الجزء الاول من

فتوح الغيب

شرح فتوح الغيب

مفتاح فتوح الغيب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

هذا الكتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل
امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود
الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف
والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب
والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الجيلاني قدس الله سره ونور
روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه رضي الله عنه وارضاه عنا جامعه ولده الشيخ الامام
الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء
سراج العراق والمصر واللسانين والبيانين لسان المتكلمين وترجمان العارفين
رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وساير الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة

الفرد

٣

الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده في الدنيا والآخرة
آمين آمين وفي بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد امام الائمة محي الدين سيد الطوائف
ابو محمد عبد القادر بن ابي صالح الجيلي قدس الله روحه ونور ضريحه الحمد لله رب العالمين
همه ستايشها ثابت است مر خداي را عز وجل كه پروردگار همه عالم است عالم ملك وملكوت
وجن وانس وحيوانات ونباتات وجمادات وافراد انساني كه هر يك عالميست بصورت
صغير وبمعنى كبير اولاً وآخراً در اول ودر آخر يعني در مبدا ومعاد يا در ازل وابد يا در دنيا
وآخرة يا در اول هر امر وآخر آن ظاهرا وباطنا در دل وبر زبان يا در عالم ارواح واشباح
يا بعد از ظهور در مرتبه خالقيت ودر حال بطون در مرتبه احديت عدد خلقه بشمار
مخلوقات او ومداد كلماته ومقدار اسما وصفات وي يا كلام قديم وي ومعاني واشارات آن
وزنة عرشه وبوزن عرش عظيم وي ورضا نفسه وچنانكه راضي گردد كريم وي از ان
[illegible] والوتر وبشمار هر جفت وطاق كه همه افراد كاينات از علويات وسفليات
را شامل است ولا رطب ولا يابس وبشمار هر تر وخشك كه كنايه است از تمامه معلومات
ثابته در كتاب مبين وجميع ما خلق ربنا وذرا وبرا وبشمار هر چه تقدير كرد پروردگار ما
[illegible] و پراكنده گردانيد خلق وذرا وبرا در لغت هر يك معني است
ودر خلق معنى تقدير واندازه كردن است ودر ذرا بمعنى نشر و پراكنده ساختن ودر

بن عبد الله

ذات

برا معنی تراشیدن وار نو پدید آورانیدن و در معنی اسم البارئ گوینده خالق بلا مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه آن نزا مثلی و مانندی بود که او را دیده هنجو وی بسازد
ابداً دایماً سرمد اهمیت ظلیما حمدی پاک و مبرا از الایش قصور و نقصان تبارکا افزون
از هر حمد الذی خلق فسوی آن خدای که پیدا کرده همه چیز را پس راست و برابر و هموار
کردانید پیدا الشی از این تفاوت چنانکه باید و شاید وقدر وتقدیر نمود و اندازه کرد
اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و اجال آنها را فهدی پس
راه نمود و روی کردانید همه مخلوقات را با فعالی که صادر کردد از انها بطبع یا باختیار
یا بهدایه کرد بدریافت حق و عواقب امور در دنیا و اخرت بنصب دلایل و انزال ایات
وامات واحیی و میرانید و زنده کردانید ابدان را و قلوب را واضحک وابکی و خندانید و
کریانید و شاد واند و هکین کردانید مردم را واقرب و نزدیک کردانید بعضی را از درگاه
فضل و رحمت وادنی نیز بمعنی قربت و تواند که بمعنی زیادت قرب حمل کنند و اگر
از دنائت بمعنی بهره ناکی و پستی دارند تا مغایر و مقابل افتد بقرب مناسب کرد
بقرابین دور نباشد والله اعلم وارحم واخزی و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگر را
واطعم وسقی و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را واسعد واشقی و
نیکبخت کردانید یکی را و بدبخت کردانید دیگری را ومنع واعطی و باز داشت بخشش را از





یکی و بخشش نمود دیگری را الذی بکلمته ثابت السبع اکنداو آن خدایی که بسخن وی
و امر وی بی بنای العیادو هفت آسمان قوی و محکم که نا غیر کنند و ران کذشتن روزکار
بنای ثابت کردانیدی والاوتاد و بکلمه وی ثابت و استوار کردانیده شده کوه های
لنکرهای ثابت وبرافرشته وثقل مینهاده بر زمین و استقرت الارض المهاد و بکلمه وی قرار
و آرام یافت زمین که فرشی است کسترده فلا مقنوطا من رحمته پس نیست هیچ یکی
نا امید کردانیده شده از رحمت حق ولا مامونا من مکره و نیست هیچ یکی ایمن کردانیده شده
از فریب وی وغیره و نه ایمن کردانیده شده از محنتها و بلاهای او وغیره بکسر غین
و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ من غیره بمعنی رشک
و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از انچه دور افکند او را از جناب قرب وی تعالی
از محرومات و نا مرضیات بقهر و ابتلا والنافذ اقضیته و نه ایمن کردانیده شده از
کذرانیدن و روان کردن حکمهای وی وفعله وامره و از کذرانیدن کار وی و
فرموده وی یعنی همه ترسند کان اند از وی که چه کند و چه خواهد ولا مستنکفا من عبادته
و نیست هیچ یکی ننک دارنده از بندگی وی ولا مخلوا من نعمته و نه تهی کرده شده از
نعمت وی هو المحمود بما صنع پس اوست ستایش کرده شده بانچه مهربانی کرد و
داد و از عطا و نعمت و هو المشکور بما زوی و سپاس کرده شده بچیزی که باز داشته

از بلا و محنت و تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد
که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال شکر است او را چه بر نعمت و چه بر نقمت
گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او که نعمتهای باطن را
و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند ثم الصلوة
علی نبیه محمد المصطفی پس از آن درود بر پیغمبر محمد برگزیده صلی الله علیه وسلم و درود
تبع والسلام زیاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون درود بفرستد سلام را
با صلوة ضم کند تا فرمان پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا
بتمام بجا آورده باشد الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفت او اینست که هر که
پیروی کرد و چیزی را که آورده است وی آنرا راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید
ومن صدف عنه ضل وارتدی و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه
شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدوق پیغمبری که راست گوینده است و را
گفته شده است با وی یعنی هر چیزی که خدا تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست
و درست است الزاهد فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش
آنرا الطالب الراغب فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحب و همسر بلند
مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است که چون قریب شد

اورا

خلق علم

تسلیما

اجل

اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که یا محمد چه میخواهی در دنیا می باشی یا اینجا
می آئی اگر در دنیا می باشی گنجهای عالم برروی مراد تو بخشایم و از قدر و مرتبه تو هیچ
کم نکنم و اگر اینجا می آئی آن چیز دیگر است فرمودند آنحضرت الرفیق الاعلی یعنی همان
خواهم که اینجا بیایم المجتبی من خلقه برگزیده شده بود از میانه تمامه مخلوقات پروردگار
تعالی المنتخب من بریته برگزیده و برگزیده شده و از همه آفریدگان وی تعالی الذی
جاء الحق بمجیئه آمد و قرار گرفت دین راست وی و ثابت با مدن وی و زهق
الباطل بظهوره و رفت دروغ و ناچیز گشت به پیدا آمدن وی نقل است که در روز
فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم کرده بودند آنحضرت بچوبی که در دست داشت
اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه
از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند و اشرقت الارض بنوره روشن شده روی
روی زمین بروشنائی علم و دین وی ثم الصلوة الوافیات پس درودهای تمام
والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک تو ده افزون کرده شده علیه
ثانیا بروی دوم بار یعنی مکرر و دایم وعلی الطیبین من آله و اصحابه و بر پاکان و نیکان از
فرزندان و یاران او والتابعین لهم باحسان و بر پیروی کنندگان مر ایشان را به نیکی
الی الاحسنین انهم فعلا نکوکارترین خلق مر پروردگار را در کردار و الاقومین انهم قیلا

ورا است و درست ترین مردم مرا او را و رگفتار و الاصوب بین الیطر یقا و سبیلا و را است
روترین آدمیان در راه رفتن و رسیدن بسوی وی و در بیان فضیلت صحابه است
در نیکی و راستی و درستی از سنایر امت ثم تفرغنا پس تر زاری کردن ما و دعائنا
و دعا کردن ما و رجوعنا و باز گشتن ما در جمیع اوقات و احوال الیه بسوی خدا است
ربنا او است پروردگار ما و پرورنده ما و رازقنا و روزی دهنده ما و مطعمنا و مسقینا
و خوراننده ما و نوشاننده ما و نافعنا و سود دهنده ما و حافظنا و نگاهدارنده ما
از آفات ظاهر و کالینا و نگاهبان ما از مخافات باطن در دنیا و آخرت و محیینا و
زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی و الذاب و الدافع عنا و بازدارنده و دفع
کننده از ما جمیع ما یؤذینا و یسوئنا هر چیز را که برنجاند ما را و اندوهگین گرداند
گرداند ما را کل ذلک برحمته و بمنته همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن او است
و بفضله و بمنه و بنوعی کرم و نعمتهای و منتها او است بر ما بالحفظ الدائم فی
الاقوال و الافعال و نگاهبانی کردن همیشه در گفتار و کردار ما فی السر و الاعلان
در نهان و آشکارا و الکتمان و الاظهار در پوشیدن و ظاهر کردانیدن
و الشدة و الرخاء در سختی و سستی و تنگی و فراخی و النعمة و البأساء و الضراء و در
نرمی و درشتی و باساء و ضراء هر دو معنی حالت سختی است اول مشتق از بأس بمعنی عذاب



دهنده / ... کننده
و از عدم بوجود آرنده ما
و خالقنا آفریننده
و المدبر کننده کارها



و ثنائنا فی عرض کنند ما و متعال بلا بر نیدم درستی که وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد
و الحاکم لما یشاء و حکم کننده مر هر چیز را که خواهد العالم بما یخفی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران
المطلع علی الغیوب و الاحوال آگاه بر همه کارها و حالها من الزلات و الطاعات و القربات
از لغزشهای گناهان و طاعتها و عبادتها السامع للاصوات شنونده آوازها المجیب للدعوات
قبول کننده دعاها و المتجاوز عن السیئات در گذرنده از گناهان مر هر چیز را که خواهد مر کسی را اگر خواهد چه هیچ
بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن نیکو است بلکه بفضل کرم او است من غیر تنازع و لا تدافع
تراه‌دی کنیم بسیار کرد انیدن اکرنسی لما بعد فان نعم الله علی العباد کثیرة اما بعد از حمد و صلواة
و تفرع و دعا پس میگوییم که نعمتهای خدای تعالی بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی
کثیره و این نسخه انسب است بکلام بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدای تعالی بر من بسیار است
متواتره بی در پی هم آینده است فی اناء اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و طرفهای روز
یعنی در روز و شب و الساعات و اللحظات و الخطرات در هر ساعت و هر لحظه و هر خاطر ساعت
پاره از زمان و وقت که در وی باشیم و هر لحظه مر نگاه چشم نگریستن و خاطر اندیشه که در دل
گذرد و فی جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله تعالی چنانکه گفته است خدای عز و جل و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای عز و جل نتوانید شمرد و ضبط کرد و قوله تعالی
و ما بکم من نعمة فمن الله و هر چه با شماست از نعمت پس از خدا است فلا بد ان الی لیس نیست توانا

نمی رسد که با وی تنازع و تدافع کند
و تنازع و تدافع

وطاقت مرا و لا جنان و لا لسان و نه دل و نه زبان کار کرد فی احصائها و اعدادها و شمردن
نعمتهای حق و اماده کردن آن فلا یدرکها التعداد پس در نمی رسد و در نمی یابد نعمتهای
خدا را شمردن و لا تضبطها العقول و الاذهان و نگاه نمیتوانند داشت آنرا عقلها و ذهنها
و لا تحصیها الجنان و شمار نمیتوانند کرد آنرا دل و لا تعبرها اللسان و بیان نمیتوانند کرد آنرا
زبان و من جملتها مالکن من تعبیرها اللسان و در بعضی نسخ الکن پس از جملهٔ آنچه بازی برجات
گردانید و قدرت داد و تسلط بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را و اظهارها الکلام و قدرت
بر پیدا نمودن آن سخن را و کتبها البنان و بر نوشتن وی سر انگشتان را و تفرّط البیان و بر
پیدا کردن معنی آن فصاحت را فی الفراخ و بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات
برزت و ظهرت لی من فتوح الغیب سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها
که از عالم غیب باشد فحلت فی الجنان پس فرود آمد و جا گرد در دل فاشغلت المکان
پس پر کرد جا را یعنی تمام دل را در گرفت فانتجها و ابرزها صدق الحال پس آشکارا
کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی تا صحت قال جمع باشد
فتولی ابرازها لطف المنان پس بر خود گرفت و بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و
عصمت خدای تعالی نعمت دهنده و رحمت رب الانام و مهربانی پروردگار خلق فی قالب
صواب المقال در کالبد گفتار راست که خطا بدان راه نیابد حجة للمرید لی الحق والطالب

عقلها و ذهنها

ناز نوای



از برای نمودن میانه راه که قریب تر از همه است برای خواهنده که آن حق و طلب و ارنده کار
ان شاء فیقول ذلک قال پس از جمله کلمات بابرکات فتوح الغیب اینست که گفت حضرت شیخ
رضی الله عنه و ارضاه خشنود باد خدا ازوی و خشنود گرداناد او را ازخود و لابد لکل مؤمن فی
سائر احواله و چاره نیست هر مسلمان را در تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله
یکی امر پروردگار تعالی که بجا آورد و فرمان برداری کند او را و نهی یجتنبه و دوم نهی خدا
که پرهیز کند از آن و قدر یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بدان فاقل حاله ان
لا یخلو فیها پس کمتر حال بنده مومن اینست که خالی نباشد وی در هیچ حال من احدها و الا
الثلثة از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ بلفظ
احدیث و این اظهر است و قدر بفتح دال و سکون نیز آمده آنچه قضا نموده و حکم کرده الهی تعالی
از امور و در اح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و بامعنی
قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر گویند قضا حکم ازلی او و قدر وقوع
در لایزال و با معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس این نیز اطلاق یابد قدر بمعنی
تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم است
و قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است مقتضا خلق اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و
ملائکه و جز آن و قدر ترتب حوادث بر آن و تعلق الابدان فینبغی له ان یلزم ثم قلبه

المؤمن

والله اعلم

واگر با وجود کلمهٔ من باشد ظاهر تر است

می باید و می سزد که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را اول بخود بار دوم در قصد
آن نباشد و لیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه و ...
آنرا بکند از خود بجنبد و بجنبد نشود و تکرار کند یا خذ الجوارح بها فی سائر احواله دیگر و چگونه
فرماید باین سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی بر دو نوع است
امر تشریعی و امر ارادی و وظیفه عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی
تسلیم بود وی رضی الله عنه اشارت کرد بقول خود و امر تمتثله و نهی یجتنبه باول و بقول خود قدر
یرضی به بثانی و حاصل تمام مذهب اسلام و طریقه سلوک این دو چیز است المقالة الرابع
قال رضی الله عنه وارضوا واتبعوا ولا تبتدعوا پیروی کنید سنت را و بدعت مکنید و بدعتی را
در دین که نبوده و اطیعوا ولا تمرقوا و فرمان برداری کنید خدا را و رسول خدا را
و بیرون نیائید از حکم ایشان و وحدوا ولا تشرکوا و یگانه دانید خدا تعالی را و شریک
نگردانید چیزی را با وی و بدانید که هرچه در عالم پیدا میشود همه بقدرت و ارادت او
قادر و متصرف در حقیقت یکی است و نزهوا الحق و دور دارید حق را سبحانه و تعالی از هر ناسزای
و پاک دانید او را از هر منقصت و لا تتهموا و تهمت منهید بر وی سبحانه بآنچه نه شایسته درگاه
ربوبیت و صمدیت اوست و صدقوا ولا تشکوا و باور دارید و یقین آرید بدین ... و
شک نیارید و در گمان نیفتید و اصبروا ولا تجزعوا و شکیبائی کنید بر بلای حق تعالی و

و ناشکیبائی



و ناشکیبائی نیارید و اثبتوا ولا تنفروا و بر جا باشید و مگریزید و اسئلوه ولا تسئموا و در خواست کنید
از فضل خدای و بستوه میائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت بشریت و در انکشاف
مطلب اما ترک سوال از روی هیبت و تأدب در درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم
بقضا روی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب
راجح است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کنید
و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی مقالات آینده بر روشن
تر ازین گفته شود ان شاء الله تعالی وانتظروا و ترقبوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت
در رسد و اثر اجابت و عمل بظهور آید و شتاب مکنید ولا تیأسوا و نا امید مگردید که وعده اجابت
حق است و توان که مراد از انتظار چشم داشتن در راه صواب باشد و گفته اند که طالب را
باید که در هر آن منتظر باشد که همین ساعت برآید و همین لحظه محبوب از در درآید نظم
مدام یاد تو در جان آگهست مرا همیشه دیده امید در ره است مرا و تواخوا ولا تعادوا
برادر و دوست باشید بهم و دشمن مدارید یکدیگر را و اجتمعوا علی الطاعة ولا تفرقوا و
گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید از جماعت و بیرون نیفتید و تحابوا ولا تباغضوا
و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود و تطهروا عن الذنوب
و پاک شوید مبالغه از گناهان و بها لا تتدنسوا و تلطخوا و بگناهان ریمناک و آلوده نشوید

تشوید
مقصود
مقصود
ولا تباغضوا
و صیت
منقصت

وَبِطاعَةِ رَبِّکُمْ تَرْشُدُوا و به فرمان برداری کردن پروردگار خود راسته شوید وَعَنْ بابِ
مَوْلاکُمْ فَلا تَزْجُرُوا و از در خداوند خود دور نشوید اشارتست بدوام حضور والتجا اگر اثر
از قبول طاعت زود پیدا نشود بدر نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْاِقْبالِ عَلَیْهِ فَلا تَتَوَلَّوْا
و از توجه و روی آوردن بر خدا اعراض نکردانید و بر نکردید اگرچه بلا و محنت و شدت رسد

بیت بهر جوری که آن سر میکند از جام و جفا ❁ که دلدار مرا شاید که مقصود امتحان
باشد ❁ وَبِالتَّوْبَةِ فَلا تُسَوِّفُوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر مکنید وَعَنِ
الْاِعْتِذارِ اِلی خالِقِکُمْ فی آناءِ اللَّیْلِ وَاَطْرافِ النَّهارِ فَلا تَمِیلُوا و از عذر خواستن گناهان
و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید
فَلَعَلَّکُمْ تُرْحَمُوا وَتَسْعَدُوا و بس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت کردانیده شوید
وَعَنِ النّارِ تُبْعَدُوا و از آتش دوزخ دور کردانیده شوید چنانچه در قران مجید
وَفِی الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته شوید و شاد کردانیده شوید
چنانچه در قران مجید میفرماید وهم فی روضة یحبرون و سرهمه نعمتها و بزرگیها و
شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس

بیت رفت بر بوی سر زلف تو جفتی بچمن ❁ ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض ❁
وَاِلَی اللّٰهِ تَوَصَّلُوا و بسوی خداوند عز و جل پیوستگی جوئید وَبِالنَّعِیمِ وَاقْتِضاضِ الْاَبْکارِ





فی دارِ الْاِسْلامِ تَشْغَلُوا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول
شوید و این از عظایم نعم جنت است چنانکه در دنیا هم از رغایب لذات بوده است
و یکی از انواع که عقل کوته اندیشان از حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت و
جماع با نساست که آنرا در صورت نقصان تصور میکنند و از باب لهو و لعب می شمارند
و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمام افراد بشر را بقوت آن
مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده اند و فعل سید انبیا
صلی الله علیه و سلم سند و حجت حسن آن بالسست و نظر بر حقیقت جامعیت فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر که علت غایه ظهور عالمست چنانکه درین کار است در کار دیگر نیست
و خود نعم و لذات حسیه در بهشت همه مجالی و مظاهر صفات و کمالات معنویه عقلیه اند
قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان وَعَلی
ذٰلِکَ اَبَداً تُخَلَّدُوا و درین ناز و نعمت و اقتضاض تا ابد همیشه باشید وَعَلَی النُّجُبِ
تَرْکَبُوا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُورِ الْعِینِ و بزنان سخت سفید و سیاه چشم گرد
حدقه دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْواعِ الطِّیبِ و بگوناگون بویهای
خوش وَصَوْتِ الْقِیانِ و باواز کنیزکان سرود گوی مَعَ ذٰلِکَ النَّعِیمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد یا آن نعیم که دران عالم است و بکنه صفات آن نتواند رسید

بحر و انیکو حال شوید بجار مهله و شرح آن گذشت شده است که نجم بود از جمیع سالکان
و نیکو کردن حال کسی را اگر روایت بصحت رسد والله اعلم و مع النبیین و الصدیقین
والشهداء والصالحین فی علیین رفعوا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست
کرداران و جانبازان و نیکان بر داشته شوند بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این
کلام بر توریت از نورانیت مرتبه اوتیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه
محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها و هر کلمه جامع از این کلمات
قاعده کلیه و دستور العمل است تمام برای سالکان راه قرب و وصول و در حقیقت
چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص پیدا است در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوص
ولایت کبرای آنحضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین است و نوری
زوال از آفتاب کمال اوست صلی الله علیه و سلم و هر جا که وی رضی الله کلام کرده بر زبان
نبوت کرده که منصب و مقام صدیقیت کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا انگر که چون وی
رضی الله عنه این کلمات را بآن عظمت و ... تصرفی که در بواطن داشت بر حاضران
مجلس خود که بطاین ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند حرارت انجذاب
و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدنها در آمده باشد و
بسی کسی که او را بمجلس شریف وی مرده بر سید شستند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می

انکاشتند



انکاشتند سبحان الله سبحان الله نظم ای لفظ خوش تو موج دریای کمال
عالم ز جواهر سخن مالامال یک لفظ تو با هزار معنی در بر اوتیت جوامع الکلم
راست مثال کز زنده کنی هزار جان در نفسی که جان بری از کرشمه و ناز بسی
یحیی و یمیت ما توی در عالم و ز هر دو جهان جز تو نداریم کسی بدانکه آنحضرت با جمل
از دیار عجم است و هم در عنفوان شباب بیدار قلبی بصدق طلب به بغداد رفته و علوم
ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب
گشته بر تمام اهل آن دیار فایق آمده و بجنس ملاحت مکتسب موروث صید دلها
شیران مملکت عرب کرده و تمام آن دیار البلطان و لایت خود تسخیر نموده
قدم بر کردن اولیای وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد
مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم گاه بیگاه آن
درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس را از خوش جلوه داده و گفته است
منظوم آن ترک عجم چون زپی حسن طرب کرد بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد
چون کاکل ترکانه بر انداخت زبستی غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد
خوبان که زرخ پای چو گل و لاله نمودند تا زان همه را زیر قدم کرد عجب کرد و از بی
خبری ای مه جیلی که معالی بر یاد تو القادر قاد همه شب کرد و در بیان صفت

شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت ابن قایله اگر از حسن رخت شیدا
بود ابو المعالیست که بحسن تو شیدا تر از دوست ۞ و این قایله از عاشقان جمال لایزال
و مریدان بواسطه الحضرت و مقبولان درگاه ذی الجلال بود که در شان او فرموده
المؤید الحضرت رضی الله عنه و عن سایر عباد الله الصالحین المقالة الثالثة قال
رضی الله عنه و ارضاه اذا ابتلی العبد ببلیة چون مبتلا کردانیده شود بنده و آزما
کرده شود او را ببلاء سخت تحرک اولاً فی نفسه بنفسه می جنبد نخست در خلاص نفس
خود بحول و قوت خود و طلب میکند علاج از نفس خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی
یابد از ان بلا فان لم یتخلص منها استعان بغیره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از ان بلا
میجوید بغیر خود از خلق کالسلاطین و ارباب المناصب میجو والیان و خداوندان دولت
و قدرت و شرف و جاه و ارباب الدنیا و اصحاب الاموال و دنیا داران و مالداران
و اهل الطب فی الامراض و الاوجاع و طبیبان و این در بلیه که از جنس بیماریها و
دردها باشد فان لم یجد فی ذلک خلاصه پس اگر نیافت در یاری خواستن از ایشان
رهائی خود را از بلا و درد و رنج و رجع حینئذ الی ربه رجوع میکرد و درین هنگام بسوی
پروردگار خود بالدعاء و التضرع و الثناء بخواندن و زاری کردن و ستودن مر
پروردگار خود و بصفات لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعاء

وسؤال است



و سؤال است بر طریق تعریض و کنایت فما دام یجد عند نفسه نصرة لم یرجع الی الخلق
عادت آدمی زاد بر اینست که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد
بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان و ما دام یجد عند الخلق نصرة لم یرجع الی الخالق
و تا اگر می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت
از حال آدمی زاد و اشارتست بجهل و نادانی وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست
رجوع بدرگاه حق کردی ثم اذا لم یجد عند الخالق نصرة پس چون نیافت بنده نزد
خالق نیز یاری دادن او را و یاری نداد تعالی و تقدس او را یا بجهت سزا دادن بر
تاخیر رجوع بجناب وی یا بمصلحت منقطع کردانیدن او از اسباب و علایق چنانکه
بیاید انطرح بین یدیه و زاری می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مدیما للسؤال
و الدعاء و التضرع و الثناء و الافتقار همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری
کردن و ستودن و حاجتمندی را مع الخوف منه و الرجاء با ترسیدن از قهر وی و
امید داشتن از لطف وی سبحانه ثم یعجزه الخالق عز و جل عن الدعاء پس ناتوان
میکرداند یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و عاجز ناتوان کردانیدن
و عاجز یافتن کسی را و لم یجبه و قبول نمیکند دعاء او را حتی ینقطع عن جمیع الاسباب
تا آنکه گسسته میشود بنده از همه سوها فحینئذ ینفذ فیه القدر پس درین هنگام که

عزّ و جلّ

اسباب از نظر می افتد و انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود
در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی و یفعل فیه الفعل و میکند در وی تقدیر الهی
بالله تعالی کار خود را فیفنی العبد عن جمیع الاسباب و الحرکات پس نیست میگرداند
بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فیبقی روحا فقط
پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس
و آرزو و خواهش و میگیرد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب
و مانند آن از حرکات جسمانی و می ماند قوام او بذکر خداوند و دور میگردد از
وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی صفات روحانیت
و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکنند با ارواح
و ملایک و متصل میگردد بمبدا فلا یری الا فعل الحق و چون پیدا شد صفای
باطن و بنورانیت قلب و منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدای را
عز و جل فیصیر موقنا موحدا افروزه پس میگردد صاحب یقین در توحید بحکم الفعل
یعنی یافت آنرا بطریق هدایت و وجدان بی اختیار و فکر و نظر اگر چه بفکر و نظر نیز میتوان
یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود و قادر
مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی

فعلی

بدانست



فعلی

فعل خدا از حق است نه قدرت بنده را در آن دخلی نه که صادر کرده از آن نیز از حق باشد
فثبت الجد انتم المکتفی است چیزی که وجود او بوجود نیست هستیش نهادن از خود نیست
نعم او را دخلی است بطریق المحلیت که حق سبحانه تعالی باختیار در یابست در وی فعل را و در وی
ایجاد میفرماید مصراع وست مرا دست عمر آستین فیقطع بأن لا فاعل علی الحقیقة الا الله
پس جزم میکند بیقین و شهود در می یابد که نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات
در افعال بنده و جز آن مگر خدای عز و جل اگر چه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت بالاسباب
میکنند و لا محرک و لا مسکن الا الله و نیست جنباننده و آرام دهنده مگر خدای تعالی
و لا خیر و لا شر و نیست نیکی و نه بدی و لا ضر و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع
و نه دادن و نه نادادن و لا فتح و لا غلق و نه گشادن و نه بستن و لا موت و لا حیات
و نه مردن و نه زیستن و لا عز و لا ذل و نه عزت و نه خواری و لا غنی و لا فقر و نه توانگری
و نه درویشی الا بید الله مگر بقدرت و بفعل خداوند عز و جل فیصیر حینئذ فی القدر پس میگردد
بنده در این هنگام در دست این قضا و قدر الهی کالطفل الرضیع فی ید الظئر
همچو بچه شیرخوار در دست دایه غیر بنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد
و المیت الغسیل فی ید الغاسل و همچو مرده در دست شوینده که میگردد چنانکه میگرداند و آن
مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروهی رسد و گرسنه گردد گریه کند و



یا نظیر ... النظیر

شوینده
در مادر آویزد اگرچه اختیاری ندارد اما حرکتی میکند ولیکن مرده را در دست
از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه والکرة فی صولجان الفارس و میگردد همچو گوی
پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است
چه گوی جمادیست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان
هم نیست بقلب و بتغیر و بتبدل و بکون و لاحرا که به گردانیده میشود بنده از حالی بحالی
و صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر
در وی فی نفسه و لا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود در فعل خداوند خود
فلا یری غیر مولاه و فعله اگر بنشی نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی
اینست و در کلام سلف و اکثر از مشایخ اهل تمکین اشارة جز باین توحید واقع
صفت
نیست و چون این غالب آمد در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت معنی العبد
دا لاسواه راست آید والتوحید شهودی لا وجودی را این معنی دارد بیت رفت
او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا اتم هو الله اینست والله اعلم و لا یسمع
و لا یعقل من غیره و نشنود و نمی فهمد از غیر حق ان انقبر فلفقه البصر اگر به بیند جز را
پس از این جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد است
اشارت بآن بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد از دیدن و شنیدن و

[illegible]

والمنی

مقام

و دانستن باز ماند و ان سمع و علم و اگر میشنود کلامی را و می فهمد معنی را فالکلام مسموع و
بعلم معلوم پس هر کلام حق را میشنود و معلوم وی را میداند یعنی آن کلام است که وی بنده اگر
و در متکلم و معلوم است که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را بیز انجامی باید و این مرتبه
قرب نوافل است که مقام فنا در صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از این شهود
و درین کلام است و بنفحة یشم و این بنده بنفحات خداوند تعالی استشمام کند و بقرب اسعد
نزدیکی وی بخشند میشود و بتقریبه تزین لنز لف و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته
شود و براسته گردد بو عده طاب و سکن و بنوید دادن وی حق تعالی در دنیا و آخرت
خوش شود و آرام گیرد و به اطمان و بذکر بو وی و بو عده وی با لک شاتوات وی بیاد آمد
و تجد ینیه انس و بسخن وی خوش و آرام یابد و عن غیره استوحش و نفر و از غیر وی
اندوهگین شود و بگریزد و الی ذکره التجا و رکن و بذکر وی پناه آرد و میل کند
و به عز و جل و ثق و بوی و ثوق نماید و وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد و علیه توکل
در وی توکل کند و کار و بار خود را بوی گذارد و بنور معرفته اهتدی و تفحص و تفرس ابا
و بجهد شناسائی شناخت وی راه راست یابد و براهین بو شبه و جامه بوشید یعنی
چون معرفت تا بد هر چه کند از عادات و عبادات همه مرحق و اذن حق تعالی کند
چنانکه هم از وی رضی الله عنه مرویست که فرمود و ما اکلت و ما شربت شیئا قبل الا بحق

علیک یا عبد القادر کل واشرب و کلم بحق حبة قیل یا یحیی علیک البس تو جامه ها و زا عامه و بنام
و ما تکلمت حتی قیل لی علیک تکلم بسمع عنک و علی غرائب علوم ما اطلع و بر علمها ای غریب
و نادر وی حق تعالی واقف کرد و علی اسرار قدرته اشرف و بر نهانیهای قدرت وی
مطلع شود و سمعته از خدای عز و جل سمع و وعی گفتو و یاد و ارو آن شنیده را
ثم علی ذلک حمد و اثنی پس بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و ستاید پروردگار
تعالی را و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است با آنکه آخر کار منتهی بر بندگیست
و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله و اصحابه و اتباعه محیی علومه و متبعی آثاره اجمعین **المقالة الرابعة** قال رضی الله
عنه و ارضاه اذا امت عن الخلق چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و
ذم و مدح و نیک و بد و سایر احوال ایشان قیل لک گفته میشود مر ترا از طرف
حق عز و جل و علا یا دعا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقعه
معامله و الهام و بشارت و اشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر
ازان و گفته میشود رحمک الله رحمت کناد ترا خدای تعالی و اماتک عن الهوی و میرانناد
ترا خدای تعالی از هوای نفس و میل کردن وی بشهوات و لذات تا هیچ هوا تابع حق گردد
و الصلا براه خلاف آن نرود و اذا امت عن هواک قیل لک رحمک الله اماتک عن ارادتک

ومناک



ومناک و چون بمیری تو از هوای نفس تو گفته میشود مر ترا رحمت کناد ترا خدای تعالی و میراناد
ترا از اراده و خواهش و آرزوها تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی اراده
و خواستی که از جنس خود بینی بر دو فکر عقل محال اندیشی برای خود بینی و اختیار کنی و الا
این تدبیرات و اختیارات از وظایف عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای
بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را
خواستی نباید که گویند ابنمعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است آن نه خواست
بنده است او خواسته که بنده آنرا بجا آورد و امر کرده که بجا آورد البته بنده را آن باید خواست
که حق خواسته و امر کرده و اگر خواسته آن نکند بنده نباشد و مامور بحکم نبود شیخ کبیر
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس
لک منه شیء انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیبات که شارع نهاده و اختیار
کرده تعالی کرده است ترا در آنجا دخل نیست آن تدبیر است که پروردگار تعالی و تقدس برای
تو کرد آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش **مثنوی** آنچه نماید که مکن آن تو مکن
آنچه بگوید که مگو آن تو مگو • با سخن او همه تن گوش باش • وسوسه بگذار و بر انسان مگو
و قول سلطان العارفین ارید ان لا ارید معنی رغبت و آنکه اعراض کرد که خواست
ناخواست نیز خواستست نافهمیده گفت و سر سخن سلطان العارفین را نا دانسته



بحقه

بشکر گوید و دعا

از فضل

هواک

سحق کرد خواهم و اذا فنیت عن الارادة قیل لك رحمك الله و احیاك چون بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر اترا رحمت کند خدا تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی بوجود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت و بحق باقی شد و چون ظلمت رفت نور درآمد جاء الحق و زهق الباطل و بسبب الزور ما و من باشد و حل النور ذو المنن باشد و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من ازان باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که درو حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نباشد یعنی از خود بالکلیه موت و بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و بحیات بحق رجوع از ان نفس نباشد و این کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان از شان العبد تعالی فحینئذ پس درین هنگام که از ارادهٔ خود مردی که نیست پس از وی تحیی حیواة لا موت بعدها زنده کردانیده شوی زندگانی که نیست موت پس از وی و تغنی غنا لا فقر بعده و توانگر کردانیده شوی توانگری که نیست درویشی پس از وی و تعطی عطاء لا منع بعده و داده شوی دادنی که نیست نا دادن پس از وی و تراح براحة لا شقاء بعدها و خوش و شاد کرده شوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی پس از وی و تنعم بنعیم لا بؤس بعده و بناز و نعمت و نیکی و نرمی واد

مثنوی

مثنوی بناز و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و تعلم علما لا جهل بعده و دانا نیده شوی دانشی که نیست نادانی پس از وی و تؤمن امنا لا تخاف بعده و بی بیم کردانیده شوی بی بیم کردانیدنی که ترسانیده نشوی پس از وی و تسعد فلا تشقی و نیکبخت کردانیده شوی پس ازان بدبخت کردانیده نشوی و تعز فلا تذل و عزت داده شوی پس ازان خوار کردانیده نشوی و تقرب فلا تبعد و نزدیک کردانیده شوی از درگاه حق پس ازان دور کرده نشوی و ترفع فلا توضع و برداشته شوی بمراتب علیه پس ازان فرو نهاده و انداخته نشوی ازان و تعظم فلا تحقر و بزرگ کردانیده شوی پس ازان خورد ساخته نشوی و تطهر فلا تدنس و پاک کردانیده شوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نشوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت لا ابد باقی مانده و پاینده بود و زوال رانشاید و ازینجا معلوم کردد که الفانی لا یرد الی اوصافه بیت
مست جامی عشق گشتم پارسائی چون کنم ٭ خلعت شاهی بپوشیدم گدای چون کنم
اگر سالکی محرم راز گشت ٭ به بندند بروی در باز گشت ٭ کسی را درین بزم ساغر دهند ٭ که داروی بیهوشیش در دهند ٭ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ٭

٧ درآمد و صفات ربوبیه

ذکر بر دو ره باز بیرون برد فتحقق فیک الاعالی پس درست شد نهایت میگردد
تو آرزوهای خاص یعنی هرکس هرچه آرزو کند و هرچه دعا و مراد کند همه از تو بیابد
فتصدق فیک الاقاویل و راست می آید در حق تو گفتارهای مردم و هرچه در
مدح و ثنای تو گویند درست بود فتکون کبریتا احمر پس میگردی تو مانند گوگرد سرخ
که مس بدان طلا کنند از کمال مرتبه تکمیل مریدی دور آنرا نزدیک میکردانی و
مهجور از واصل و نادان را دانا میکنی و کور را بینا و بیگانه را آشنا و هرچه
را نیکی میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی
بیت آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند ¤ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند فلا تکاد
تری پس نزدیک نیست تو که بیرون شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از
پس حرمت مقام و علو شان و غرابت حال تو و در حقیقت سری که اولیا [illegible]
بجناب عزت حق است هیچکس را [illegible] اطلاع [illegible]
خلق از ایشان جز مشاهده بعضی [illegible] استقامت و آثار
کرامت نبود اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری کلام معلوم است که [illegible] مگر وی
سبحانه بران اطلاع بخشد و آگاه کرده اند و در حقیقت معرفت اولیا بر انداز
معرفت حق است سبحانه و فی الحکم العطائیه فسبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه





الا من حیث الدلیل علیه و لم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصله الیه و عزیزا و نشوی
گرامی و ارجمند فلا تماثل پس مثل و مانند کرده نشوی تو با کسی و کسی با تو و فریدا
و نشوی تنها و یگانه فلا تشارک پس انباز کرده نشوی تو کسی را و کسی ترا و وحیدا
و نشوی یکی و بیمانند فلا تجانس پس همجنس و همگونه کرده نشوی تو با کسی و کسی با تو
چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض موت خود فرموده است انا منی و رای
عقولکم فلا تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احدا علیّ و در حقیقت هرچه درین مقالات
مذکور است بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و مقام خود
کرده بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران ¤ گفته آید در لباس دیگران ¤ و قال رضی الله عنه
عن [illegible] ما یخبر عن حاله و مقامه ¤ و هبت لی الایام رونق صفوها ¤ فحلت مناهلها و طاب المشرب
و غدوت یخطو بالکمال کرامتی ¤ لا یهتدی فیه اللبیب و یخطب ¤ ترجمه للشاه رحمة الله
تعالی ¤ صد شکر که ایام بکام است مرا ¤ دلبر به بر باده بجام است مرا ¤ باده همگی صاف و
حریفان همه صاف ¤ با اهل صفا عیش مدام است مرا ¤ از لطف و کرم باده بجام
کردند ¤ در جام جم باشد که بکام کردند ¤ در ملک حقیقت بعروسان قدم ¤ هم خطبه و
هم خطبه و هم سکه بنام کردند ¤ فرد الفرد میشوی یگانه یگانه و تر الوتر تنها تنها و طاق
طاق فغیب المغیب ناپدید ناپدید سر السر نهان نهان یعنی در غایت یگانگی و تنهائی

ونا پدیدی و نهانی که هیچکس از اولیا وقت ندانند و انباز تو نتواند شد و قوم تو
از همه مستتر بود و از حقیقت حال تو از سری که با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از همه
بالاتر باشد اشارت بمرتبه قطب الاقطاب است و من کلامه رضی الله عنه شعر
مافی الصبابة منهل مستعذب ٭ الا ولی فیها الالذ الاطیب ٭ او فی الوصال مکانة
مخصوصة ٭ الا و منزلتی اعز و اقرب ٭ هرجا که بعشق مشرب شیرین است ٭ در حضرت
وصل رتبه تمکین است ٭ شیرین تر و الاتر از آن بهر منست ٭ قطبم من و قطب را
مراتب اینست ٭ و حمل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات و اخفی یا اشارت بمقام
فنا و فنا فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام
نیست و الله اعلم فحینئذ تکون وارث کل نبی و رسول و صدیق پس درین مقام
می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه علم و
دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوت و تابع آن مرتبه است
و صدیقیت مرتبه ایست تلو مرتبه نبوت که درین دو مقام مقام دیگر فاصله نیست
چنانکه مشهور است چون اعلام مراتب ولایت بود آنرا جدا با نبوة ذکر کرد
بک ختم الولایة بتو بپایان برده میشود یا تمام کرده میشود یا مهر کرده میشود در
زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه

لغند



افتند و الیک تصدر الابدال و لیه بتو بازگشت میکنند بعد از ورود بمقام خودی اینند ابدال
کرام طایفه از اولیاست و از کلام وی رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد
مرتبه ابدال فوق مرتبه ولیست و ابدال را واجب است که بر قطب بیایند و در ملازمت
وی باشند و بگفته وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند و از اینجهت او را
قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن کار او ست
و گاهی یک ذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد و بک تنکشف الکروب و همت
تو کشاده میشود و دور کرده میشود اندوهها سخت که دم باز گیرد و بک تسقی الغیوث
و برکت تو و دعای تو آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود باران ها را و بک تنبت
الزروع و بتو رویانیده میشود کشتها و بک تدفع البلایا و المحن عن الخاص و العام و بما مراد
و اعانت تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از تمام مردم خاص و عام و اهل الثغور و از
خداوندان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا
بجنگ کافران مستعد باشند و نمیگذارند که کفار در دار الاسلام در آیند و الراعی
و دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم و الرعایا
و از رعیتها رعیت در اصل بمعنی ماشیه که از آنجا چرانند و در عرف بمعنی عام مردم بیاید
و از اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چراننده مراد دارند از رعایا اراده مواشی

مناسب است واگر اولیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارم دارند و الاکثر
والائمة وارشس و ایان قوم و امت انسان و امت در اصل نعت گروه از هر جنس
حیوان و در شرع جماعه که بر ایشان پیغمبری فرستاده شده باشد و سایر البرایا از همه
خلق ان فشکون تحفة البلاد و العباد پس می باشی تو تحفه شهرها و بندگان تحفه بمعنی
شیں گماشته سلطان بشهری که کفایت مهمات شهر در ضبط وی باشد فعظلق
الیک الارجل السعی والرحال پس میرود بسوی تو پایهای مردم بشتاب و کوچ کردن
تا از تو فیض برند و بمقصودی که دارند برسند و الایدی بالبذل و العطاء و الجزیر
و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها در یافتن و دادن اموال و خدمت
کردن و چاکری نمودن باذن خالق الاشیاء فی سایر الاحوال بدستوری پیدا
کننده همه چیز در همه حال والالسنة بالذکر الطیب والحمد والثناء و جمیع المحال
و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد کردن و خوب ستودن و ثنا گستردن
در همه جاها و لا یختلف فیک اثنان من اهل الایمان و اختلاف نمیکنند در خوبی
و بزرگی ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو
و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد خواستن از تو و مدح کردن ترا
یا خیر من سکن البراری والعمران و خال ای بهترین کسی سکونت کرد بیابانها

و عمارتها را او کرد بر آمده انهار را ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ... فروتنی کرم و نیکی کردن
خدا است مر این بنده را والله ذو الفضل العظیم و خدای تعالی خداوند فضل و کرم و بزرگیست و بحقیقت
وی رضی الله عنه این همه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب
است را در هر وقت و زمان نیز می باشد و خوانندگان این کلمات را که متوجه جناب ولایت
اوست در اینجا ذوقی دیگر است که خطاب همه را اهل جمع بجناب وی میسازد و مدح و ثنا ذات
شریف وی تصور میکنند و داد عشق و محبت و استعانت میدهد قطعه هر خامه که برجسته را انعام
عاشق همه زالفت جانان خواند هر جا که سخن او خوب بگذرد مجنون همه را صفات لیلی داند
قال رضی الله عنه و ارضاه اذ رایت الدنیا فی ایدی اربابها چون ببینی دنیا
را در دست خداوندان دنیا بر جنتها و باطلها بار السنة او و مناعها را او که باطل
اند و خدعها و مکر و فریب او و مصائدها و اسبابی که بآن دلهای مردم را صید میکنند
و می باید و سمومها القاتلة و لدغها او که مانند زهرها کشنده اند مع لین مس ظاهرها بازی
سودن ظاهر وی و قراره بمرطبها او مخفی و درشتی باطن وی و سرعة اهلاکها و قتلها او
و زود هلاک کردن وی و کشتن وی الحق حسنها و اعز بها و تحقق غش داخلها مر کسی را
که سود او را او و لطف ظاهری وی و بحر به شد از سختی و کارها سخت و دشوار وی و غیرها بابلها و
و حادثهای دهر و در بعضی نسخ و غیرها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود و رشک بردن او

والامتنان

وغدارها

باید ان که نکذارد که با خرت میل کنند و بجز دنیا مشغول شوند و نقض عهدها و شکستن
پیمان خود را حاصل انکه هر کاه بر منی دنیا را و دوست خداوندان دنیا باین نقصها و
قباحتها و شناعتهای او فکنی پکنی رأیی انسانا علی الغایط بالبراز پس باشی تو مجو کسی
که دیده آدمی نشسته بر پلیدی در فضای حاجت انسانی و براز در اصل معنی صحرا و فضا را
واسع نا دیده شود آنچه در جایی کز ظاهر است اندام نهانی او و فا پلیخه را الخجه ترده مسنده است بوی
بد او و فانک لتغض بصرک نشوته پس بربستی تو می پوشی چشم خود را از اندام نهانی او
و شد علی انفسک من رایحته و تشنه و راه می بندی بر منی خود از بوی ناخوش وی
کنندکی وی فهکذا الکی فی الدنیا اذ ارایتها پس همچنین باش در حق دنیا چون
متاع دنیا را بر دنیا داران غرض تبصرک کن از زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آن
وار انیس دنیا و شد علی انفک بما یفوح من روایح شهواتها و لذاتها به بند راه
بر منی خود با نچه میسد از بویهای ناخوش و شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا التنجو منها
و من آفاتها تا برهی از دنیا و انت فیها بما منها آسیبی بای او و یصل الیک قسمک منها
و برسد بسو تو نصیب تو از دنیا و انت فیها صحیحا و حال آنکه گوارا کرده شده است نصیب
تو برای تو تا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی گفته است خدای تعالی
مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک و از مکن مر دو چشم خود را

منز

منکر مرید آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان
جزا از واجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا آرایش و
تازکی زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنه بنداریم و بیازمائیم ایشان را در وی
و رزق ربک خیر و ابقی و روزی که داده است ترا پروردگار تو از هدایة و نبوة و آنچه
نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده تر است قطعه ای آنکه بهوای خویش خلاق داری
از عشق بتان دل بفراقی داری ه رو دیده و دل ز حسن خانی بر بند ه کر میل شهود وجه باقی
داری ه المقالة السادس عشر قال رضی الله عنه و ارضاه افنی عن الخلق بحکم الله فانی شو از
خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی و بیابی که هر چه در عالم میرود بتقدیر اوست
[illegible] و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت وی تعالی و دخل نیست بجلس را در مملکت وی
بی حکم وی و عن هواک بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدای که بزبان شریعت
فرموده است تا تابع کردد هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش خدا
بامر او کرو موده است و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را
بوی اگر هستید شما مسلمانان و این وجه مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت ای
فنا چنانکه بیاید و عن ارادتک بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان
ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد و کنید و دیگر

هنگام که فانی شوی از خلق و هوا و ارادت تصحیح آن نکوئی دعا بالعلم الله قابل و لائق آن
شوی که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ مانی در نگاه داشتن علم
فعلامته فنائک عن خلق الله انقطاعک عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا
بریده شدن و گسسته شدن تست از ایشان عن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان و الیأس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن دران بجهت آنکه آنچه مقدر است که بتو خواهی یا نخواهی میرسد و اگر نیست فایده ندارد
فنائک عن هواک ترک التکسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب
و علامته
و تکلف و مبالغه دران و التعلق بالسبب ترک آویختن تست بسبب فی جلب النفع و
دفع الضرر در کشیدن سود و دور اندن زیان و درین کلام اشارتست بآنکه اگر کسب
و سببی باشد اما التکلف دران و مبالغه و تعلق بدان نباشد و در صحت توکل قادح
نبود فلا تتحرک فیک بک پس نجنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس تو به تدبیر
نفس تو و لا تعتمد علیک لک و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار نفس تو و لا
تذب عنک و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس را و لا تنصر نفسک
و یاری ندهی و مدد نکنی نفس ترا بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لکن تکل ذلک کله الی الله
لیکن بسپاری این همه را بخدا تعالی زیرا که وی سبحانه تعالی همه تدبیر و ترتیب کارهای دنیا و آخرت

ترا کرده است



و نگهداشت

ترا کرده است بخلق و اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت نیست بتدبیر تو که از پیش نفس
خود کنی و نگهداری لانه تولاه او لا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود در گرفته است همه کارهای ترا نخست
فیتولاه آخرا پس بخود میگیرد آنرا باز پسین کما کان ذلک مولولا الیه چنانکه بود آن همه سپرده شده
بسوی وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی فی حال کونک مغیبا فی الرحم در حالی بودن
تو ناپدید کرده شده در شکم مادر و کونک رضیعا طفلا فی مهدک و در حال بودن تو شیر
خواره نوزاده در گهواره تو چون دران هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار
و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا
مهیا ساخت نپنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا مثنوی فراموشت نکرد ایزد دران
حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش روانت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال و حسن
رای و فکرت و هوش ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش این همه تدبیر عقل
حیله جوست عقل بازی کیست در جایی که اوست و علامته فنائک عن ارادتک
بفعل الله و نشان فنای تو از خواستن تو بتابده فعل حق آنکه لا ترید مرادا قط ای
که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز فلا یکون لک غرض و نباشد مر ترا خواسته و غرضی و
قصدی و آرزو مندی و لا تبقی لک حاجة و لا مرام و باقی نماند مر ترا نیاز مندی بچیزی

و نماند هیچ مطلبی الا انک لا تشاء مع کراهة ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از
خواهش تو نخواهی با خواست خدا اینجا جز خواست او را پس حاجت مرام تکیه مانند
بل تجری فعل الله فیک بلکه روان میکرد فعل خدا در تو بخواست تو فتکون
انت ارادة الله وفعله و چون نماند در تو چیزی جز خواست حق چیزی می باشی تو از
مبالغه عین ارادت خدا و فعل وی سبحانه و تعالی ساکن الجوارح آرمیده تن
که بهر حادثه از جا نروی مطمئن الجنان آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی
مشروح الصدر کشاده سینه که بمزاحمت اغیار تنگ نیائی و همه بارها را بر داری
منور الوجه روشن روی که بغم و هم دنیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن
آباد درون که از مقام حضور و جمعیت برون نیفتی غنیا عن الاشیاء بجانب ایشان نیاز
از همه چیز بی پروا کننده همه چیزها از طاعت و عبادت نیز بمعنی عدم اعتماد بر ان نکنی و بنا
نشوی جز بفضل و کرم وی سبحانه تقلبک ید القدرة میکرداند ترا دست قدرت
که عبارت از فعل حق و تصرف اوست در احوال تو و یدعوک لسان الازل و میخواند ترا
زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل
کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم و یعلمک رب الملک و می آموزاند ترا
پروردگار عالم علمی که بدان حق را از باطل شناسی و آراسته و پیراسته ممتاز و ظاهر ترا

بعلم



بعلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل جمیع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ مناسب است
برعایت سجع و یکسوک انوار منه الحلل و می پوشانند ترا خلعتهای نور و حلهای معرفت
از جنس خود و منور و متجلی میکرداند باطن ترا العلم مکاشفه و ینزلک منازل من سلف
من اولی العلم الاول و فرود می آرد ترا در منازل و مقامات کسانی که گذشته اند از خداوندان
علم و معرفت که پیشینیان شده در دین فتکون منکسرا ابدا پس چون حاصل شد ترا علم حق و
روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت پروردگار تعالی
می باشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فلا تثبت فیک شهوة و لا ارادة پس برجا نمی ماند
در تو هیچ میل و خواست کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مایع مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد در وی آب مانند آن و گرد نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن البته
فتنبوا عن اخلاق البشریة پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فلن یقبل باطنک شیا
غیر ارادة الله پس نمی پذیرد درون تو چیزی را که خواست خدای عز و جل فحینئذ یضاف الیک
التکوین و خرق العادات پس چون فانی شدی از خود و نماند جز فعل و ارادت حق
در تو نسبت کرده میشود بتو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگرداند
ترا عالم بخوارق و کرامات فیری ذلک منک فی ظاهر العقل والحکم پس دیده میشود آن
فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است

تعالی چه معجزه و کرامات فعل خداست عز و جل که ظاهر میکردد بر دست بنده بحیثیت تصدیق
و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میکردد بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه
فرموده و کمیو بخفعل العبد و ارادته فی العلم و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و
تصرف خداست و ارادت او و در لفظ علم و یقین باطن فتنه خلل چنید فی زمره البلکه
فلو بهم لیس از آنکه حال فنا مقام تو شود و متمکن شوی در ان می دران بحکام
در مقام کروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام الذین انکسرت ارادتهم
البشریه و اربلیت شهواتهم الطبیعیه النفسانیه که شکسته شده است تمام خواهشهای
بشری ایشان و دور کردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند
بحق فاستوثقت لهم ارادة ربانیه پس از سر کرفته شده و بخشیده شده است برای
ایشان وجود حقانیه و اراده نهار ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام
فنی بصر و بی یسمع است و شهواة و طیفیه و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشها
روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان وی سبحانه احداث مینماید با خواهشها که استمرار
از عادت انسان بر آنست اما نه ناشی از نفس و طبیعت بشری چه ارباب معرفت
و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میکردد و کما قال النبی چنانکه کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حبب الی من دنیاکم ثلث دوست کردانیده شده است بسوی من بفضل و ارادت

حقا



حتی نه من بخواهش و میل و شهوة خود دوست میدارم از دنیا شما که بخواهش های نفسانی و میل
شهوانی آنرا دوست میدارید نه چیز الطیب و النساء و بوی خوش و زنان و جعلت قرة عینی
فی الصلوة کردانیده شده است شادی و خوشی چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من
در حالت نماز فاضیف ذلک الیه پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آنحضرت
و پیدا کرده شده در وی صلی الله علیه و سلم بعد ان خرج منه و زال عنه بعد از آنکه بر آمد
از ان محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری می باشد تحقیقاً بنا انسر ناو تقدم از برای
رات و ثابت کردانیدن مر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش کذشت بیان
آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و قرت عینت
مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او
آرام کیرد و بجای دیگر نکردد و در حالت خوشی و شادی ساکن در جای خود بود و
بنظر در غیر محبوب بر ایشان و بهر جانب نکران نمیشود و در حال حزن و خوف کردان
و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت دلیل آنست و یا مشتق از قر بالضم
بمعنی سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و کرمی و سوزش و دیدن اغیار
و با بمعنی ولد و اقرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نکفت الصلوة اشارت کرد
بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه و سلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت

و دور شدن از وی آن محبت
ایی
و قرت عینت

نماز حاصلست و بنفس نماز و ثواب آن چه مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق
اگرچه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده منعم و مفضل و فرح
و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات
انهاها و من التحیات اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست و ازینجهت فرمود
فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای محبوب
خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من اگرچه بعضی خاصان
امت و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شربی و نصیبی باشد چه قرة العیون و
شهود بر قدر معرفة مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه
و سلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین
وی نباشد حسبی الله مقام خاص اوست اگرچه دیگران نیز گویند حسبنا الله اما این بآن
نماند اللهم صلی علی محمد و آله و علی خواص اولیا امته و وارثی مقامه و حاله و درین
حدیث از حیثیت علم حدیث و روایت الفاظ تحقیق است که محدثان کرده اند
و در شرح سفر السعادت صراط مستقیم آنرا استیفا نموده شده است و بالله التوفیق
و باز در تحقیق مقام فنا و بقا و شرحی و بسیطی می نمایند و میفرمایند قال الله فرمود



خدای عز و جل انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزدیک آنانم که شکسته شده است دلهای
ایشان از جهت من و شهود عزت و عظمت و ربوبیت من قال الله تعالی لا یکون عبدک
حتی تنکسر جلالتک یعنی خدا ایتعالی می باشد نزد تو و شرف نمیکرداند ترا بمقام قرب و
عندیت حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هوای تو و اراده تو هوایتو و خواهش
تو که عمده در شکست جلالیت شکست هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت
پس چون شکست باید جلالت تو و لم یثبت فیک شی و نه بجا ماند در تو چیزی و لم یصلح
لشی الهواء و صلاحیت نداری و بکار نیائی مر هیچ چیز را مگر خدا را تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لرزیاد و قت یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای
خود و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام و اصطنعتک
لنفسی و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوة خود
میشنوم که میگویند و اصطنعتک لنفسی بیت دلبر آئینه میسازند خاص از بهر خود بشی
تا تماشای جمال خود در آنجا میکند و معنا در تو اراده را از پیش خود فرزند تعالی
اراده میکنی بان اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل آمد اما هنوز
مقام لقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام میفرمایند فاذا وجدت فی تلک الارادت
پس چون یافته شوی تو در ان ارادت یعنی هنوز بقایای وجود و مزجی از آن یافته

فجعل فیک ارادته

پس اراده

یافته شود و چنانکه بباید که این ارادت حق است در من پیدا شده و بدان میل
گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ اینچنین آمده که فاذا وجد فیک تلک الارادة
پس چون دریافته شود در تو آن ارادة المنشاة فیک که پیدا کرده شده است
در تو گر با الرب تعالی می شکنند نیز آن آثار پروردگار تعالی تو وجودک فیها ای
جهت وجود تو و ابستگی تو بدان در وی فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده
و مزج وجود تو با هم رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو پس وی عز و جل لا یزال
یجدد فیک ارادة همیشه نو پیدا میکند در تو ارادتی را ثم یزیلها عنک وجود
فیها پس تر دور میکند آن ارادت تو پیدا کرده شده را از تو بقای ثم
از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم بوی
دیباجه نفیس را فرمود هذا الکفن المیت و کفن المیت اجل و هذا بعد الف موت
مصراع بلکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها هزار بار میری و صد هزاران بار
هنوز مرده نه تا دمی ز تو باقی است حتی یبلغ الکتاب اجله همچنین هر بار
میمیری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را
یعنی تا وقت لقا رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود در این هنگام لقا دیدار
صرف خالص چنانکه در کلام مجید میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا



صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارت بانچنین فنا ست که شایبه از وجود
و مزجی از بود و نابود نماند و هیچ احدی و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک
نباشد و صلاح کارخانه وجود سالک در نجات و بحصول آن اطمینان است فهذا ابو الحق
انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی پس اینست حقیقت معنی الخ پروردگار عالم میفرماید که من نزد
کسانی ام که دل شکسته اند از جهت من و معنی قول ما و معنی آنکه گفتیم عند وجودک فیها ازین
و طالبیک الیها میل و آرام تست بسوی ارادت منشاة و نظر و التفات باطن بدان جهه
هر مقام و هر کمال که نظر بدان افتاد و مانع باطن گشت حجاب شد و حقیقت فنا مفقود
تا در تو رشید از هستی باقیست سید ابقین که هست بر هستی باقیست گفتی بت پندار
شکسته ... این بت که تو پنداری شکلی باقیست باز در تحقیق مقام میفرماید که قال
کفه رات خدای عز و جل ... که ... بعضی احادیث که احادیث ذکر میکنند
از آنکه از خدای تعالی و صلی الله علیه یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبد المؤمن یتقرب الی بالنوافل
همیشه بنده ... که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادات خیرات
حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته کنت سمعه
میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به می باشم من شنوایی آن بنده که می شنود بآن و بصره
التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن و رجله التی یمشی بها و می باشم

پای آن بنده که راه میرود بدان وفی لفظ آخر وفی لفظ دیگر ازین حدیث این زیادت
آمده وبی یسمع یعنی بمن شنود وبی یبصر بمن می بیند وبی یبطش بمن بطش میکرد وبی یعقل بمن
ادراک میکند پوشیده نماند که سابقا ذکر عقل متفرع بران کرد ومگر گویند که عقل وادراک
لازم سمع وبصر است یا درین لفظ آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به والله اعلم خبر
بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی سر لیست لی غامض ندریه ولا تعرفه وهذا انما
یکون حالت الفنا لا غیر واین حال نمی باشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی
حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون کار خارج وجود
بنده بشکستن رسید واز هوا وشهوات واراده وفعل خود برآمد وبکلی فانی گشت وعجز
از خداوند تعالی ارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان محبت ما ورا از وی
سلب کرد ودر ربود وبفعل واراده وی تعالی باقی گشت وبشهود قیومیت حق سبحانه
شد همه از خدا می یابد وبخدا می یابد بیت رفت او زمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا
اتم هو الله بیت کی بود ما زما جدا مانده من وتو رفته وخدا مانده بدانکه آنحضرت
رضی الله عنه بمقام فنا مطلق است که جامع مراتب فناست وتسمیه این مقام بقرب نوافل
وتخصیص آن بفنا صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرایض نامند
ومقام جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که

نور کسب عقل

اشارت

الخ در کتاب اشارت بآن رفته مرتبه نهایت کمال است واین سخن در بعضی از مقالات که
در اواخر کتاب بیاید زیاده بدین بسطی وتفصیلی یابد ان شاء الله تعالی بعد از آن ا
میفرماید که حاصل ونتیجه فنا وبقا که ولی را در اقامت دار دنیا ومعاشرت ومخالطت با اهل
عالم حاصل میگردد وبآن حال زندگانی میکند وسیر مینماید فاذا افنیت عنک وعن الخلق پس چون
فانی شدی تو از تو واز خلق والخلق انما هو خیر وشر وخلق نیست مگر نیک وبد وکذلک انت
خیر وشر وهمچنین تو نیکی وبدی فلم ترج خیرهم ولا تخاف شرهم پس چون چنین شدی که امید
نداری نیکی ایشان را ونه ترسی بدی ایشان را بقی الله وحده باقی ماند در نظر شهود خدا
تنها وچنان نماید که نیست موجود مگر وی کما کان قبل ان یخلقک چنانکه بود پیش از وجود
خلق تو فیقی قدر الیه خیره وشره پس در تقدیر خداست نیکی وبدی وتعلق گرفته است قضا وقدر
تعالی بهمه نیک وبد فیؤمنک من شره پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده است و
یغرقک فی بحار خیره وغرق گرداند ترا در دریاهای خیر که تقدیر کرده است وآنچه خیر
در نظر شهود نماند هر نسبت بحق وخالقیت وی بکرده بحکمت بود همه حسن وخیر است قبح
وشر اضافت به بنده است که فعل او متعلق نهی شده است وبحقیقت فعل شر شر است
نه خلق شر وهو العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید میفرماید اشارت
باوست بیت کفر هم نسبت بخالق حکمتست چون بما نسبت کنی کفر آفتست

مقامات

زنگ کل غیر پس می باشی تو ظرف محل هر تجلی و مستغنی از کل بغیت و بر در حضور و نور و ضیا
و امن و سکون وی باشی تو چشمه زاینده هر نعمت را و محو هر و آراستگی را نور و روشنایی
دائمی و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی است و بعضی در مواضع فرق نیز نهاده اند
ضیا آنچه بالذات بود و نور آن چه بالعرض باشد چنانکه در قران مجید عظیم شمس را
ضیا خوانده و قمر را نور که مکتسب از نور شمس است چنانکه مشهور است والله اعلم بعضی گفته
هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی و در روزه و بر روی چنانکه در دعا ماثور آمده
که اللهم اجعل من یمینی نوراً و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا و نور اسم اقدس
الهی است تعالی شانه از ینجا خواندن آن مرد عارف این بیت را خوش خواندن بیت
سرتا بابم خدای سرتا بایست فالفنا هو المبتغی المنتهی و المنتهی پس نجی بس فناست
آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب و منتهای مطالب النیان و حد و مرد منتهی
الیه سیر الاولیا و نهایت و بازگشت که منتهی میگردد بان سیر و سلوک دوستان خدای عزوجل
و گفته اند که تمام سلوک که عبارت از سیر است بقضات و دروازه ولایت که چون
در وی در آمدند شهر ولا رسیدند فناست و معنی انتهای اینست و منتهی آنکه باین مقام
رسیده باشند و هر گاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متجلی گشتند بعد ازان بقاست
و ابتدا از سیر فی الله است و دران مقام تجلیات صفات حق ترتیب یافته بمرتبه تکمیل

وعن شمالی نوراً ومن فوقی نوراً ومن تحتی نوراً ومن امامی نوراً ومن خلفی نوراً

مقتبس

قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً

فی قلبی نوراً وفی نفسی نوراً ... وفی سمعی نوراً وفی ... اجعل

بهین

برسند پس ازان سیر من الله است که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند
بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند تا نشکسته بابیکان بروی تخند بعد از وی سیر دیگر است
الی الله و انقطاع مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلی اشارت بدانست و بعد ازین
بر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمال اولیا را
بوجود حیات معنوی باقیست بیت قدمات قوم وهم فی الناس احیاء هرگز نمیرد آنکه
دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و این امری محقق است نزد
ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت جزی فنا فی آن غیب در موضع
دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده است و درینجا که مجال گفت و گو تنگ است
اینقدر بس است و این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله و سلام علیهم بحیات حقیقی
دنیاوی حی و باقی و متصرف اند در انجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و بدع آن
میفرمایند و هو الاستقامة التی طلبها من تقدم من الاولیاء والابدال و فنا عبارت است
از استقامتی که طلب ... انبیا از ... که پیش رفته اند از اولیا و ابدال که سالک صراط
مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان است و مغضوب علیهم گرفتاران نفس و هوا
و فرو رفتگان در ورطه بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق بکنند
و ناگاه بوسوسه نفس و شیطان در حجب و رات افتند و بالجمله استقامت سلوک صراط

مستقیم و دوام و ثبات برآنست و مرجع و مآل و نتیجه آن فبانست ان یفنوا عن ارادتهم
و یتبدل ارادتهم بارادة الحق عزوجل مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادهٔ
خود و بباید بجای ارادت ایشان ارادت حق و باقی شوند بآن فیریدون بارادة
الحق پس بخواهند بخواست حق عزوجل ابدا الی الوفات همیشه تا وقت وفات
از عالم که منتهای جریان احکام اعمال و احوال کسب و مکمن نتایج است فلهذا سموا ابدالا
رضی الله عنهم پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق
نام کرده شده اند ابدال و از جهت آن نیز ایشانرا ابدال میگویند که خالی نمیمانند
از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگری می آید و بعضی از عرفا گفته اند که از جهت
نیز ابدال میگویند که بدن مکتسب در بدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر میروند یا برعکس
فذنوب هولاء السادة ان یشرکوا ارادة الحق بارادتهم پس ایشان بمرتبه رسیده اند
که گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الهی است و گناهان ایشان آنست که انباز گردانند
خواست حق را بخواهش خود و علی وجه السهو والنسیان و آن نیز بطریق غفلت
و فراموشی و غلبة الحال والدهشة و بجهت چیره شدن و زور آوردن حال
و دهشت و حیرت در مشاهده جلال که رشته گم کنند و رعایت اعتدال و استقامت
از دست دهند فیدرکهم الله تعالی برحمته بالیقظة و بالتذکر پس در می یابد

ایشانرا



ایشانرا خدا تعالی بسبب مهربانی و لطف خود که با ایشان دارد به بیداری و هشیاری
و یاد دادن چنانکه آیه کریمه ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذاهم
مبصرون دلالت دارد بدان فیرجعوا عن ذلک پس باز میگردند از آن غفلت و میکردند
فراموشی و یستغفروا ارادتهم و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشراک ارادت
حق بارادت خود از ایشان اگرچه بفراموشی و غلبه حال بود اذ لا معصوم عن الارادة
الا الملائکة و اشراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع میشود
که فرشتگان نگاهداشته شده اند از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادت حق
ملک و فرشتگان فالملائکة عصموا عن الارادة پس فرشتگان نگاهداشته شده اند
از ارادت از جهت عدم وجود بشریت لازم آن در ایشان والانبیاء عصموا عن
الهوی و پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین نگاهداشته شده اند از هوای نفس و از اینجا
لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا چه تفضیل در اینجا یعنی کثرت ثواب نه بعصمت ذاتی
و بتجرد جواهر و تحقیقه فی موضعه و بقیة الخلق من الجن والانس المکلفین لم یعصموا منهما
و باقی خلایق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر و نواهی
نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غیر ان الاولیاء یحفظون عن الهوی والابدال
عن الارادة ولا یعصمون منهما جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند

از ارادت لیکن معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت بکلی معنی انه یجوز فی حقهم
المیل الیهما فی الاحیان عدم عصمت یا بمعنی آنست که روا است در حق اولیا میل بهوا و در
ابدال میل بارادت در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبهٔ حال و دهشت و حیرت
و جز آن از اسباب زلت و هفوت و معصیت ثم یتدارکهم الله پس تدارک می یابد ایشان را
خدای عز و جل بالیقظة برحمته و به بیداری و هشیاری و رجوع و استغفار برحمت
خود و نمیگذارد و منع میکند ایشان را در آن حال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ
عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نایستد و زود
برود و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند
که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و صلی الله علی انبیائه و رحم علی اولیائه
و افضل صلواة الله علی خیر خلقه و اله و اصحابه و اتباعه اجمعین المقالة السابعة قال رضی الله
عنه و ارضاه اخرج من نفسك بیرون آی از هوای نفس تو و متابعت وی و تنح
عنها و یکسو شو از نفس و دور باش و اعزل عن ملکك و جدا شو و بیرون آی
از غلبات وجود تو و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما
عزل بملک بضم میم مناسب است و سلم الکل الی الله و بسپار همه را بخدای عز و جل
تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم وی باش در احکام و اوامر شرعیه با امتثال وی





فهو مستسلم فکن بوابه علی باب قلبك پس باش دربان خدای تعالی بر دل تو و بنشین بر در
دل ✿ رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی ✿ وقت سحر آید یا نیم شبی باشد ✿
اگرچه نیز گفته است ✿ بر امید که محرم شود و یار بیاید ✿ که که آید و بیکه نهد در سحر آید ✿
پس همیشه باید که دربان دل و پاسبان وقت بود و امتثل امره و فرمان برداری کن امر
خدای را عز و جل فی ادخال من یأمرك بادخاله در در آوردن کسی که میفرماید وی تعالی
ترا بدر آوردن آنکس در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی
و اوامر و نواهی وی و انته نهیه فی صد من یأمرك بصده و بازمان بباز داشتن آنکس
از در آمدن دل از خیال معصیت و ما لا یعنی و هر چه جز ذکر مولی است تعالی و تعلق او
بدان چنانکه ملکی در بازار ابر در می آیند هر کرا میفرماید که در آرد میگذارد و هر کرا
که میفرماید که نه در آرد نمیگذارد فلا تدخل الهوی قلبك بعد ان خرج منه پس نه در آر
هوای نفس را در دل تو بعد از آن که بیرون آمد هوا از دل یا بیرون و تو به و انابت
چرا افتادن در معصیت بعد از توبه بحجر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة
اشد من المرض فاخرج الهوی من القلب بمخالفته و ترك متابعته پس بیرون آوردن
هوا از دل بمخالفت هوای نفس و کذا نشستن بر روی اوست فی الاحوال کلها در همه
احوال و لا تدخله فی القلب بمتابعته و موافقته و در در آوردن هوای در دل به پیروی

کردن هوا است و موافقت نمودن آن را فلا ترد ارادةً غیر ارادته پس خواست هیچ کس مخواه
جز خواست حق عز و جل چه هرچه وی خواست و تقدیر کرده همان شود و غیر ذلک شرک یعنی
هوای و خواست تو جز خواست حق آرزو هست از تو و هوای نفس و آرزوی او با ظلمت
و اثری ندارد و هو وادی الحمقاء و آرزو و هوا وادی بی عقلان و کولان است که در
بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند و فیه حتفک و هلاکک و افتادن درین وادی سبب
مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن و سقوطک من عینه عز و جل و سبب افتادن تست
از نظر رحمت و عنایت حق و حجابک عنه و پرده تست باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت
وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی و خلاف آن اراده یعنی
و نفس خود را آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نیایی چه وی سبحانه
تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز کرده چنانکه میفرماید احفظ ابدا امره و
نگاهدار و رعایت کن همیشه پروردگار را و امتثل ابدا نهیه و قبول کن همیشه نهی او را و سلم
ابدا الیه مقدوره و سپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را [illegible] کار دین مسلمانی
این سه چیز است فرمان برداری کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نافرموده وی
و راضی بودن بقضاء وی تعالی چنانکه در مقاله نخستین این فتوح الغیب فرموده اند
لابد لکل مؤمن فی سایر احواله من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به فاتقی و لا

نزل



ولا تشرک به شیئا من خلقه و انباز مگردان خدا را بچیزی از پیدا کردهای وی تعالی فلا ارادتک
و هواک و شهواتک کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کرده شده خدای عز و جل و ماسوی خلق اند فلا ترد ولا تهوی ولا تشته پس خواست
مکن و دوست مدار و میل مکن چیزی را لئلا تکون مشرکا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدا
شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه معبود یکی
کر بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه بجا می آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت
مامور به است دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض است
و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس مجلبت نفری باشد چیزی نیست و
بالجمله اراده عبد اگر موافق اراده حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بتحقیق اراده
وی نیست و منظور باید که حیثیت آن باشد نه این بیت و دوستدارم خویش را نی از برای
خویشتن ه بلکه بهر آنکه دلبر دوستمیدارد مرا ه استغراق و اضمحلال دیگر است که
شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله گفته است خدای عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس کسی که امید دارد لقای پروردگار خود را
پس باید که بکند کار نیک و شریک نگرداند در عبادة پروردگار خود هیچ کسی را لیس الشرک عبادة
الاصنام فحسب و شرک نه همین پرستش بتان است و بس بل هو تبعک هواک [illegible]

بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس را و ان اختیار مع ربک عزوجل شیئا
سواه من الدنیا و ما فیها و الآخرة و ما فیها برگزیدن تست با پروردگار جز او را
که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و آنچه در آخرت است شما سواه و
پس هرچه جز خداست و نه از برای خداست عزوجل غیره غیر اوست شیخ امام عالم عامل
عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق میفرماید
معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر و غیر محصور است
در منهی و مباح و مراد بمباح و اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا
و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز آن و علوم متعلق بدان پس بعد از سالک
از منهیات بی ذهول وی از مباحات قرب ناقص است و با ذهول از مباحات
قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدا
عزوجل قرب نه بالا و پستی رفتن است قرب حق از حس بلندی و پستی است
فاذا کنت الی غیره فقد اشرکت به عزوجل غیره پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام
گرفتی بغیر حق پس بتحقیق شریک گردانیدی بوی غیر او را غیر حق یکوزه کاه
مقصود تست تیغ لا بر کش که آن معبود تست فاحذر و لا ترکن پس بر حذر باش
و میل مکن و ساکن مشو بغیر حق و ضعف و لا تامن بترس تو و فتنش و کاوش





حقیقت حال خود را آباد قالق و خفایای شرک بجای بی و بنگری در خود و لا تغفل و
غافل و بیخبر مباش فتطمئن لیس آرام گیری بما سوای حق و نه که این آرام و سکون
بما سوای مخصوص بمتمنیات و شهوات دنیا و مطالب و مقاصد باشد بلکه شامل احوال
و مقامات سلوک و قرب نیز هست چنانکه میفرماید و لا تضف الی نفسک حالا و مقاما و
نسبت مکن بسوی نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا و لا تدع شیئا من
ذلک و دعوی مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام و آنست که نهی از این اضافت
بطریق سکون و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان هر
اغیار را بجهت منافات اوست بمقام فنا و ترک ارادت و هوا و شهوت و لیکن از سیاق
آن ظاهر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبه قدرت
و تصرف و تغیر و تبدیل وی تعالی شانه احوال و مقامات عبد را تا فی الحال خجل نگردد و در غ
برآید فافهم چنانکه میفرماید فان اعطیت حالا او اقمت فی مقام پس اگر داده شود
ترا حالی یا ایستاده کرده شوی تو در مقامی فلا تخبر احدا شیئا من ذلک پس آگاه
نگردان هیچ یکی را بچیزی از آن حال و مقام فان الله پس بدرستی که خدای
عزوجل کل یوم هو فی شان هر روز در کار است فی تغیر و تبدیل در تغیر دادن و تبدیل
و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات را و از تحول المراد

و قلبه و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و دل او و مالک و متصرف
بران بفسخ هم و نقض عزایم و تغیر مطالب و تبعید مقاصد قیل لعلی بما عرفت ربک پس شاید
که دور کرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه کردانیده مردم را بدان حال و مقام
و تغیر کند تحلیت نباته و بقائه و تغیر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو بر جای
بودن آن و دایم بودن او را فتتجل عند من اخبرته بذلک پس شرمنده شوی
نزد کسی که خبر داده و آگاه کردانیده او را بدان حال و مقام و ظاهر کردد کذب
و دعوی دوام و بقای آن حال و مقام و پدید آید هیبت و فزع ترا بعدم خوف
از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغیر و تبدیل احوال بندگان بلی
احفظ ذلک فیک و لا تعده الی غیرک بلکه نگاه دار آنرا در باطن خود و متجاوز
مکردان آنرا بسوی غیر خود و مکو با کس فان کان الثبات و البقاء فتعلم انه موهبة
پس اگر یافته شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس بدانی که آن بخشش است
از حق و تسأل التوفیق للشکر و استزادته و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر آن نعمت
و موهبت را و طلب زیادتی آن که لازم شکر است و ان کان غیر ذلک و اگر هست
غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کان فیه زیادة علم و
معرفته می باشد در وی زیادة علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تعریف





تغیر و تبدیل و اعدام و افنا و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه و نور و تیقظ
و تأدیب وی باشد زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علم و معرفت و زیادة بیداری
و هشیاری بجهت عبرت و قیاس و استدلال بتغیر و تبدیل این حال بر جریان آن در
سایر احوال و اوضاع وی باشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی
مر بنده را فورا تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وی
ایمن ننشیند و زیادت بجهت آن فرمودند که مومن از اصل این صفات خالی
نبوده و نبود و لیکن این حال موجب نما و زیادت آنها خواهد بود و یا زیادت نسبت بحال
ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه احتمال غفلت و رکون بدان
و اشتغال بنفس و راحت و آسایش دارد بخلاف قهر و نور و قهریات که آنجا تجرد
و انفراد از ماسوای و بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرف در هر دو حال
موجود است و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف
مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا کردانیدن بنده است بجود
تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ حصول این معنی
باشد که بداند و آگاه کردد و دریابد که مقصود جناب عزت از ازاله و افنا
ترغیب و تأدیب اوست نه قهر و غضب پس نا امید نگردد که آنحال با بهتر از ان

در نسخه وجهت

و تأدیب

بازآید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام این بنا باید بود و در زوال و فنای
آن ناامید نباید شد چنانکه میفرماید عز و جل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
مثلها آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قران را یا فراموشت میگردانیم آیتی را از آن
می آریم آیتی را بهتر از آن یا مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی
که خدای تعالی بر همه چیز قادر است هم نسخ میتواند کرد پس این چگونه توان گشت
و بهتر از آنکه نسخ کرد یا مانند آن هم میتواند آورد پس ناامید چون توان شد
شعر ناامیدی پر ارباب طریقت کفر است ۵ گر دری بسته شد ای دل دگری بگشاید
هله نومید نباشی گرت آن یار براند ۵ گرت امروز براند نه که فردات بخواند ۵ که بطلبم
می نوازد که بنازم میکشد ۵ زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم میکشد ۵ فلا تعجز الله فی
قدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تعالی تا گوئی که مانند آن حال و مقام رفته
را باز نمیتواند که وی بر همه چیز قادر است هم بردن و هم بر باز آوردن و لا تتهمه فی
تقدیره و تدبیره و تهمت منه بروی تعالی در تقدیر وی و تدبیر وی تا گمان نبری
که از بردن آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط [illegible] ده و تدبیر بپایان کار
نگریسته و تقدیر اندازه کردن خدا بر بنده حکمی را بیت یارم نکند غلط شماری که
کند ۵ جوری نکند در اختیاری که کند ۵ و لا تشک فی وعده و شک و شبهه ممکن در

تعالی الله





راسخ شده او کدورت آسا گردانیدن و دشواری و گشادن بستگی و بردن اندوه و باز
آوردن رفته کرده است فلیکن لک برسول الله پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اسوة حسنة خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود در وی نسخ الآیات
والسور النازلة علیه نسخ کرده شده آیتها و سورتها فرود آینده بروی المعمول بها کار کرده
شده بدان المقروة فی المحاریب خوانده شده در محرابها المکتوبة فی المصاحف نوشته
شده در مصحفها و نامها و رفعت و بدلت برداشته شد و تغیر داده شد و اثبتت غیرها مکانها
و آورده شد آیات دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها و نقل صلی الله علیه وسلم و نقل کرده
و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی غیره البوی غیر آن آیات و سور با وجود این همه ثبات
و قرار آنها چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم معامله چنین رفت لیت را اگر تابع و پیروان او نیز
نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هذا فی ظاهر الشرع آنچه مذکور شد از
تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات و رفع و تبدیل آن اثبات آیات
دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت که احکام آن منوط و مربوط بآیات قرانی است و
تغیر از حالی در ذات حضرت وی نیز بوده چنانچه میفرماید اما فی الباطن و العلم والحال
فکما بینه و بین الله اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در علم متعلق بباطن
و در حال وی که میان وی و حضرت عز و جل فکان یقول پس بود که میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بحالی

و اشارت میکند بان بقول خود انه لیغان علی قلبی بدرستیکه شان اینست که پرده کرده
میشود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد کما یعتور
فی کل یوم سبعین مرة پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار و در روایتی
کرده میشود مائة مرة یعنی استغفار میکنم خدا را در هر روز صد بار و پوشیده شدن دل
کنایه از تغیر و تبدیل احوالست و استغفار هم از آن جهت بود چنانکه میفرماید کان بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ینتقل من حالة الی حالة اخری یا برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در
بعضی نسخ این لفظ زیادة آمده که یتبدل باخری پس بدل کرده میشد آنحالت
بحالت دیگر و لیسیر و برده میشد و برون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی منازل
القرب و میادین الغیب در منزلهای قرب و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است
و عوالم دیگر بچشم سر تماشا نمایند و تغیر علیه خلع الانوار و تغیر و تبدیل کرده میشد بروی
خلعتها و لباسهای نورانی که عبارة است از تجلیات و مکاشفات که می پوشید
و احاطه میکرد قلب شریف او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لهذا بعضی صوفیه
گفته اند که هذا غین الانوار لا غین الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات انور
بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبین الحالة الاولی عندما یلیها ظلمة و نقصانا
پس ظاهر میشد حال نخستین که تحت در وی بوده نزد ظهور حالت دوم که متصل است



او را بمنزله تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم و منه تقریره
فی حفظ الله بود و ظاهر میشد آنحالت نخستین از آن حضرت بعنایه تقصیر و سستی در نگاه داشت
حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت
نخستین بوده و توقف نموده و حاصل این وجه آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دایم در
ترقی بود و توقف و تجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضی بالا بعضی دیگر و بهر تجلی فوق
که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاء است تا ابد الآباد حال
برین منوال خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمال جمال ❊ دمی مباد که نقصان پذیرد
این دو کمال ❊ توحید حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند اینست و بعضی علما گویند که
که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت اهتمام مهام دین و ملت
بقدر طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نشست و
در آن دیگر متصل بطول با اشتغال تا رذکر و ظهور نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از طریان این حال و عروض فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار
سیئات المقربین و در رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است
آنجا باید نگریست که چه گفته شده است و بر تقدیر فیلقن الاستغفار پس تعلیم و تفهیم کرده

میشد آنحضرت را استغفار اگرچه بظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت است اما نه ازین جهت
بود بلکه لانه احسن حال العبد ازجهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است والتوبة
فی سایر الاحوال و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از
از بنده در همه حالها لان فیه اعترافا بذنبه و قصوره زیرا که در توبه اقرار است
بگناه بنده و کوتاهی وی و تمامیت العبد فی سایر الاحوال توبه و استغفار و صفت
بنده اند و لایق بحال عبودیت در همه حالها گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت
و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود و ما عبدناک حق عبادتک دلیل آنست حبیب
دیدم که خاطرش زمانی آزار میکشد کردم از و قبول گناهی نبود را چنانکه مغفرت
ذنوب لایق مرتبه ربوبیت و غفاریت است تشریفا اگرچه هیچ گناهی در میان نبود
و یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ازین بابست فافهم فهما و راقتهٔ من اهل
البحر آدم المصطفی پس توبه و استغفار میراث است از پدر آدمیان که آدم برگزیده
شده است علیه السلام حین اعتورت صفا حاله در وقتی که عارض شد صفا حال
آدم را ظلمة النسیان للعهد و المیثاق تیرگی فراموش کردن اندرز و پیمان الهی را
در نهی از قربان شجره و ارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش او همیشه بود
در بهشت را و مجاورت الحبیب الرحمن المنان و خواهش همسایگی دوست که خدا مهربان

نعمت دهنده است



نعمت دهنده است و قرب جناب او و در بهشت و دخول الملائکة الکرام علیهم بالتحیة و السلام و
خواهش در آمدن فرشتگان بزرگ بجهة وی یعنی بر آدم بتعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت
می باشد اینجا تلمیح است بقول ابلیس که گفت بآدم اگر ازین شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و
هرگز از ان بیرون نروی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن کرد که از ان شجره خورد فوجدت
هنالک نفسه پس یافته شد آنجا هوای نفس آدم و مشارکته ارادته الحق و یافته شد هم انبازی
اراده وی مر اراده حق را عزوجل زیرا که اراده ازلی حق تعالی بران بود که در بهشت نباشد لاراده
و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر لا یعد و لا یحصی بران مترتب
گردد فاقتضت لذلک تلک الارادة پس خواست یافت از جهت وجود نفس آدم و مشارکت
اراده او اراده حق را آن اراده خلود و مجاورت که آدم کرد و زالت تلک الحالة
و رفت از آدم تیرگی این اراده صفائی آن حالت که داشت و انعزلت تلک الولایة
و دور شد و رفت آن ولایت و قرب که داشت فانحطت تلک المنزلة پس فرود افتاد
آن منزلت و مرتبت که بود در درگاه عزت داشت و اظلمت تلک الانوار و تاریک گشت آن
آن نورها که وی را بود و تکدر ذلک الصفاء و تیره شد آن صفا وقت که داشت یعنی زوال
آن حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت هم جهت این ارادت و خواست بود که منبعث شد
از نفس نه بجهة ظهور خطیئت و معصیت و ظاهر آنست که وی علیه السلام در ان وقت نبی نبود

تا گویند که انبیا را عزل نمی باشد یا گویم مراد با نعزال ایشان خلع لباس نبوة نیست بلکه
فتور و نقصان در علو منزلت و صفای وقت چنانکه صریح کلام مشعر بدان است
اگر گویند که اراده خلود جنت و مجاورت درگاه احق امری محمود است پس این اراده اراده
او مذموم نباشد جواب آنکه جنت و مجاورت حق در حد ذات حسن و محمودست اما چون
نهی کرده شده از اکل شجره اراده خلود جنت که مرتب برانست مذموم و قبیح باشد
فافهم و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن ارادت از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الهی بر
بر اجتبا و اصطفای او رفته بود و بتوبه و استغفار از خطای که رفته بود توفیق داده
باز تاج کرامت و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب هدایت نمود تا بدانند که هلاک مردود در
معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرماید ثم اجتبه ربه آگاه نیده شد آدم علیه
السلام و ذکر صفی الرحمن و یاد دهانیده شد و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن
دوست خدای مهربان فعرف الاعتراف بالذنب والنسیان پس شناسا کرده شد آدم
با قرار کردن بگناه و فراموشی ولقن الاقرار بالقصور والنقصان و تعلیم و تفهیم
کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن در نگاهداشت امر الهی و نقصان
حال خود فقال پس گفت آدم علیه الصلوة والسلام ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین پروردگارا ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم





درحق خود که اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه باشیم از زیان کاران فهداه انوار
الهدایة پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی روشنایی های راه راست نمودن حق تعالی او را
وعلوم التوبة ومعارفها و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن که توبه باید کرد و چگونه
باید آداب و شرایط آن تا قبول افتد والمصالح المدفونة فیها و آمد آدم را مصلحتهای حکمتها
که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن ما کان غائبا عنه قبل آن علوم و
معارف که بود پنهان و پوشیده از آدم پیش از این فلم تظهر الا بها پس پیدا نشد آن
علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن و از اینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام
پروردگار نعطا توبه را بروی پیدا نمی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید ثم تاب الله علیهم
لیتوبوا و توبه خدا بر بنده عبارتست از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم
کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فتبدلت تلک الارادة بغیرها پس بدل گردانیده شد
آن اراده خلود جنت که بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بغیر آن ارادت
که موافق ارادت الهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت اراده حق را و الحالة
الاولی باخری و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت
از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا
شد از صفات و نورانیت فجاوزته الولایة الکبری او آدم را بجهت ترک ارادت نفس آمد

وتابع شدن اراده حق را و راضی شدن بقضای وی ولایت و پادشاهی بزرگ ترا
تجار ازتخت والسکون فی الدنیا و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثم فی العقبی پس تر
در آخرت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست فصارت الدنیا له و لذریته منزلا
پس گشت دنیا مر آدم را و فرزندان او را جای فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند
پس از آن بدر روند والعقبی لهم موئلا و مرجعا و خلدا و گشت آخرت او را و فرزندان او را
جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک ارادت و عدم مشارکت بارادهٔ حق برکت
و سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم باینجا و هم آنجا نیز دو برکت بدست آمد که خوبان
پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا
تا هست شد فلک برسول الله پس مر ترا ای بنده مومن و ای سالک راه قرب بسوی خدا
صلی الله علیه وسلم محمد حبیبه المصطفی محمد محبوب خدا و برگزیده او و ابیه آدم و به پدر و
که آدم است صفی الله دوست خالص خدا اعظم الاحباب و الاخلاء که اصل و پدر همه دوستان
خداست که انبیا و اولیا اند اسوة فی الاعتراف بالقصور والاستغفار فی الاحوال کلها
اقتداست در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال والذلة و الافتقار فیها
و اقرار بخواری و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افکندگی
راست باید خواجگی با بندگی بدانکه خلیل و حبیب هر دو یعنی دوست اند و گفته اند

والذلة

حبیب



که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت
نهسند و رسول الله صلی الله علیه وسلم جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی در
مجلس مذکور است و باید دانست که تسلیم و ترک ارادهٔ منزل و مقام تمام انبیاست و
ملت ابراهیم را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور است و
عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند و اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص
حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت ترتیب وقوع توبه و استغفار است از ایشان
چنانکه عبارت شریف دالست بران یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت و اوساط
در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی خواری و افکندگی و توبه و اعتذار است
کار سران قوم اینست چه جای دیگران بیت چند قومی که دیده حق بود دیدارشان محو باشد
در شهود ذات حق آثارشان از خدا خواهند سر ذات خود در ذات او این بود کاملست
باعث بر استغفارشان صلوات الله علیه و سلامه علی انبیائه و المرسلین و سیدهم و
امامهم محمد النبی الامی و علی آله و اصحابه و اتباعه سالکی طریق الحق و محیی علوم الدین
قال رضی الله عنه وارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال
یا نقصان لا تختر غیرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلی منها و لا ادنی از حالتی
که بلند تر است از آن و نه حالتی که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر

المقالة الثامنة

خود را از جهت همتی است و آرزو و اختیار حالت بلندتر از شهوت خفیات چنانکه
شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب
مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة الخفیة وارادتک التجرید مع اقامته ایاک
فی الاسباب من الشهوات الخفیة و قال شیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی
حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرموده هرگز نرواصل نگردد ولی تا گسسته نگردد و دور
نشود از وی آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید منقطع
انقطاع ادب لا انقطاع علل یعنی گسسته شود خواست وصول از جهت ادب شهود
ارادة حق و سطوت و عزت جناب کبریائی نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت
چه آن از طالب محب صورت ندارد فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار
درآمدن و رفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن در چنانکه گفت شعر
بر در نشینم گر از خانه بر انند گفتم نشینم بدرت تا بدر آئی چندان نشینی که دولت
کر جانب بدر آید حتی تدخل الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه درآورده شوی بدرون بزور
و درشت نه باختیار تو و آرزو یعنی باطل الامر عنیفا منا کدا منکرا انّی مخواهم و مراد میدارم بجبر
و درشت تا شناسای بار بار را یعنی تا بزور و بدرشتی مکرر امر کند بدرآمدن

برده شوی



مدار او انچه این است در نسخه که در نظر بود و بعد از آن در نسخ مصحح دیده شد که بجای منکرا
متاکدا واقع شده و این اظهر و اوضح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تمکین
و تواضع و انکسار و تأدب و ترک اختیار است نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار و ذلک
ظاهر و مراد بامر بامر صریح صیغه افعل نیست یعنی در رب حتی شوب شبه که در قلب صحیح سلیم ولی
پیدا گردد و هر دو انواع محتمل است در کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر هر دو ناطق
ولا تقنع بمجرد الاذن فی الدخول و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در درآمدن چنانکه
در کلب بیند و مانع از میان برداشته شد اما امر نباشد که در بجواز ان یکون ذلک مکرا و خدیعة
من الملک از جهت روا بودن آنکه باشد آن اذن بی حیله و فریب دادن از پادشاه و
امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوة نفس و قصد درآمدن مینماید و کیست که ادب
می ورزد و موقوف امر مینماید لکن انجر حتی تجبر علی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز تا آنکه
مجبور کرده شوی بر درآمدن فتدخل الدار جبرا محضا و فعلا من الملک پس درآورده
شوی سرا بجبر محض و بفعل و اختیار پادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود فیجنید لا تعاقب
الملک علیه فعله پس در این هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود درآورده عذاب و سرزنش نمیکند
ترا بر کرده خود و انما تتوجّه العقوبة نحوک المشوم بحرکتک و سرزنش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو
مگر از جهت شومی و اختیار و خواهش تو و حرکت تو بجهت آزمائی تو و قلة حرکت و باشکیبائی تو

و سوی آن مگر و بیادبی تو ترک الرضا بحالک التی اقیمت فیها و بجهت ناخوشنودی تو بجای
تو که ایستاده کرده شده دروی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک
این طریقت و برآمدن ازان و خواست نمودن خلاف آن موجب آمدن از مقام
رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی و علامت و اقامت الله و رضای او بقیام
دران مقام آن داشته اند که آداب و حقوق الحالات از دست نرود و هیچ امر در حق
بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد فاذا ادخلت فی الدار علی هذا
الوجه پس چون حاصل شوی و درآئی تو در سرای پادشاه بر وجه بر فعل حق فلکی معلوما
پس باشی سر فرو افکنده و چشم پوشی غاضا البصر فرو خوابانند چشم خود را استاده باش
ادب نگاهدارنده محافظا لما تومر به من الشغل و الخدمة فیها نگاهدارنده مر چیزی را که
امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چاکری کردن در سرای یعنی در مقامی که
طالب للترقی الی الذروة العلیا طلب مکننده برآمدن بسوی مرتبه بالا و ذروه بفتح
و کسر بالا کوه و کوهان قال الله گفت خدای عزوجل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را که برگزیده است
صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم و دراز مکن چشمهای خود را و منگر
بسوی آن چیز که بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را و داده ایم ایشان را
زهرة الحیاة الدنیا لنفتنهم فیه که زیب و زینت و تر و تازگی زندگانی دنیاست

تا بیازمائیم



تا بیازمائیم ایشان را در آنچه داده ایم و رزق ربک خیر و ابقی و روزی که پروردگار تو داده است
از نبوة و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر است و پاینده تر است فهذا لیس این کلام اگر
بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است و لیکن بطریق اشارت
تأدیب مر ادب کردنست از جانب خدای عزوجل لنبیه المختار مر پیغمبر برگزیده خود را فی
حفظ الحال و الرضا بالقضاء و در نگاهداشتن احوال باطن و خشنود بودن ببخشش باطنی و
قیام در مقامی که اقامت کرده و ران لم ترقب و تطلع بما ورای آن بقوله بقول وی سبحانه
که فرمود و رزق ربک خیر و ابقی ای ما اعطیناک من الخیر یعنی چیزی که داده ام ترا از نیکی
و در بعضی نسخ این الفاظ زیادت کرده و النبوة و العلم و القناعة و البر و ولایة الدین
و الغزوات فیه و پیغمبری و علم و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلا و مصائب و دعوت
خلق و پادشاه دین و کارزار کردن با دشمنان دین ای مما اعطیت غیرک و احری
بهتر و زیبنده تر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا و سزاوارتر است بشکر گذاردن بر ان
فالخیر کله فی حفظ الحال و الرضا بها پس همه نیکی در نگاهداشتن حالت و خشنود بودن بان
و ترک الالتفات الی ما سواها و التفات نا کردن و ننگریستن بسوی حالی که جز اوست
باش راضی بنعمتی که ترا است منگر سوی نعمت دیگران هم بجائی که هست خوش می باش
بان مشو جانب دیگر نگران لانه لا یخلو اما ان یکون قسمک زیرا که الحال دیگر التفات است

بدان داري و مي نگري خالي ازين سه قسم نيست يا يي باشد بخشش و بهره تو كه براي تو نهاده
اند او قسم ديگر يا بخشش و بهره ديگريست جز تو او انرا نه قسم لا هو و لا له نيست وي بخشش
مرغير را او آنرا در نصيب مجلس نهاده اند بل او جده الله فتنة بلك پيدا كرده است
آنرا خداي تعالي براي آزمايش بندگان تا هر كرا بدان التفات كند واز مقام صبر و رضا
و ادب بيرون آيد در محنت و بلا افتد و هر كه التفات ننمايد و بحال خود راضي بود و
در مقام امن و سلامت متمكن باشد فان كان قسمك پس اگر هست آن حال ديگر قسمت
تو كه براي تو نهاده اند فهو واصل اليك تمنيت ام ابيت پس آن رسيدنيست بتو خواهي
يا نخواهي فلا ينبغي ان يظهر منك سوء الادب و الشره في طلبه پس نمي بايد و نمي سزد كه
پيدا گردد از تو بي ادبي و آرزومندي در طلب و خواهش وي فان ذلك غير محمود زيرا كه
طلب چيز كه نهاده اند و البته رسيدني است ناپسنديده است في قضية العلم و العقل در حكم
عقل و علم دين زيرا كه عقل حكم ميكند كه آنچه البته رسيدنيست طلب آن ضايع و بيفايده است
و حكم تحصيل حاصل دارد و علم دين قاضي است كه پروردگار تعالي را قضايي و قدري هست
تغير و تبديل در آن نرود و شره در طلب آن و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست
كه هر چه واقع ميشود بقضاء الهي و آنچه ميرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان
راضي بايد بود و سعي و طلب و آرزو و خواهش غير آن بهواي نفس و شره طبيعت ضايع

بالتت



و با طلب آنها عمل و شوق ترقي احوال و مقامات عليه در قرب و وصول بحق و مقتضاي امر
و نهي بايد كرد و اراده آن ازين حيثيت كه مولي تعالي امر كرده باراده آن و عمل بدان بطريق
وجوب يا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم اراده آنست كه از نزد نفس باشد و همچنين در
جانب نهي و لهذا آنحضرت صلي الله عليه و سلم در وقت قول صحابه نزد اخبار بسابقه تقدير
ففيما العمل يا رسول الله فرمود اعملوا فكل ميسر لما خلق له و قضيه امر و نهي منافي حكم قدر و قضا نيست
بلك از جزئيات او و از احكام اوست و امر و نهي از شارع واقع است و در بنده قوت فهم
آن و قصد در آن پيدا كرده ديگر چه مي بايد و از فوايد اعتقاد و قضا و قدر فنا بنده است
از عمل خود و عدم استناد و اعتماد بر آن يعني چون تقدير او هست من در ميان هيچ نيم و اين خود
كمالي ديگر است فافهم و بالله التوفيق و لا احوال و لا قوة الا بالله العلي العظيم و ان كان قسم
غيرك و اگر هست آن حال قسمت غير تو و براي غير تو نهاده اند نه براي تو هرگز بتو نخواهد رسيد
فلم تتعب فيما لا تناوله و لا يصل اليك ابدا پس براي چه مشقت و رنج ميكشي در چيزي كه
نميتواني گرفت آنرا و نميرسد بتو هميشه و ان كان ليس بقسم لا احد بل هو فتنة و اگر نيست
آن حال قسمت هيچ كس را بلك او را براي امتحان و ابتلا نهاده اند فكيف يرضي العاقل
و يستحسن ان يطلب لنفسه فتنة پس چگونه خشنود گردد و پسند و عاقل و نيكو شمرد و نيكو
دارد كه طلب كند براي نفس خود چيزيرا كه سبب آزمايش حق و محنت و بلاست و تحملها

وبکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فقد ثبت ان الخیر کله والسلامت فی حفظ الکل
پس بتحقیق ثابت شد که نیکی عمر و بی گزندی و رهائی از هر آفت و عیب و نگاهداشتن
حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فاذا رقیت الی الغرفة پس چون
از درون سرای پرده شوی بسوی بالاخانه ثم الی السطح پس تر برده شوی بسوی بام
خانه فلکن کما ذکرنا پس باش انچنانکه ذکر کردیم من الحفظ از نگاهداشت باطن از آرزو
و آرزو والاطراق و سر فرو دا افگندن و خاموش بودن والادب در مقام قرب
نگاهداشتن و آرزو و خواست نمودن بل تضاعف ذلک منک بلک می باید که زیاده
شود تحفظ و اطراق و ادب از تو لانک اقرب الی الملک زیرا که تو نزدیکتری درین
حالت بپادشاه وادنی الی الخطر و نزدیکتری بهلاک شدن با ترک ادب چه خطر و
بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر
و سخت تر تواند که خطر یعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درین حالت
نزدیکتری که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و
نوازش شوی بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه ۰ هر که را نیست ادب لایق
خدمت نبود ۰ فلا تمن الانتقال منها الی اعلا منها پس آرزو مکن رفتن از الحال
که در غرفه و سطح داری بسوی بالاتر از ان بخواست ترقی بجائی که فوق آنست





مقام

مرتبت حال ها و ناسپاسی کردن

والکفر بها بعد
الطغیان فی الدنیا
و ناسپاسی کردن فرود
می آرد خود و ناسپاسی کند

والی او نماه و نه بیان تر از الخبث تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن و نگهداشت
ادب از او ولا ثباتها و بقاؤها و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن الحال را الاطراق
میل و رکون در ان مقام ولا تغیر وصفها و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آن را تا آسان
شود و بر تو نمی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد و ان الحال الکریم تو در ان
حال باش با این صفت که ولا تکون لک فی ذلک اختیار البتة و نباشد مر ترا دران هیچ اختیار
قطعی فان ذلک کفر النعمة الحال زیرا که بدرستی که آن آرزوها ناسپاسی کردن آن فرود می آرد
بناسپاسی کننده خواری را در دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا ابدا پس کار کن بر این وجهی که ذکر
کردیم از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال بعینه حتی ترقی الی
حالة بغیر ذلک مقاما مقام فیه تا بالا تر برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آن حالت
مقام که ایستاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی دران فلا تزال عنه پس دور کرده
نشوی از ان مقام فتعلم حینئذ انه موهبت پس میدانی درین هنگام که آن مقام بخشش است
از حق تعالی که باز نگیرد و تعلامات و آیات تظهر برنشانها و دلیلها که پیدا کرده و دلالت کند
که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فتمسکه پس نگاه میداری آنرا ولا تزال عنه و دور
نمی روی از ان اگر چه عزل و رد بر جنس ولی جایز است اما وقوع آن کلیت چنانکه صدور
معصیت و زلل از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیت و عموم لازم نشاید که

اولیا

رشف و مبشر کردد و یکی بعدم رد و عزل چنانکه در حال شریف وی رضی الله عنه نوشته اند از سمر تتار
عبد القادر رفقد اخشک منزل داد و کما قال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال پس
احوال مر اولیا را است که متبدل و متغیر میگردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات
مر ابدال را است که مستقر و متمکن است و ایشان بجهت عدم بقای خواهش و آرزو
مندی و تبدل اراده ایشان بارادت حق چنانچه سابقا در آخر مقاله سادس گذشت
و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله علیه وسلم علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین **المقالة التاسعة** قال رضی الله عنه و ارضاه فی الکشف
والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده معاینه کردن
و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق
الهیه با گوینده مر سالک را از ورای پرده رقیقی از پس حجاب شفاف از رسم الهی مقید
بعلم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر شدن آن حقایق فی مظهر و فی صفت لیکن بی حجاب و خصوصیت
و تمیز و فوق آن معاینه است و الظهور حقایق بی تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی
الاصطلاحات الکبری و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات
و اینجا هر دو بافعال نسبت یافته از جهت دلالت اظهار صفات و دلالت صفات
بر ذات بر اول در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهر است و بجمال صفات

بظهور

في الكشف والمشاهدة

خصوصيت و



صفات

لطایف چنانکه تخصیص المکاشف باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه
پرده از روی بر می افتد و لیکن از انجا خوفی و هیبتی بجال بنده سرایت میکند و در ظهور
صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در ان حاصل میگردد متوجه میگردد و
دیده محبت بدان کشاده مشاهده مینماید و فرح و شادی که قرة العین عبارة از آنست
حاصل میکند والله اعلم پس میفرماید ینکشف للاولیاء والابدال من افعال الله ... مشهود و
و ظاهر میگردد مر اولیا را و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل ما یبهر العقول چیزی که غلبه
میکند عقلها را و یخرق العادات والرسوم و می دراند و پاره میکند عادتها و رسمها را
فهی علی قسمین پس آن افعال بر دو گونه است جلالی و جمالی قهر است و لطف فالجلال والعظمة
یورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بی آرام کننده است والوجل
المزعج و ترس را که از جای برکننده است والغلبة العظیمة علی القلب می آرند قوی
و چیره شدن حال را بصفت عظمت بر دل بجای یظهر علی الجوارح بجایی که پیدا آید بر اعضا
از آثار خوف قلق و انزعاج کما روی عن النبی چنانکه روایت کرده شده است از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یسمع من صدره ازیز کازیز المرجل فی الصلوة من شدة الخوف
بود که شنیده میشد از سینه مبارک وی آواز جوشش کردن همچو آواز جوشش دیگ در نماز
از سختی بیم خوف الهی من جلال الله از جهت آنچه میدید آنحضرت از بزرگی خدای عز و جل

وینکشف له من عظمته وکشف ده میشد مراو را از عظمت حق تعالی و نقل مثل ذلک منقول کرده شده است
مانند این حال عن ابراهیم خلیل الرحمن و عمر الفاروق علیهما السلام واما مشاهدة الجمال فهو
التجلی للقلوب بالانوار والسرور اما مشاهده جمال پس لبس آن بسبب تجلی حق است مر
دلها را بصفاتی که پیدا کننده است روشنائیهای و شادیها را واما اللطائف فی
رمزها و ترفیقها و لطف و نرمی و نازکی در کار و کردار لطف خدا به بنده توفیق و
عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و تلطف نرمی کردن والکلام اللذیذ
والحدیث الانیس وسخنان بامزه و حکایتهای آرام دهنده والبشارت بالمواهب الجسام
و مژده دادن بخششهای تمام و بزرگ والمنازل العالیة و منزلها و جایهای بلند
و مقامات ارجمند والقرب منه و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عز و جل واما
مشمول امرهم الیه از انچه سرانجام است که بازگردد کار ایشان بسوی آن و حاصل شود
ایشان را در زمان آینده و جف به القلم من امرهم فی سابق الدهور والحجر خشک
شده بدان قلم و مقدر شده از بخششها ایشان در زمانهای گذشته کتابت
از تقدیرای ازلی فضلا منه ورحمة از جهت فزونی دادن و نیکو کردن از خدا تعالی
و مهربانی نمودن واثباتا منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و برپای برجا داشتن
از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا بدین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب

وجد ثابت

وجد ثابت و استوار و خوشی دل و بهجت طالبان باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت
وهو الوقت المقدور و مراد باجل آن وقت که تقدیر کرده شده و اندازه نموده شده و معین
ساخته شده است ایشان را پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلب و وصول منزل مقصود میسر
نبود فهو وسحاب النجلی لم یمطر فاذا جاز الایان تجلی حیث تا در رسد نوبت هر کار که هست
سودی نکند یاری هر بار که هست لئلا یفرطا بهم الحب این ملاطفت و بشارت از حق برای
این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد و از حد در نگذرد ایشان را محبت من شده الشوق
الیه از بسیاری آرزومندی بجناب قرب وی عز و جل فینفطر الیوم بهم پس شکسته شود قوتها
و طاقتها و عزمها ایشان از بس شده اشتیاق و تعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند
و بیرنداو یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند و لیکن سست کردند از ایستادن
واهتمام کردن به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنگه بیاید ایشان را یقین
که عبارت از موت است فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی تجلی الصفات اللطفیة را با ایشان
لطفا منه و رحمة بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و مداواة و تربیة لقلوبهم
بجهت مداوا کردن از امراض باطنه و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را و
مداراة لها و بجهت نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهر و ابرام
نا شنیده و بسلامتی نشوند و بتجلیات لطفیه بیاسایند و خوشحال باشند انه حکیم بر اسکی

آن

که حق تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام
که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان
بحسب قوه و ضعف و تحمل قهر و لطف میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لطیف
بهم لطف و نرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف الرحیم نخست بخشاینده و مهربانی
نماینده است بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر و
مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند
وجه تاخیر ظاهر است و لهذا روی عن النبی و ازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار
و سرور و الطاف و بشارت است روایت کرده شده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
انه کان یقول لبلال المؤذن بدرستی که بود آنحضرت که میگفت مر بلال مؤذن را رضی الله
تعالی عنه ارحنا یا بلال راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت
و ملابست اکوان و اشتغال بآن یعنی بالاقامت میخواهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از راحت بلال را به تکبیر بر آوردن و بر پا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز
احتمال اراده دارد و زود بفهم در می آید و عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر و آنست
و ما ناکه تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست که بلال نزد دخول وقت نماز
اذان میگفت بی التجاج بار دیگر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم عادت بر آنست که بعد از

یعنی بالاقامة

اذان



بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میبود پس آنحضرت بجهت غلبه
شوق حضور در کار طاقت آن نیاورده امر میکرد بلال را که تکبیر بر آورد و نماز بر پا دارد
و مؤید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده که ارحنا بالصلوة
و اقامت متصل بنماز است فافهم بالله التوفیق و بر هر تقدیر مفهوم از ارحنا یا بلال و مقصود ذکی
آن بود که لذتی حظ فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال ما در ایم در نماز از برای مشاهده
آنچه ذکر کردیم از جمال تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال و ازین جهت گفت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است آرام چشم و خنکی آن
در نماز شرح این در مقدمه حاسی گذشت و ازین کلام شریف ظاهر میگردد که حال آنحضرت
در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات در روی لطیفه بود و ظاهر اغلب این بود و المکاشف
جلال که موجب سماع از تنزیل صدر شریف بود و ما شنیدن از زیر جل چنانکه گذشت نادر بود والله اعلم
تنبیه تقریری که مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی فی الصلوة
می آید و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود بمناجات حق و شهود و حضرت معبود
نمود بعضی گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و با دای آن شغل قلب و تعلق باطن که
بوجه دارم فارغ شویم و ابرای ذمه از آن نموده شد و حق طاعت بجا آورده و امتثال امر
نموده راحت یابیم و فرق در میان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و

شهود حق است و در هنا فی نفوائد ذمر از تعلق که بوی داریم و شتان ما بینهما والمقام
الاول اعلی وارفع فافهم صلی الله علیه وسلم علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین

**المقالة العاشرة** قال رضی الله عنه وارضاه انما هو الله و نفسک غیبت متحقق و منظور
و در دایره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت و عبادت خدای میکنی
مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم
می آید و انت المخاطب یعنی تویی خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکن و مکن
شرع و النفس ضد الله و عدوه و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و مسخوط اوی
تعالی است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست گرچه اراده او همه را
شامل است و مومنان را دوست خواندن و کافران را دشمن از جهت است و الاشیاء
کلها تابعة لله و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادهٔ خداست عز و جل چون همه پیدا کرده
اوست و ملک او تابع او باشند چه صورت دارد و النفس لله خلقا و ملکا یعنی حقیقة و
نفس نیز در حقیقت مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم
و سیتا میرود که او رنیش النفس التمنی واقع شد و للنفس ادعاء و مر نفس را دعوی
کردنهاست باطل و دروغ در ستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدای کرده اند
جهله دعوای دیگر و تمنی و شهوة و لذة بلا استیها و نفس را آرزو و شهوت و میل اوست

في مخالفة الهوى و ترك التدبير و الاختيار

تكلّف

بانخر

با نخر ملایم طبع اوست و لذت و مزه است بدرستیکه شهوة فاذا وافقت الحق پس
چون موافقت کنی تو حق را عز و جل فی مخالفة النفس و عداوتها و مخالفت نفس
دشمنی وی فکنت لله خصما علی نفسک پس باشی برای خدای خصومت کننده و نزاع نماینده
بر نفس خود و مطالبه کننده حقوق خدای را از وی کما قال الله تعالی چنانکه گفته است عز و جل
لداود و داود پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا داود انا بدک اللازم ای داود من چاره کار
توام و ناگزیر توام که جدا نیستم از تو و بی من نوایی بسر برد نا لازم بزرگ پس لازم گیر
چاره خود را که منم یعنی بگذار نفس خود را تا از من دور نیفتی و بی من نشوی و از دایره
رضای من بیرون نروی العبودیة ان تکون لی خصما علی نفسک حقیقت بندگی آنست
که باشی برای من و از جهت من خصومت کننده است بر نفس خود فتحقق حینئذ موالات
لله و عبودیتک له عز و جل پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمایی
و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدای را و بندگی تو مر خدای را اوائتک
الاقسام هنیاً مریئا و می آید ترا ارزقهای صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو
شده است و نهاده است برا تو صافی و گوارا مطیبا پاک و حلال کردانیده شده بمانکم
بمرزق را قسم نهاده اند مضمون که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر
ذی حیاتی و دعود که برای متقیان نهاده اند و وعده کرده اند که بیگمان و بلا رنج

برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو همانا قدر برسد که قسمت است و زیاده ضرورت
ندارد بیت چون قسمت تو ولایت ده مبطلی آن ده بتو که دهند خود تمامی باش
ولیکن چون تو تقوی ورزیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت نفس کردی پس سزد
بشوار زاق مقسوم که از پاک و حلال و انت عزیز مکرم در حالی که تو قوی و ارجمند
و گرامی داشته شده و خدمتگار الاشیاء و چاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان و جن
ایشان با طاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در ایشان و تملک و تمتع و
بزرگ میدارند و مهیب می شمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خایفان و
متوجهان درگاه عزت وعده رفته است لانها باجمعها تابعة لربها زیرا که اشیا تمام
تابع ولیس اند مر قدر پروردگار خود را موافقت که موافق و سازوار مر فعل
او را و هو خالقها و منشیها زیرا که وی تعالی پیدا کننده اند و نو پیدا آرنده
تمام اشیا است و هیچ مقرة له بالعبودیة همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی
قال الله گفته است خدای عز و جل و ان من شیء الا یسبح بحمده و نیست هیچ چیزی
مگر آنکه بیاد کی یاد میکند خدا را با ستایش کردن وی مر او را و لکن لا تفقهون
تسبیحهم و لکن نمی فهمید شما تسبیح آن اشیا را ای تذکره و تعبده یعنی ذکر میکنند
اشیا خدا را و بندگی میکنند او را و تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست قال عز و جل

فقال



فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از
پیدا کردن آنها بیائید مر آن خدمت و فرمان برداری کردن خواه برغبت خواه بکراهت و ناپسندی
قالتا اتینا طائعین گفتند آسمانها و زمین بدلالت حال یا بتصریح مقال آمدیم راغب و
فرمان بردار و چون همه اشیا بنده خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او بیند لاجرم چون
تو بموافقت امر حق و مخالفت هوای نفس و رعونت بنده خاص وی و معزز و مکرم نزد وی
تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه اینجانب
باشند که گویا بانجانب است بیت تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم تو
هیچ باز تاکید و مبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرمایند فالعبادة کل العبادة
فی مخالفتک نفسک و هواک پس بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قال الله تعالی
گفت خدا تعالی در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فلا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه نگرداند ترا پیروی نفس از راه خدا و قال پس گفت وی
تعالی در حدیث قدسی یا داود مر داود را علیه الصلوة والسلام واهجر هواک فانه لا منازع
ینازعنی فی ملکی غیر الهوی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که قصه اینست
که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن
پروردگار حق را بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمان برداری که در معنی

در حکم وی

انجانب بشند که مر بایانجانب است

هوای نفس

متضمن دعوی خدائی و پروردگاریست و از بعضی متمردان و احمقان صریح این
دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی و ما علمت لکم من اله غیری جبت نفس را خصم
سرا است و هرسرای را از فراز عرش تا تحت الثری را و اتباع هوای نفس و موافقت
آن اگرچه از انبیا صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین بوجود آمده نبود ولیکن مقصود تاکید و
مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه بشوند و درین ورطه نیفتند و الحکایت
المشهورة عن ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان العارفین بایزید بسطامی
قدس الله سره لما رای رب العزة فی المنام هرگاه که دید پروردگار تعالی را در خواب
فقال له پس گفت بایزید مر رب العزت را کیف الطریق الیک چگونه است راه بسوی تو و
وصول بجناب قرب تو بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند
ترجمه موبد آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدا بمعنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک
و تعال گفت بگذار نفس خود را و بیا بیت یعلم الله دو قدم راهست و دیگر راه نیست
یکی بر نفس خود نه و دیگر در کوی دوست فقال گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آید مار از پوست خود
و سلخ در لغت پوست باز کردن است و این کنایتست از کمال بی تعلقی بنفس و جدا
شدن و بر آمدن از صحبت وی فاذن الخیر کله فی معاداتها فی الجملة الخیر کله فی



خداوند خدا بزرگ



در دشمن داشتن نفس است و در همه امور فی الاحوال کلها و در همه احوال فان کنت فی حال التقوی
پس اگر هستی تو در حال التقوی و عمل بظاهر شریعت از غیر الهام باطن و نور فراست و وصول حقیقت
فخالف النفس بان تخرجک من حرام الخلق و شبهتهم پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچه
شبهه حرمت داشته باشد که برسد از جانب ایشان بتو و منتهم و از احسانی که از ایشان نسبت بتو
در وجود آید و ترا از زیر بار منت کشند و الاتکال علیهم و از سپردن کار و بار خود بایشان و
تکیه و اعتماد کردن بر ایشان و استواری داشتن با ایشان و الخوف منهم و الرجاء لهم و بیم داشتن
از ایشان و امید وار بودن با ایشان و الطمع فیما عندهم من حطام الدنیا و از طمع کردن در آنچه
نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بفتح و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم
بمعنی شکستن فلا ترج عطاءهم پس امید مدار و چشم ایشان را بهیچ وجه علی طریق الهدایة
و الزکواة و الصدقة و الکفارة و النذر اقسام عطا یا که از خلق بوجود می آید طرق آن
اینست فرق میان هدیه و صدقه آنست که هدیه با غنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام
دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تعطف و کفارت آنچه در جزای یمین و صوم و
قتل و حج دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود برای خدای از جنس طاعت یا مباح فاقطع همک
منهم من سائر الوجوه و الاسباب پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها
و نگه دار تا کان ذلک السبب فی حال الاتقی مورثه ترث تا الهم اگر باشد ترا قرابتی و

الخلق

خواهی مالدار آرزو نکنی مرگ او را ما و ورثت شوی حال او را اگر چه ملک یابد بی اختیار حاصل
میشود اما خواستن و آرزو کردن آن باختیار است فاخرج حب الخلق جدا لیس برون ای
از خلق بدر ستی و کوشش و تعلقهم کالباب یرد و یفتح و بگردان این نزا و اعتقاد خود
مانند در که باز کرده شده و بسته میشود و گشاده میشود و خود بخود نمیگشاید و نمی بندد بلکه
دیگری او را میگشاید و می بندد و شجرة توجد فیها ثمرة و تارة و تحتل اخری و بگردان
خلق را مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکبارگی و حاجتمند و لاغری میوه میگردد
باری و دیگر یعنی کار و بار خلق بریک نسق و بریک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق
بر ایشان بچه توان کرد و کل ذلک بفعل فاعل و تدبیر مدبر یعنی همه احوال خلق بفعل فاعلیست
و تدبیر تدبیر کننده ایست و تدبیر بایان کار نگریستن و هو الله و آن فاعل و مدبر خداست
عز و جل لتکون موحد الرب تا آنکه باشی تو یکی گوینده و یکی داننده و یکی بیننده در
خالقیت مر پروردگار را عز و جل ولا تنس مع ذلک کسبهم و فراموش مکن با وجود آنکه
خالق همه اشیا خداست کسب بندگان را لتخلص من مذهب الجبریة تا خلاصی شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری و دخلی نیست و حرکت او مثل حرکت
واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی و اعتقاد کن که افعال تمام نشود
بقدرت بندگان بقدرت حق تعالی لا تعطلهم و تمنی القدر تا آنکه برسد

بزانو

یعنی

یعنی این را و فراموش مکنی خدا اینکار ار کرا ایشان نزا فاده مطلق و مستقل در افعال دانی گویا
معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لا تقل فعلهم کون فعل الله و
مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشان است بقدرت خدا فتکفر فتکونوا قدریا پس کافر
شوی و باشی قدری مذهب قدریه طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و الجبر
صادر میکرده و از وی از حرکات و سکنات بقدرت او واقع میکرده نه بقدرت حق و اسناد
افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول بر عقیدت نهایت شنیع و اشراک است بر رد
تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد و بعضی از علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر
اند از ثنویه که گویند خالق عالم دو ذات است و چون ایشان شرکا ولا یعد و لا یحصی اثبات کنند
و در واقع کردار بندگان داخل عالم است و چون پروردگار تمام عالم اوست پیدا کننده
بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست کردار
ایشان که اثر نتیجه آنست نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال ایشان
معقولیت ندارد و ثبت مع الجدار ثم النقش بیت چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهاد از
خود نیست بلکن قل هی تقدیر خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد مر خداراست از رو
آفریدن و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و کرد آوردن این مذهب اهل
سنت و جماعت است و واسطه است میان جبر و قدر و باین اشاره کرد استاد اهل معرفت

و امام ناطق ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول لا جبر و لا
تفویض و لکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را
دو نوع است با سباب ولی اسبابی آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم
کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت
الهی تعالی بران جاری شده که مسببات را با اسباب پیدا کند و با وجود آن قادر است
که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آنهم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و اراده
بندگان را سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان و آیات و احادیث
نیز دلالت دارد بران و قضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و مدخلیت بندگان
در افعال چنانکه مبین نمایند کما جاءت به الآثار چنانکه آمده است بوجود کسب هر بنده کار را
آثار و اخبار از شارع لبیان موضع الجزاء من الثواب و العقاب برای بیان کرده
جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب بلفظ موضع تعجب است بایراد بدان لفظ
بود و فرخ است چرایی آثار که در جزای اعمال و ورود یافته است مر نسبت فعل و عمل
بسوی بندگان و اسناد و اضافت آنها بایشان و دلالت بر جای ناطق است
با وجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چرا [illegible] در افعال خیر [illegible]
و آثار وارد و یافته و کریمه و الله خلقکم و ما تعملون نیز شده [illegible]

بسی گر

باید که ویرا دو ایمان آورد و هر دو جانب را نگاه دارد انتهی و الله اعلم بحقیقة الحال و حقیقة آن
میگوید که این سریست که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن بر روز
آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد قطعه آمد چو نقاب از رخ خود بگشاید در زیر دو
بیام عاز برون آید هر سر که نهاد یکی نفس نهان بود در زیر توده روی او عیان نماید
و اختلف [illegible] امر البعید منهم فرمان برداری کن امر خدا را در بندگان و خلق قسمت منهم بارد
و بعد الی بخشش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی آلهی باش هم
در خلیج و هم در ضیق خاطر خود و لا تجاوزه و تجاوز مکن امر خدا را و مقدار از آن الحکم الیهم
فانهم بحکم ملیک علیهم پس حکم برایشان حکم میکنند و نیستی بر تو و بر ایشان حکم [illegible]
بحکم ازادی و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او یند فلا تکن [illegible] الحاکم
پس مباش تو حاکم [illegible] قدر و وجود بایشان و اسناد و اضافت افعال بایشان
استقلال بایشان و دیدن النفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت
[illegible] و القدر ظلمة [illegible] اعتقاد قدر در دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان
[illegible] در ظلمت شرک در بودن افتادن از نور توحید [illegible] فدخل فی ظلمات [illegible]
پس [illegible] هو الحاکم [illegible] جود حاکم که حاصل است میان

حق و باطل و مانند آفتاب است نسبت بظلمة وهو کتاب الله وسنة رسوله حاکم کدام
است کتاب خدای و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم لا تخرج عنهما بیرون میا از
دایره حکم کتاب و سنت فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد و اندیشه در ضمیر تو
یا بیفتند یا ناگاه معنی در دل تو فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آنرا و
مقابله کن بر کتاب خدا و سنت رسول و بروی آنرا که موافق کتاب و سنت است و
رد کن آنرا که مخالف آنست و اعتبار و اعتماد مکن بران خاطر و الهام اگرچه از جانب حق
نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که امتحان و ابتلا باشد و ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه در دل من در آید در مجلس
و جای که دارد خود را بمن جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و نگویم تا دو گواه
عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب خدای
عز و جل و سنت رسول صلی الله علیه وسلم فان وجدت فیهما تحریم ذلک پس اگر یافتی تو
در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان تلهم
الزنا او الربا مانند اگر افکنده شود در دل تو که زنا باید کرد و یا ربا باید خورد و مخالطت
اهل الفسق والفجور یا آمیزش با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و
تباهی کننده‌گان و غیر ذلک من المعاصی و جز آن از گناهان : فدعه واهجره

کوبندگان

ولا تقبله



ولا تقبله ولا تعمل به یعنی دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند
واقطع بانه من الشیطان اللعین و جزم کن بآنکه خاطر از دیو رانده شده از رحمت
خدا است وان وجدت فیهما اباحة و اگر یافتی تو در کتاب و سنت مباح گردانیدن آن
جزرا کالشهوة المباحة من الاکل والشرب واللبس والنکاح مانند شهوتها و میلهای
مباح از خوردن و نوشیدن و پوشیدن و جماع کردن فاهجره ایضا ولا تقبله پس
بگذار او را و از وی قبول مکن واعلم انه من الهام النفس وشهواتها و بدان که آن نظر
از خاطر نفس و اندیشه او و میلها و شهوتهای اوست وقد امرت بمخالفتها و عداوتها
و بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وان لم تجد فی الکتاب والسنة
تحریمه ولا اباحته و اگر نیابی در کتاب و سنت نه حرمت آن چیز و نه اباحت آن بل هو
امر لا تعقله بلکه آن کاری است که در نمی‌یابی تو و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت
تا بدانی که از شیطان است یا از نفس مثل ان یقال لک ائت موضع کذا وکذا
گفته شود مر ترا بیا بجای چنین و چنین الق فلانا صالحا دریاب فلان مرد را
که نیک است ولا حاجة لک هناک و حال آنکه نیست ترا حاجت و نیازمندی به
موضع که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید رفت ولا الی الصالح و نه ترا حاجت و
نیازمندی است بملاقات مرد صالح دانسته بلکه غنیه از جهت بی نیاز بودن

ازان مرد بجا او لانک لم تمن بعوض العلم و المعرفة بسبب چیزی که داده است ترا خدای تعالی
از نعمت علم و معرفت فتوقف فی ذلک و لا تبادر الیه پس ایستادگی کن در کردن انکار و شتاب
بسوی آن فتقول هل هذا الالهام من الحق پس میگوئی تو با دل خود آیا هست این کار الهام
از جانب حق عز و جل فاقل به تا عمل کنم بآن و هنوز یکبار تامل کردن و دریافتن آن بیخ
مکن و شتابی منما بل انتظر المرة فی ذلک بلکه چشمدار اختیار و برگزیدگی را دران و
فعل الحق عز و جل و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار و اولی نزد حق
کدام است و وی تعالی ترا باختیار خود و بفعل خود بکدام جانب می برد کردن یا نا کردن
و تو باختیار و شهوة خود دران نیفتی و اختیار حق و فعل او آنچه طلب کلام کرده با
ینکرر ذلک الالهام یا ینطلق که مکرر شود آن خاطر و الهام و تو مرا بالسعی و امر کرده شوی
بشتابیدن بسوی آن او علامات تظهر لاهل العلم بالله عز و جل یا نشانها که ظاهر میکرد
مر کسانی را که خداوندان علم و معرفت اند بخدای عز و جل یعقلها العقلاء من الاولیاء
می فهمند وی در یابند آن علامت را عقلا از جمله اولیا که فهم عن الله دارند و الله تعالی
صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها بر ایشان [illegible] میکرد
که بدان می فهمند که مراد و مقبول حضرت [illegible] المؤیدون من الابدال و می دریابند آنها که
فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالی از میانه ابدال تمام [illegible]

یعقلها العقلاء



لک

ذلک لانک لا تعلم عاقبته و لا یؤول الامر الیه و این که شتابی نمی باید کرد ترا بسوی آن بجهت
آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزی که باز میگردد این کار بسوی آن تو [illegible]
نمیدانی که عاقبت و مال آن رضای حق است یا سخط و ما کان فیه فتنة و هلاکا و مکر [illegible]
و نمیدانی چیزی را که هست آن چیز دران کار و در حالیکه آن چیز آزمایش و مکر است از خدا
عز و جل و امتحان او و بلا انتظرت فاذا تحققت بکونه [illegible] تا آنکه باشد حق عز و جل
الفاعل فیک کار کننده در تو بی اختیار تو فاذا جرد الفعل پس چون برهنه و خالی شود
فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو و حملک الیه [illegible] و برداشته و برده شوی تو آنجا
که در خاطر تو افتاده و در دل تو افکنده اند و شغلت فتنة تو روی آرد ترا آزمایش
و بلا کنت محفوظا فیها باشی تو برداشته شده و نگاهداشته شده و دران فتنه
گویا که تو سوار کرده و غالب شده بر فتنه نه برداشته آن و زبون و زیر آن یا محمول
لطف و عنایت الهی که حامل و حافظ تست پس نگاهداشته شوی از شر آن لان الله
تعالی لا یعاقبک علی فعله زیرا که خدای تعالی عذاب نمیکند ترا بر فعل خود و بر چیزی که خود
کرده است بر تو و انما یتطرق العقوبة نحوک لکونک فی الشیء و راه نمی یابد عقوبت
و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو و اصل در چیزی و اختیار کننده
چیز را [illegible] حق سبحانه بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد و عقاب

وعتاب بر وی باشد چرا که از وی در ارتکاب خروج نمیرود این بیان که گذشت در اجتناب
از اثم و شبهه و مباح بتفصیلی که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار
بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بنیات حالت اگرچه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب
ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند ازان بالاتر است
چنانکه میفرمایند و این گفته فی حالة الحقیقة و اگر هست در حالت حقیقت و عمل
غیر مقتصر بر ظاهر اعمال و هی حالة الولایة و این حالت ولایت و مقام اولیا است
که در اعلی مرتبه تقوی اند مخالفة الهوی که بس مخالفت کن هوای نفس را و اتباع
الامر فی الجملة و پیروی بکن امر ظاهر و باطن را بتمام چنانکه میفرمایند و اتباع الامر
علی قسمین و پیروی امر بر دو گونه است احدهما اخذ من الدنیا القوة الذی
هو حق النفس یکی از دو قسم آنست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدن
که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس و ترک الحظ و ترک گرفتن
حظ نفس را و زیادة بهره دادن او را از عیش و تنعم و تؤدی الفرض و ادا کنی فرض را
و آنچه ملحق است بدان از سنن و تشتغل بترک الذنوب ما ظهر منها و ما بطن و
مشغول شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیداست ازان مثل ذنوب جوارح و آنچه
پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلا و ملا و درین کلام اشاره ایست بزیادت

اهتمام

اهتمام باجتناب معاصی و استغفار در انواع آن از محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی
و افراد آنها بخلاف اقتصاد در اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب
سود ندارد و اگر کسی بود که بر فرائض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات
و مکروهات باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود و حصول قرب و وصول بجناب حق تعالی
و تقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند و عمل هم نیت کردن آن و در ترک
محرمات و مکروهات تقصیر دارد این چنین است بر مثال بیماری که در اجتناب مبالغه کند و
ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد و اگرچه بعد از مدت مدید اتفاق افتد
بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حال نفس هر روز تباه تر گردد و اگر هر دو کند لابد اولی
و انفع باشد و اشارتست بآنکه منتهای ناصیه اختیار در نوافل عبادات بدست دارد
اگر اقتصار بر فرائض و سنن نماید ازان حال کردارد بر نمی افتد اگرچه از مزید بازماند
چنانکه شیخ در عوارف گفته و القسم الثانی فیما کان بامر باطن قسم دویم در اتباع امر
جزئیست که مامور باشد بامر باطن و هو امر الحق و آن امر حق است عزوجل یأمر عبده
بها چنانکه میفرمایند بنده خود را بکاری و بازمیدارد او را از کاری و انما یتحقق
هذا الامر فی الشیء الذی لیس له حکم فی الشرع و متحقق میشود و معتبر می افتد این امر
بباطن در چیزی که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع علی معنی انه من قبیل

النهي باطنٍ یعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده است از او ولا من قبیل الواجب و تا آن حکم از قبیل امر
منهی نشده یا واجب نشده دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی رحمه الله
که بعضی در مقالات دیگر که بیاید که کل حقیقة ردّتها الشریعة فهی زندقة یعنی اگر یکی را خلاف
حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطل است و اگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق
گردد نعوذ بالله من ذلک هم اگر در امری مباح که شریعت غرا در آن حکمی ننهد و بامر باطن مامور گردد
جایز است چنانکه فرمودند بل هو مهمل ترک العبد یتصرف فیه باختیاره یعنی آن حکمی است
که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمی که فرو گذاشته شده است در وی حکم نهی و وجوب
و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود و در کردن و ناکردن فسمّی مباحا
پس نامیده شده آن حکم را مباح مشتق از بوح یعنی فراخی و ظهور باحة الدار ساحت سرای
و مباح البراز المطهرة فلا یحدث العبد فیه شیئا من عنده پس تو پیدا نکند بنده در وی چیزی را
از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر فیه بلکه چشم دارد ورود حکم را در وی بکردن یا ناکردن
فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود در چیزی فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته و سکناته بالله
پس میگردد جنبشهای او و آرامهای او بامر خدا عز و جل ما فی الشرع فبالامر الشرع و
چیزی که نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محققا من اهل الحقیقة
پس درین هنگام میگردد این بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت و ما ... فیه امر باطن

الامر
اکراز قبیل
امتثل
جزی که در شرع حکم او وارد است پس امر شرع میکند

نهو تجرد



فهو تجرد الفعل و چیزی که نیست در وی حکم شرع و امر باطن پس طلبیده بی مجرد فعل الهی است
که تقدیر محض است حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمامی ارادتها و
خواهشها و جریان بر علم الهی که در تقدیر وی رفته و درین هنگام می در آید آن بنده در
حالت سیوم که اشارت فرموده اند بقول خود وان کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در
حالت حق حق وهی حالة المحو والفناء و این حالت محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات
و بالاتر است از حال حقیقت که در وی امر باطن است و امتثال امر است و اراده فعل و حرکت
بسوی اوست و آن حالت اولیاست و درین هنگام هیچ از نهایت وهی حالة الابدال
المنکسرة القلوب لاجله و این حالت ابدال است که شکسته دلانند از جهت حق عز و جل و
فانی شده گان در فعل و اراده و ... الموحدین العارفین و موحد و عارف کاملاند
ارباب القلوب و العقل خداوندان علم و عقل صحیح السادة الامراء الشحنة بهتران کار فرما
شحنهای شهر کار گذار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقه و نگاهبانان خلق خلفاء الرحمن
نائبان خدای مهربان و اخلائه دوستان جانی وی که محبت وی در خلال و درون دل
... ن در آمده و اعیانه و گزیدگان وی باو دیده با اعیان وی و جاسوسان وی
و اصحابه و دوستان خاص که از بچی مرتبه محبوبی رسیده علیهم السلام فاتباع الامر فیها
پس اتباع ... درین حالت که امر در وی قهری ارادی خواهد بود فجانب ... ایاک ...

شدن قوت ترا در حالت گذشته بمخالفت نفس هوای وی بوده بالتبري من الحول و
القوة بیزار شدن و برآمدن از توانائی و حیلت برگشتن و جنبیدن و توانا شدن
یعنی از قصد و اراده چنانکه میفرماید وَاَنْ لَا يَكُوْنَ لَكَ اِرَادَةٌ وَلَا هِمَّةٌ تا نیک نباشد
ترا خواهش و قصد فی شئ البتة و در هیچ چیز قطعی دنیا و عقبی نه در اغراض دنیا و نه در اغراض
آخرة فتكون عبد الملك لا عبد المماليك پس می باشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی
یعنی معاملت تو با ذات حق باشد و شهود وی نه با فعال حق و عالم وجود وی عبدا للامر
لا عبدا للهوى آ بنده امر حقیقی نه بنده اراده و خواهش که در امر تشریعی می باشد و هم توان گفت
الامر بلفظ اسم فاعل باشد كالطفل مع الظئر همچو طفل شیرخوار با دایه والميت الغسيل مع الغاسل
و همچو مرده شسته در دست شوینده والمريض المغلوب على جنبه بين يدي الطبيب و همچو بیمار
بجناب بی شعور پیش طبیب فیما سوى الامر والنهي اما بی قصدی و بی ارادتی و تسلیم
وی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود و اما در آنچه امر و نهی واقع شده و بظهور فرمان بردار
است البته می باید کرد و اگر قصد و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز از این حیثیت خواهد
بود که شارع اراده کرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از
محویت و فنا است المقالة الحادی عشر فافهم قال رضی الله عنه وارضاه اذا القيت عليك
شهوة النكاح في حالة الفقر وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده در تو میل و

٧ فی علاج شهوة النكاح





رغبت جماع و یا بمقدار ناشوئی در حالت فقر و احتیاج و عجزت عن مؤنته و ناتوان باشی
تو از برداشتن و گرانی آن فصبرت عنه پس شکیبائی ورزی تو از نکاح منتظرا الفرج تا انتظار
کشنده رهائی و غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل اتاك بزوالها واقلاعها عنك
بیاید و برشدن شهوة باز تو و بر کنده شدن و باز داشتن آفریدگار تعالی بقدرته التي القاها — آن شهوت را از تو
عليك او بعد ما فيك بقدرت خود که انداخته است و بیخ آن شهوة را بر تو و پیدا کرده در
تو یعنی چون در اول بقدرت خود الشهوة در تو انداخته و در آخر نیز قادر است که بر دارد
آنرا از تو فيعينك يقوتك عن حمل مؤنتها ايقائها پس یاری دهد ترا و نگاهدارد ترا از برداشتن
بار و گرانی آن شهوة نیز و چون شهوة را از اصل دور کرد و باز داشت از اصل مؤنت آن
نیز نگاهداشت او بايقائها اليك موهبة با رسانیدن شهوة یعنی زنی که قضای شهوة
بدان کرده شود آورده آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهناة ملقیا در حالتی که تهنیت و مبارک — توان
باد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من غیر ثقل في الدنيا و لا تبعة في العقبى
بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت چون پیدا کرده شود در تو شهوة نکاح و حصر
کنی بانتظار کشادن کار از جانب آفریدگار بیکی از این دو وجه سماك الله عز و جل صابرا او شاكرا نام
میکند و میخواند ترا خداوند تعالی صابر و شاکر لصبرك عنها از جهت صبر کردن تو از شهوة و شکر کردن
تو کشاد کار را و در حقیقت صبر هم شامل انواع طاعت شکر و غیر شکر و همه طاعات از

افراد جز اند و از بهجت لبعيح و جز شاکرت ذکر نفرمودند و از اخيار البقية و نام ميکنند و
ميخواهد ترا راضي بقسمت خود و چون اضطراب نکردي و در پي تحصيل شهوة نبودي
فراغت عمر و قوة پس زياده ميکرد اند و بيغالي ترا التخاشت از معصيت و توانائي بر
طاعت فان كانت قسمًا سابقها اليك تلقيتها منها و بعد از آنکه صبر کردي اگر آن شهوة
در قسمت تو نهاده اند و نصيب تست ميرانند و ميرسانند آنرا بسوي تو در حاليکه هستي تو
ملتي مهيئ فيقلب الفقر شکرا پس ميکرديد صبر شکر و در حقيقت دوام صبر در آخر منجر بشکر
گردد و چون تلخي که در صبر مي باشد بيرون رود مقام رضا حاصل گردد مثال صبر تلخست
وليکن بر شيرين دارد يعني دار دارگرچه فوز بغيت و حصول مطلوب نيز شيرين است
و گوارا بيت و هو عز و جل وعد الشاکرين بالزيادة في العطاء و حق تعالي نويد داده
سپاس گويند کان را افزوني در بخشش قال عز و جل لئن شکرتم لازيدنکم و لو عده بفزوني
زيادة بر شکر کفايت نکرده بوعيد بر کفران نعمت تاکيد و تقرير آن نيز نموده است و گفته
ولئن کفرتم ان عذابي لشديد و ان لم تکن قسمًا لک فالرغبة الشهوة قسمت تو و رسيده في
نيست بتو فالغنا عنها يقلبها في القلب پس بي‌نيازي از آن بر گرديدن او يسه
از ول ان شاورت النفس او اتيت اگر خواهد نفس يا نخواهد چه آنچه نصيب تو نيست در رسيدني
نه فکر کردن در آن و خيال رسيدن آن ضايع و موجب تشويش و وقت و تفرقه خاطر و نزاع

در قضا



در قضاست فلازم الفقر و خالف الهوا پس حاصل و خلاصه اينست که لازم گير صبر را در همه باب
و در جميع ابواب مخالفت کن هواي نفس و عانق الامر و دوست در گردن در آر امر شريعت
را و دور او يزد روي و ارض بالقضاء خورسند باش بحکم قضا و قدر و ارج بذلک الفضل
والعطاء اميد دار بالتزام اين دو صفت و تمسک بدان فزوني کرم و بخشش پروردگار را
که خلاصه کار مسلماني در دين دو چيزاست امتثال امر شريعه و تسليم حکم ارادي آنچه بگويد بکن
و آنچه نگاه دارد باش اول عبادتست و ثاني عبوديت و مرجع و مآل هر دو بعبادت و قد
قال الله عز و جل انما يوفي الصابرون اجرهم بغير حساب جز اين نيست که داده شود صبر کننده
گان بر طاعت الهي را مزد ايشان بي شمار رباعي صبر کن صبر که جز صبر دواي نبود هر کرا
دست غم عشق رگ جان گيرد جلد کز تسليم ندارد درمان هر کرا پنجه عشق تو گريبان گيرد

في الشکر علي الغناء

المقالة الثانية عشر قال رضي الله عنه و ارضاه اذا اعطاک الله عز و جل مالا چون بدهد ترا
خدا تعالي مالي را فاشتغلت به عن طاعته پس باز مانده بمحبت آن مال و تعلق وي از فرمان
برداري خدا و اداي حق وي حجبک به عنه دنيا و اخرى محجوب گردانند ترا و باز دارد خدا تعالي
ترا تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنيا و آخرت و ربما سلبک اياه و بسيار
باشد که جدا ميکند از تو آن مال را و غيرک و تغير به حالک و در بعضي نسخ غير لک بيا
بمعنى نقمة از غنا بعضي تغريدن يعني بلغزانند و بيفکنند ترا و افقرک فقير و محتاج گرداند

بالنعمة

ترا فقوبت كك بكيت سزا دادن تو و عذاب كردن ترا الا اشتغالك بغير النعيم از جهت مشغول

شدن تو بنعمت و باز ماندن تو ازو نعمت دهنده و ان اشتغلت بطاعته عز و جل عن المال

و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عز و جل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان

جعله لك موهبة بگرداند خدا تعالی آن مال را از برای تو بخشش و لم ينقص منه حبة و احدة

و کم نکند از آن مال یکدانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی کان المال خادمك و انت خادم

المولى باشد مال چاکر و خدمتکار تو و باشی تو خدمتکار خداوند فتعيش في الدنيا پس زندگانی

میکنی در دنیا مدللا و فی العقبی مکرما ملبیا فی جنة المأوی

مدللا و فی العقبی مکرما ملبیا فی جنة المأوی
دنیا با ناز و نعمت داده شده و زندگانی میکنی در

بیکنی و در آخرت گرامی داشته شده و بر آئی و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای

میگیرند در وی متقیان و ارواح ایشان شهیدان مع الصدیقین و الشهداء و الصالحین

همراه صدیقان و شهیدان و صالحان ذکر نبیین نکردند زیرا که ایشان متبوع همه اند

مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست فافهم قال رضی الله عنه و ارضاه لا تختر جلب النعماء

المقالة الثالثة عشر في الصبر على البلاء

و لا دفع البلوى اختیار مکن و بر مگزین کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را برای

خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه بتدبیر و

اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فالنعماء

مفرح

إليك ان كانت قسمك زیرا که رسیدنی است بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها

گر بتا خواهی طلب کنی و بکشی آنرا بجود یا ناخوش داری و بران آنرا از خود و البلوى





حالتيك ان كانت قسمك بهمچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو قضیت

علیك حکم کرده است بر تو خواه کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است که نا خوش دارى

آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری او صبرت و تجلدت لرضی المولى یا صبر کنی و بزور چلدی

نمائی برای خوشنودی پروردگار بل سلم فی الکل بلکه گردن بنه حکم قضاء و قدر الهی

را بسیار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل فیك بالکند

خدا تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت پس مشغول

نفس شو بسپاس داری و ثناگوی مولی و ان کانت البلوى و اگر باشد بلا فاشتغل بالصبر او الفقر

بس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت

مخالفت آن می نماید او الموافقة و الرضا یا باب زواری کردن و خشنود بودن اگر

رام شده و سرکشی گذاشته است او التنعم بها یا بلذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن

اگر محبت غلبه کرده و ذوق روی نموده است او العدم و الفناء فیها یا نیست شدن

و فانی گشتن در بلوی اگر شهود و رویت مبتلی دست داده و از هستی ربوده است

ی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده میشوی تو از حالتها و تنقل فیها

و تسیر في المنازل و از جای بجای برده میشوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی در مقامات

قرب و منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته و المولاة لتصل الی الرفیق الاعلی

در راه خداوند کاری که امر کرده شده بوی ماں بر داری وی دوستی و پیوستگی یاد کن
تا رسی بپیوندی بجماعه انبیا و رسل و ملا اعلی از ملایکه و بعضی در حدیث آخرین الرفیق
الاعلی ذات مقدس باریتعالی را نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق
یعنی رحمت و رافت بروی سبحانه آمده است و این با متعلق است بسبق آخر که بلاست
یا بهر دو یعنی نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت در رضا و فنا ببقای رسی که بقرب مولی
واصل شوی فمقام صدق فی مقام من تقدم ومضی من الصدیقین والشهدا والصالحین
پس ایستاده کرده میشوی در جای ایستادن کسانی که پیش رفته و گذشته اند از صدیقان
و شهیدان و صالحان اعنی بر قرب العلی الاعلی میخواهم و مراد میدارم رسیدن باین مقام
قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت که بلندتر است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت
و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لتعاین مقام من سبقک الی الملیک تا معاینه کنی
جای آن کسانی را که پیشی کرده اند و رسیده اند بپادشاه علی الاطلاق جل جلاله و عز شانه	وعز شاه
و از درگاه عزت او نزدیک شده اند و وجد عنده کل طریفة و یافتند نزد وی هر نعمتی
نو و تازه و شگفته را و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی راه و روش تازه	طريق ولطيف را
و یافته اند نصیب کامل را و نثر وا اوامنا و کرامته و نعما یافته اند خوشی و راستی
و نعمت یافته ها را و نجح البلیة نزد و گذرد بگذارد بلا را که تا زایل شده است تا زیارت



کنی ترا و نجنی من تشبیهها رها کن او را تا در آید و لا تقضب علیک و ما بهر و یتبود در روی	في وجهها
او بود و درین کلام اشارت است با آنکه بلا گویا شخصی است که زیارت ملاقات تو را مد دل
کرده چنانکه کاری و حکمتی در آمدن وی خواهد بود و در بر روی او مبند و بگذار تا در آید
و ظاهر شود که برای چکار آمده و حکمت در آمدن وی چیست و لا تجزع من تجنیبها و فی بها
و ما تکلیبانی کمن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان
و صبر و رضای تو نار بلا را فرو خواهد گشت و سرد گردانیدن و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی
ماند از آفت آن فلیس بنار با اعظم من نار جهنم و لظی یرید الحرارت آتش وی بزرگتر از آتش
دوزخ و زبانه آن و قد ثبت فی الخبر المروی عن خیر البریة و حال آنکه بتحقیق ثابت
شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق و خیر من اقله الارض
و اظلته السماء و بهترین کسی که بر داشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان محمد بن المصطفی
محمد برگزیده شده از میان مخلوقات صلی الله علیه و سلم انه قال که گفته است آنحضرت ان نار
جهنم تقول للمؤمن که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط
یا مؤمن فقد اطفا نورک لهبی روان بگذر ای مومن پس بتحقیق فرو میرانید نور
ایمان تو زبانه مرا فهل کان نور المؤمن الذی اطفا لهب النار فی لظی پس آیا بود
نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ الا النور الذی یحتجبه فی الدنیا مگر آن نور

که همراه بود او را در دنیا الّذی یخرج من الحیّ و غضّ آن نوری که جدا شد بدبوی مطیع
و عاصی از یکدیگر فلیطفئ هذا النور لهب البلوی پس این فرود میآید این نور ایمان زبانه
بلا را و تیزی وی را و بخته آن را و لیجهد بدهره ثمّ موافقتک للمولی و فرود میآید و ساکن
میگرداند تیزی جبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فلیطفئ و لیجهد للعقبة
امر غایب بشود و هو الا ظهر و هیج ما حلّ بک من ذلک سوزش و افروختگی جبر زیرا که فرود وهیج
آمده است بر تو از آن بلا و خشک و نم او نزدیک شده است از تو فالتسلیم ما بک التحکّم
پس لمّا یامده است ترا برای آنکه هلاک کنند ترا و لکن فکنّها ما بک التجربة و لیکن
وی می درآید ترا تا بیازماید ترا و تحقیق صحّة ایمانک و ثابت کرداند درستی ایمان
ترا و توکید قاعدة یقینک و قوی کرداند بنیاد یقین ترا و یبرز لک باطنها من مولاک و
خبر رساند ترا باطن و حقیقت بلیه از جانب مولا تو بنیا جهاتها تکبر بمفاخرت کردن
مولا بتو و اظهار رضا و خشنودی وی را از تو بعد قال الله تعالی و لنبلونّکم حتّی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرین و هر آینه مبتلا گردانیم و تکلیف میکنیم شما را تا اگر بدانیم و ظاهر
کنیم جهاد کننده کان را از شما و صبر ورزیدکان را بر محنت و مشقت جهاد و نبلوا اخبارکم
و بیازماییم اخبارکم یعنی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر کرداند حسن و قبح آن فاذا ثبت
مع الحقّ ایمانک پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو و وافقته فی فعله بیقینک

وسازکاری

وسازکاری کند تو حق را در فعل او بیقین تو و کلّ ذلک بتوفیقه منه و فضله و منّته همه آن
بتوفیق او خدا و فضل و نعمت و احسان اوست فکن حینئذ ابداً عبداً موافقاً مسلّماً بی
باش همیشه این هنگام بنده جبر کشنده بحکم او و موافقت نماینده قضا و قدر او و تسلیم نماینده
احکام او را الّا تحدث فیک لا فی غیرک حادثة تا بید آکمن در حق خود و نه در حق غیر
خود هیچ امری تو بید آشده را الّا ما خرج عن الامر و النهی که بیرون است از دایره امر و نهی
فاذا کان امره پس هنگامی که یافته شود امر خدای عزوجل فتسارع پس کوشش نما و شتاب
و شتابی کن بفرمان برداری آن و تجلّد و تقاعدی و جلدی کن و قوت نما و تحرک
و لا تسکن و بجنبد عمل کن و آرام مکن و تکاسل منما و لا تستسلم للقدر و الفعل و
محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را بی سعی در عمل تا در روح طلب نفقتی بل ابذل مجهود
و جهدک لتؤدّی الامر بلکه در باز طاقت و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر
فان عجزت پس اگر نتوانی ادای امر تمام و کما حقّه کرد فعند ذلک الالتجاء الی مولاک
پس لیکن پناه آوردن بخدا و خداوند کار خود عزوجل فالتجئ الیه و تضرّع و اعتذر پس پناه آر
بسوی وی و خواری و زاری کن و عذر خواه از تقصیرات خود و تفتیش عن سبب عجزک
عن اداء امره و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عزوجل
و تحقّق علیه الشرف بالطاعة و سبب روی کردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت و سعادت

فالتجئ

٨/١

یعنی تأمل کنی در حال خود دائم و نادر یابی که بسبب این ما توانی دعای تو فیقی حسبت فعل
ذلک یقوم و دعاییک شاید کران عجز و روی برگردانیدن از شنوی دعو بهار تو باشد کرد
قرب حق و وصول بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی و تسویرا ذکیت بقطاعه
و بسبب ادب نگاه داشتن در طاعت حق و چنانکه بایرا دا کردن و ترغونیک و بسبب
حماقت و بیکی و شتابی و سعی تو لمالک علی غروک و فوتک بسبب اعتماد کردن تو
بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد و اعجبک بفعلک بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن
تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد و غرک ایاه ربتنبفک بحلقه و بسبب نیک گردانید
تو حق را بنفس تو و آرزوی و هوای وی و شریک کردن حق را بخلق بسمعه و ریا
فقصدک عن بابه و عزلک عن طاعته و خدمته پس براند و برگردانید و منع ترا از درگاه
خود و بی کار ساخت و برآورد ترا از طاعت خود و چاکری خود و قطع عنک [illegible]
فیقطر و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را و ولی عنک وجهه الکریم و بگردانید از
تو روی بزرگ خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را و مقتک و قلاک و دشمن
داشت و خشم گرفت و براند ترا و شغلک بلایک و دنیاک و هواک و ارادتک و
مناک و مشغول کردانید و درکار داشت ترا ببلای تو گرفتار [illegible] تو و هوای تو و خواهش
تو و آرزوهای تو است و اینها همه فتنها و بلاهاست که گرفتار ساخته و دور انداخت

الی



است ترا بان از درگاه قرب و رضای خود تا نعلم ان کل ذلک شغل عن مولاک
ابانید ای تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و مشغلک عن غنی آنکه
خلقک اخذه ترتب از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا و نیک و تربیت کرد ترا از
اغاز آفرینش تا انجام و خولک و مالک کردانید ترا مال و منال را و اعطاک و قنیاک
و بخشید ترا نعمتهای درجزا اعمال تو و بخشید نعمتهای دیگر بمحض موهبت بی جزاء اعمال
افتدر لا نعلیک برتس تا مشغول نکرداند و [illegible] لا یفقنک یعنی روی نکرداند
ترا عنی مولاک غیر مولاک از خداوند کار تو غیر خداوند کار تو کل من سوی مولاک
غیره هر کسی که جز مولای تست هر که باشد غیر اوست و چون از تو بر والتفات بغیره
و برگردانیدن آن بر ذکر و بر طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس برمگزین
بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود
فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بخود فتشتغل بغیره عن امره پس اینکه مشغول شوی بغیر
وی و روی گردانیده از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها الناس والحجارة پس
درآرد ترا آتش خود را که فروزینه آن آدمیان و سنگها اند فتندم فلا ینفعک الندم
پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلاوم تو لایک گرد فلا تعذر و عذر کنی و معذور
داشته نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی و تستعتب

لِتَسْتَغْنِيَ

فلا تغضب و طلب رضا کنی و راضی کرده نفوسها و لتستریح الی الدنیا لتغتذی و تقضی

فلا تضجع و طلب کنی باز آمدن را بدنیا تا در یابی و تلافی کنی آنچه فوت شده و نیک

کرده بودی چیزی را که تباه شده و باز گردانیده نفوس بدنیا از رحم لعفک و اشفق علیها

کن لطف خود برایشان و شفقت کن بروی و لتستعمل الآلات و الادوات التی اعطیتها

فی طاعة مولاک و بکار دارد دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمان برداری

خداوند تو مثل العقل و الایمان و المعرفة و العلم آن دست افزارها عقلست که بدان فهم

خطاب شرع توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق پیدا توانی کرد و ایمان

که بدان احکام و اوامر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و

صفات حق چنانکه بعقل دریافته و با ایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت

که بدان سلوک طریق حق تعالی توانی نمود پس باید که اینهمه را بکار فرمائی و ضایع

نگذاری لتستضیء بانوارها فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کنی بنورهای این اشیا

در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دلها را بوجود مصایب

و مهالک تنگ آمده و تیره میسازد و تتمسک بالامر و النهی و چنگ در زنی بامر و

نهی تا بهما فی طریق مولاک در سیر و سلوک کنی بموافقت امر و نهی در راه طلب قرب

و وصول مولا بتو و تسلم بتمسکهما الی الذی خلقک و آن نگاه و بسیار چیزها که غیر



ودل را



امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع متعاکس خود را سوی کسی که پیدا

کرده است و بوجود آورده است ترا اکفرت بالذی خلقک من تراب و تربک

که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرد ثم من نطفة پس ترا پیدا کرد

که در رحم افتد ثم رجلا سواک پس ترا برابر و معتدل و قوی ساخت تمام و کامل

و لا تبر ذ غیره امره و لا تکره غیر نهیه و نخواه و خوش مدار غیر امر او و را و ناخوش مدار غیر نهی

او را اقنع من الدنیا و الاخری بهذا المراد و قانع شو از دنیا و آخرت بهمین مراد که

امر حق است و اکره فیهما بهذا المکروه و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی

اوست یعنی باید که در حکم دنیا تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی

تو بامر و نهی الهی و فرمان برداری حکم او بجا آوردن عبادت او باشد و پس فکل مراد لک

تبع لهذا المکروه پس همه مراد تابع این مراد باشد و همه مکروه تابع این مکروه باشد اگر کنت

تبع امره چون باشی تو بامر خدای و بفرموده او کانت الاکوان تبع امرک کاینات

همه در امر تو و فرموده تو و اذا کرهت نهیه فرت منک المکاره و چون

ناخوش بوده او را اگر بزیدار تو همه ناخوشیها این کنت و حلت از جای که باشد

تو قال الله کیفت خدا عزوجل فی بعض کتبه در بعض کتابهای خود که بعنوان خود فرستاد

یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای بحق الا من اقول لشیء

المراد و کل مکروه تبع لهذا

٨،٣

منقاد فیکون ملیکم مرجزیرا که بیفزا کم آنرا بید شود پس پیدا می شود العجز الطبیع اضعاف القول
را تا فیکون فرمانبرداری کس مرا نا کرد او مرا تا این صفت که بگوی مر چیز را
شو پس بود العجز زیرا که تو چون طاعت من کنی و بتمام تابع امر و نهی شوی فانی
شوی از خود و باقی گردی بمن و ظاهر گردد انوار قدرت من در تو و پیدا گردد آثار
آن از تو قال اگر گفته خدای عز و جل یا دنیا من خدمنی فاخدمیه ای دنیا کسی که خدمت
کند مرا مر من تو او را و آنکه خدمتک فاتعبیه و کسی که خدمت کند ترا در رنج دار او را
بخدمت خود فاذا جاء المشیب پس چون بیاید نهی خدای عز و جل فکن کانک مسترخی المفاصل
پس باشی گویا که سست و رها کرده شده است بندهای اندام تو مستکن الحواس آرمیده کرده
شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مشکی الحواس یعنی پوشیده حواس متحیر العقل
ست و دیوانه و شکافته دل بینوا و خار معجزه و در بعضی نسخ منزعج از از علاج
بعضی بنای بر کنده شدن و در بعضی متجرع از جزع یعنی ناشکیبائی مضیق الذرع
تنگ سینه رفته دل عاجز متفاوت الجسد مرده ساخته تن زایل الهوی دور گشته
هوای نفس منطمس الرسوم ناپدید شده رسمهای فطرت ممحی الوسوم محو شده نشانها
طبیعت منفی الاثر فراموش شده اثر میل و شهوة منظلم الفناء بگرفتار تاریک گشته
سرای منهدم البناء ویران شده بنیاد و خاوی البیت خالی خانه ساقط الفرش

المهملة





افتاده و سقف خانه لا حس و لا حرکة نور رفته و نیست ... کان تا کم حس باید که باشد
شنوای تو گویا که گران است و بغطی ذلک مخلوق و هم در کری پیدا کرده شده است و بلوع
منعقد بالهموم و کانه مسلوخ شی و باید که باشد جنای تو گویا که پرده شده و در بعضی نسخ
بلام و آن نیز بمعنی معطولست و شفتاک کانها حجرة و شود او باشد لبهای تو گویا که براهها
رسیده کبهات و لسانک کانها حجرة سیاه و کلوکا او باشد زبان تو گویا در روی گنگی و کند
و اسنانک کانها مخرقة و الالسنة و شود او باشد دندانهای تو گویا که در آنها ... شده
از زیم و درد ها و پر اکنده که پیهات و یداک کانها شللا و غیر البسطی فقصور او باشد دستهای
گویا که در آنها خلل و کوتاهیست از گرفتن و رجلاک کانها ... و از رعاث و جرده کاد و
باشد پایهای تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و جراحات است و قلبک کانها ... و ...
الست ... مشغول او باشد عورت اندام نهانی تو گویا که بوی نامردیست بجز این امر در کار است
و بطنک کانها ... و از زبوله و عین الطعام غذا و باشد شکم تو گویا که بوی بر بی و دیر آمیست
و از طعام بی نیاز است و عقلک کانک مجذوبا و مجهولا و باشد عقل تو گویا که دیوانه و فاسد العقل
و جسدک کانک میت ای القبر مخول و باشد تن تو گویا که تو مرده و بوی گور بر داشته رسیده
فالتسامح و التسارع فی الامر سستی شدن و شتابیدن در امتثال امر است و التقاعد
والتمنی عدو التفاقر فی التمنی و التمنی و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن

ورنج والتفاوت والتعادم والتناهي في القدر و خود دراوردها كاهش و معدوم
بند يعني و فاني گردانيدن در حكم قضا و قدر فالترب بهذا الترب بس تو بس اين
و ترب در زبان اطبا مقدار داروي كه تناول بايد كرد و تداو بهذا الدوا و دوا
باين دار و تغذ بها الغذاء و خورش و پرورش كن خود را باين خورش تنجح و تشفي
و تعافي تو از گردانيده شوي و شفا داده شوي و صحت داده شوي من امراض الذنوب
وعلل الآثام بيماريهاي گناهان و علتها و هواهاي نفس باذن الله ان الله

في بعض الصفات

الرابع عشر قال رضي الله عنه وارضاه لا تدع حالة القوم يا صاحب الهوى دعوى مكن
حالت اين گروه را يعني طالبان و واصلان حق را اي مصاحب هواي نفس انت
تعبد الهوى زيرا كه تو پرستش ميكني هواي نفس را و انچه دوست ميدارد نفس ازا
وهم عبيد المولى و ايشان بندگان خداوند اند و پرستندگان اويند انت رغبتك
في الدنيا ميل و خواهش تو در دنياست تا مال و جاه و متاع از ابدست آري و رغبة
القوم في العقبى و ميل و خواهش اين قوم در آخرت تا اجر و ثواب و نعيم از احاصل
كنند انت ترى الدنيا تو مي بيني صورت اينجهان او دنيا نام ميان آسمان و زمين است
مشتق از دنو بمعنى نزديكي يا از دنائت وهم يرون رب الارض والسماء و ايشان
مي بينند پروردگار زمين و آسمان را و آثار صنع او را كه مي بر نوازان بوجود ذات

ويدركي



و صفات وي تعالى و مشاهده ميكنند آثار و انوار حق را در ان وانت انسك بالخلق و
وانس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام اين قوم بحق است انت قلبك متعلق بمن في
الارض وقلوب القوم متعلقة برب العرش دل تو آويخته بكسي است كه در زمين است و مايل
بسفليات و دلهاي قوم آويخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از براي تعظيم
و دروقت تعلق قلب بشهود عظمت و كبرياي الهي تعالى شانه باطن را بعلاقه معنى علو و عظمت انجذاب
بجهت علوي افتد و در حقيقت اين جهت باطن بنده است زوجود پروردگار را و صفت شاهد است
مشهود قطعه روي تو ديدم و بگلستان در آمدم زلف تو يافتم بشبستان در آمدم
ياد در كردم بر آسمان شدم در كوي تو بملك سليمان در آمدم انت يقتطك من في المكان
وي ربايد دل ترا كسي كه تو ميبيني در عالم صورت وهم لا يرون من في المكان ايشان نمي بينند
كسي را كه تو مي بيني و فاني افتند فقط بنظر ايشان بر ان بل يرون خالق الاشياء بلكه مي بينند
اين قوم پيدا كننده چيزها را يعني بچشم بصيرت نه بازمي و ديده نشود و وي سبحانه بمعنى چشم سر
فاز القوم و حصلت لهم النجاة رستند و فيروزي يافتند اين قوم و حاصل شد از براي
رستگاري از گرفتاري بجا سواي حق از دنيا و آخرت و بقيت انت مرتهنا بالمشتهى من الدنيا
و بتوي در ماندي تو گرو داشته شده و حبس كرده شده بچيزي كه ميخواهي از دنيا و دوست
ميداري فالقوم فنوا عن الخلق والهوى والارادة والمنى پس اين گروه فاني شدند

آنچه

ميكند

شده‌اند از خلق و هوا و نفس و هوس و آرزو تا فتوصلوا الی الملک الاعلی پس رسیدند نزدیک
قرب پادشاه که بلند درجات از همه و منتهای سلسله علیت ایجاد بود فاوقفهم علی
غایة مارامهم پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشان را بر نهایت چیزی که طلب داشت
از ایشان من الطاعة والحمد والثناء از فرمان برداری کردن احکام او را و ستودن
و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء این همه
فزونی و کرم و بخشش خداست میدهد آن را کسی را که میخواهد فلما رأوا ذلک و ادرکوا پس
لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا را پیوسته شدند درین کار بتوفیق حق و تیسیر و توفیق از خدا
و آسان گردانیدن بلا عناء لا بارح و مشقت فصارت الطاعة لهم روحا و غذاء پس گشت
طاعت مر ایشان را بجای جان و خورش و صارت الدنیا اذ ذاک فی حقهم جنة و گردید و
گشت دنیا وقتی که طاعت و ذکر خدا روح و غذای ایشان شد برای ایشان بهشت و برداز
فکانهم ما لهم جنة الا وای پس گویا که دنیا برای ایشان بهشت است و ایشان در دنیا
و آخرت همیشه در بهشت اند گویا اشارت خالدین فیها ابدا بهمین است اذ ما یرون
من الاشیاء حصل بین ایدیهم زیرا که نمی‌بینند ایشان هیچ چیزی را الا که می‌بینند
پیش از آن فعل الذی خلق و انشأ یعنی فعل آنکس را که پیدا کرد و نو پدید آورد و چون
پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حقیقت و فعل او و شهود حق موجب نور و سرور

وحضور

و حضور طلب علم و اندوه نفی ذلک زیرا که دوری و پرده حال ایشان را نباشد و سرور و حضور
نقد ایشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن ایشان یکی از
اقسام شهود است که مارأیت شیئا الا و رأیت الله قبله است و دیگر مارأیت شیئا الا و رأیت الله
فیه است یکی بعده و دیگر معه و اول اتم است چه نور وجوب قدم سبق و اظهر است از ماهیت امکانی
و ظلال مجدد و بالذات و سابقات و قول سید کاینات صلی الله علیه وسلم ان الله معنا اشارت بهمین شهود
است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی [illegible] و بالله التوفیق فهم بمنزلة الارض والسماء پس
ایشان قوم است بمرتبه بودن زمین و آسمان و قرار المتوفی والاحیاء و بیان است آرام مردگان
و زندگان چه قرار مردگان و زندگان بقرار و ثبات زمین است و قوام بود والله اعلم که مر او من
و کافر و عاصی و مطیع بشند اذ جعلهم ملجأهم اذ ما للارض التی [illegible] زیرا که گردانیده است ایشان را
پادشاه خداوندکار ایشان مانند مهاد زمین را که گسترانیده است فکان الجبل الذی رسا پس گویا
از ایشان مانند کوهست که ایستاده است بر جای خود فتح عن طریقهم پس کشوده از راه ایشان
و دعوی طریق ایشان و ادعا که حال ایشان را و لا تزاحم من تابع الغیبة عن قصده الا ما
والانباء و انبوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در میان و برابری مکن کسی را که مقید نگرده
اند و مشغول است ایشان از ایدران و [illegible] از قصد و طلب حق و سلوک علایق و صول و
شهود و دعوی یعنی هیچ جزو [illegible] ایشان [illegible] که از همه عزیز تر و محبوب تر اند در گنج

اکمل و
ومحبوبان

فرموده و مرضی اوست مانع نیامد از طلب رضای وی و امتثال امر وی و انتهی خبر از احوال
صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است ثم خیر من خلق ربی و بث فی الارض قو
ذریتهم پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراکنده کرده در زمین
و متعین گردد ایشان را مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوات الله و السلام علیهم اجمعین
اکبر او بقوم که ذکر ایشان رفت و اتقیا و اولیا است دارند و الائمه و افضل اند در بین عموم
بتفاوت مراتب و درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی رمزیست باختصاص مقام
شریف وی بجناب ربوبیت حتی چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او
مخصوص و ممتاز و منفرد بقرب اوست میگوید که پادشاه من و سلطان من ضمیر گفت و ضمیر رد
و در حقیقت این کلام لطایف کنایت بضمیر متکلم بر غایت مسارعت اوست رضی الله عنه از حضرت
سید رسل و خلاصه موجودات سخن از زبان وی صلی الله علیه وسلم فرمود و نایب رسول الله را
کنایه از القاب شریف او و پیند رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان آورده اند و خطاب
کرده اند بیت ای رفته قدم بر قدم شاه رسل ★ وز پیروی او شده ما دگی سیل قدرت
ختم الفضل بخافات الناس من ذلک فقتهم و جاورت الکل فعلیهم سلام الله و التحیة و
برکات خافات الارض و السماء پس این است سلام خدای و ثنای او و افزود کیتای
او تا آنگه باقی است زمین و آسمان و تمد دوام زمین و آسمان و ما فیها بتقدیر الهی منسوط





في ترك السؤال عن الخلق باللسان والجنان

و در لوطا وجود و برکات ایشان **المقالة الحادی عشر** قال رضی الله عنه دار فناه رأیت فی المنام
کانی فی موضع شبیه مسجد دیدم در خواب گویا که من در جای هستم مانند مسجد و فیه قوم منقطعون
و در آنجا گروهی اند از درویشان که بریده اند از خلق بریده و بحق پیوسته فقلت پس گفتم من
لو کان ههنا فلان یؤدب هؤلاء اگر بودی اینجا فلانی ادب میکند ایشان را و ارشد هم
و ارشاد میکند و راه مینماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم
بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس فراهم آمدند آن قوم گرد من فقال لی احد
منهم پس گفت یکی از آن قوم فانت ما تقل پس تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم فیحسن کلمی
ادب و ارشاد نمینمائی فقلت پس گفتم ان رضیتمونی لذلک اگر راضی میشوید مرا از برای
این سخن گویم و راه نمائی کنم شما را میگویم و میگفتم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم
چون بریده اید شما از خلق و روی آورده اید بحق عز و جل فلا تسئلوا الناس شیئا بالسنتکم پس
گدائی مکنید و در مخواهید از مردم چیزی را بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک پس چون گذاشتید
سوال کردن بزبانها فلا تسئلوهم بقلوبکم پس سوال مکنید و طمع مدارید از مردم بدلهای خود
فان السوال بالقلب کالسوال باللسان پس بدرستیکه سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان
اکرم انکار است و این بهانه ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی شان پس بدانید که خدا تعالی
در هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمی باشد پس از آن

بیان شیونات الهی میکند و میفرماید فی تغیّر و تبدیل و دور گردانید احوال خلق و در ان ساختن
یکی را او آوردن بجای او دیگر را و رفع و خفض و بلند گردانید مرتبه یکی و پست گردانید
مرتبه دیگری را ثُمَّ رَفَعْنَاهُمْ إِلَى الْعِلِّيِّينَ پس گروهی بلند میکردانم مرتبه ایشانرا و می برد
بسوی مکانها بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم داده و دیوان نام
ملایکه حفظه که برداشته میشود بان عملها صالحان و در قاموس گفته که علیون جمع
علی است در آسمان هفتم که ارواح مومنان بدان صعود کنند و قوم نحطهم الی اسفل السافلین
و گروهی دیگر فرود می افکند ایشانرا بسوی مکانی که پایان ترین پایها است فی خوف الجحیم
رفعهم الی العلیین پس برسانید ایشانرا که برداشت ایشانرا علیین ان نحطهم الی
اسفل السافلین که فرود افکند ایشانرا باسفل السافلین ورجاهم ان نعقبهم و نحطهم
و امیدوار گردانید ایشانرا که باینده و نگاه دارد ایشانرا علی ما هم علیه من الرفع رجالی بمقام
کر ایشان هستند بران حال از برداشتن مکان عالی و خوف الذین حططهم الی اسفل السافلین ان
و برسانید ایشانرا که فرود افکنده است ایشانرا باسفل السافلین ان نعقبهم و
نحکم علی ما هم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد و ایشانرا بران حال که ایشان هستند
در ان حال از فرود افکندن بپایان و رجاهم الا رفعهم الی علیین و امیدوار گردانید که بردارد ایشانرا
ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق کرم یکی لقائی

ظهور

ظهور آثار خود میکند مر را در خوف و رجا میدارد و بیکی حال نمیگذارد والا ایمان بین الخوف والرجا
امنیت بیت این نخوکه مرکب مردان مرد وار در سنگلاخ بادیه بهار بریده اند یعنی بقطع مردرا
در معصیت افکنده در بادیه شقاوت انداخته بیت نومیدهم مباش که رندان باده نوش ناگه
بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمدند ثم انتبهت پس تو
بیدار شدم زهی خواب زهی بیداری که در هر دو عالم به ترتیب و تلقین احکام دین و ارشاد و
هدایت را یقینی مشغول است مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست بیت در خواب به عیش
باخیال تو خوشم ور بیدارم باخط و خال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری
ای مردم دیده با جمال تو خوشم اللهم صلی علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه اجمعین و تابعیهم
وافراده هداة طریق الحق و محی معالم الدین المقالة الرابعة عشر قال رضی الله عنه و ارضاه فی فضائل کسب الحلال
انما حجبت عن فضل الله والبدار بنعمته محجوب و محروم نشده تو از زیادت فضل و فزونی کرم جدا
و به اضطراب رسانید ترا بر در کارخانه اثر انعمهای وی لانکالک علی الخلق مگر از
اعتماد کردن تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار والاسباب و اعتماد کردن تو بر اسباب که
بوسیله ان بحکم عادت بمقاصد برسند والصنایع و اعتماد کردن بر کارها و پیشها والاکتساب
و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن
ان فالخلق حجابک عن الاکل بالسنة پس خلق و طمع کردن از ایشان ترا برده و مانع تواند

۹/

از خوردن بطرایق سنت و طرایق انبیا و سلف و هو الکسب و آن خوردن بسبب خوردن کسب
و حرفت و زور بازو و خود است بامنت و طمع از خلق و در حدیث آمده که بهترین چیز احرفت و حرفت
سنن جهاد است فما ذقت قائما مع الخلق پس مادام که باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا لعطائهم
امیدوار بنده بخشش ایشان را و فضلهم فروتنی و کرم و نیکوئی ایشان را سائلا لهم سوال کننده
خواهنده از ایشان متردد الی ابوابهم آمده و رفت کننده بسوی درهای ایشان فانت
مشرک بالله حلقه کشتی شریک گردانندهٔ بخدای خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک
خفی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند ترا امید بر ترا بمحروم کردانیدن
از اکل بسبب التی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب کردن و بدست آوردن زر است
از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس اگر چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق
و طمع کردن و سوال کردن از ایشان و توجه نمودی با ایشان و شرکت رکب بهم و از شرک
گردانیدن پروردگار خود را بخلق و رجعت الی الکسب و باز آمدی و روی آوردی
بکسب و اختیار کردی از افتاکل بالکسب و باز آمدی و توکل علی الکسب پس تکیه کردی بسبب
کسب و اعتماد کنی بر کسب و نظر داری بر آن و تطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی و روی
وهمت آری بسوی کسب فنسی فضل الرب فراموش کنی فضل و صفت را از قیت
پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوع از

و توبه کردی

و کرم

ترکت

شرکت الا انه شرک خفی اعنی غیر الاول لیکن این شرکت خفی تر است از اول که در آن
نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و در این صورت نظر از خلق بر داشته و اعتماد
بر ایشان نکرده و التفات بکسب کرده و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقی
است بحقیقت در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را و غیر آن را غایت آنکه
چون بعضی افراد ساقط شده یعنی شرک پوشیده تر گشته و بر هر تقدیر چون شرک است
فیعاقبک الله پس ترا امید بر ترا خدای تعالی و حجبک عن فضله و محجوب محروم میکرداند ترا
از فضل خود و البته اثر به و از بدایت کردن بفضل و کرم بی وساطت سبب فاذا تبت
من ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن بر کسب و ازلت الشرک عن الوسط
و دور کردی شرک را از میان و رفعت اتکالک علی الکسب بر داشتی اعتماد کردن ترا
بر کسب و بر نظر داشتن بر آن و الحول و القوة و اعتماد بر حیلت و توانائی نفس و رایت الله
هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خدا ایست روزی دهنده نه جز او و هو المسبب
و المسهل و اوست سبب سازنده و آسان کردانندهٔ سبب را و المقوی علی الکسب و توانائی
بخشنده بر کسب و الموفق لکل خیر و توفیق دهنده بر هر نیکی راو سازنده و سازنده است
اسباب را بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن
کرد چنانکه فرمود و الرزق بنده و دانستی که روزی بندگان در دست قدرت و کرم او

والموفق

تاره بتو امیلک بطریق الخلق بجبار میرساند ترا و پیوسته میدارد روزی را از راه خلق
وعطای ایشان علی وجه المسألة یعنی بروجه سوال کردن وطلبیدن از ایشان فی حالة
الابتلاء واین در حال مبتلای کردن حق ترا ومضطر گردانیدن بفقر و نیستی تا بیازماید
ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ایستاد یا فی اوان الریاضة یا در حال ریاضت
دادن نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه
طاقت وی طاق میشود و به حد مخمصه میرسد و در چنین هنگام سوال کردن جایز میگردد
و در بعضی نسخ آورده است بجای اوان تحت الابتلاء است یعنی مبتلا گردانیدن حق و او
در ریاضت فرمودن وی بنده را او عند سوالک که یا میرساند حق تعالی ترا روزی
را نزد سوال کردن و دعا نمودن و در خواستن تو از وی عز و جل این دو قسم رسانیدن
روزی بسوال بود خواه بسوال از خلق یا از خالق واخری بطریق الکسب مجاز و حقیقة بار دیگر
میرساند و بی سوال بطریق کسب و سبب کردن یعنی عوض و اجرا است بر فعل بنده که
کسب میکند و سببی بکار میبرد و عوض آن از جانب خالق که مسبب الاسباب است می باید
واخری من فضله مبادأة و بار دیگر میرساند از محض فضل خود و بی سوال و بی
سبب من غیر ان تری الواسطة والسبب یا اکرم به بینی و بجوئی واسطه را و سبب را
فو حقیقة الحس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق و انقطاعت



بعنایة بتو وی انگاه خود را در بخشش وی عز و جل بی سوال وطلب بسنده کند و بعلم وی
ترفع الحجاب جواب اذا است یعنی چون تو گردی از نظر کردن بسبب و دانستی که رازق حقیقی
حق است و بهر حال روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که توراست بضمانت حق رزق بندگان را
حاصل کردی بر میدارد پرده را بینک و بین فضله میان تو و میان فضل و کرم او و بدانکه
وعدلک بفضله وابتداء امیکند ترا بی واسطه و بی سبب و فرو بخشش میدهد ترا بالعز و فی النعمة والعزو
احسان خود عند کل حاجة در هر وقت که محتاج و نیازمند میشوی علی قدر ما یوافق حالک
به اندازه آنچه سازواری میکند حال ترا و صلاح حال تو در انست اگر چه بر عظمت و سطوت کبریا
او هیچ چیز واجب نباشد اما این از لطفی که بتو دارد و جزای انقطاع و انابت والتجای که بجناب
رحمت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق الحبیب بالمریض یعنی همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق
و لطف نماینده که دوست مر بیمار را که خود را بوی سپرده و روی نیاز در وی آورده است که
در هر موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد و اگرچه بیمار بحکم غره طبیعت و جهل و نادانی
خود چیزی دیگر خواهد یا بخیر خواهد حمایة منه عز و جل لک و تنزیها لک این رسانیدن وی تعالی نعمت را
بتو بفضل خود و بی واسطه سبب از جهت نگاه داشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا
عن التبدیل الیمن بسواه از میل کردن بسوی کسی که غیر اوست و تزکیة بفضله و راضی و خشنود میگرداند
ترا بطریق دوام و استمرار بفضل و کرم خود فاذا انقطع غرضک قلبک بس النوا که بر داشته و زده

ودور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسایط و نماند میل بما سوای حق و راضی شد
بفضل وی می گسلد از دل تو کل ارادة وکل شهوة ولذة ومطلب ومحبوب هر خواهش و
وهر میلان نفس و مزه و هر مطلوب و هر محبوب جز حق و اراده وی و طلب محبت وی کلا
فی قلبک سوی ارادته عز وجل پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش حق تا نخواهی جز وی را
وجز آن چیز را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد حق تعالی که براند بسوی تو
و برساند بتو قسمتک الذی لا بد لک منه ولم قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست ترا از رفتن
آن والبته بتو رسید نیست و نیست بتو رزقا لاحد من خلقه و نیست آن رزق و نصیب مر هیچ یکی را
از خلق خدا عز وجل بسوی آنک جز تو او جد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند نزد تو میل و خواهش
آن قسم را و ساقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیوافیک عند الحاجة پس پیوسته میدارد
ترا برسانیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک لشکره پس ترا توفیق میدهد ترا از
برای شکر کردن آن ویعرفک انه منه و میدانانند ترا که آن روزی از دست وی و هو سایقه
الیک و سیقها راننده و رساننده اوست بسوی تو و رازقه لک و دهنده اوست مر ترا
واین اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه نعمت از حق است و در خبر آمده است
کرداو و علی نبینا علیه الصلوة والسلام ندا کرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بشمار است
و شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یاداود اذا عرفت انها منی فقد شکرتنی چون بشناختی





ودانستی که آن نعمت از منست پس بحقیقت شکر گفته مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادة
وشهوة از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز اراده حق پس برساند ترا نعمتی که نهاده
و قسمت کرده است مر ترا فتشکره بذلک فیشکره و تو شکر گویی خدا را در نگاه وی
ستایش حق نعمت اگه میدانی از خداست فیزیدک بعد ذلک من الخلق پس زیاده میکند
ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق و بعد ذلک من الایام دوری و دور بودن
از خلق و اعتماد کردن برایشان و اختلاط بایشان و خلو الباطن مما سواه و تهی
شدن باطن از هرچه جز حق است عز وجل ثم اذا قوی علمک و یقینک پس چون قوی
شد علم و معرفت و یقین تو برازقیت حق که صفت مسمی تو کلاست و منشرح شد
و قوی شد و کی سینه تو که نزد مزاحمت اسباب بود و وسواس و اوهام تنگی
نیاورد و درشته یقین از دست نهد و نسبت کم نکند و تنور قلبک و قوی شد نور تا نسبت
دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و نکرت جمال شهود را بپوشد و زاد
قربک من مولاک و زیادت شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ما سوا است
و نتیجه نور علم و معرفت و یقین است و مکانتک لدیه و زیادت شد قدر و مرتبه و عز
تو نزد پروردگار تعالی بجهت حصول رضا و محبت حق که بتو گمان متعلق است و امانتک
عنده و اهلیتک لحفظ الاسرار و زیادت شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو

نگاهداشت اسرار را اگر کشف کرده شود بر تو علامتی هستی با آنک فرجات آینده بشوی تو که
می آید مرا قسمت تو و نصیب تو قبل چیزی حینی از وقت آمدن و کشف کرده شود بر تو کر فلاح
نصیب تست و بتو رسید خواه تعیین وقت یا بی تعیین آن و در کلام اشارتست با آنکه
کشف الاسرار را جز کرامی امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار نبود و هر کرا کشف
دهند و امانت فرو رزد و حفظ اسرار نکند آخر آن کشف و بال حال وی گردد گرامی آکه
از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت برای تو و اجلالا لک یعنی از جهت
بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن تو بکشف و القای معلوم خویش بر تو و فرو داده
بوصول نعمت از نزد حق تعالی بتو تفضلا منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم و نیکوی
از جانب حق تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات
لطیفه خود و بطریق تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمالست قال الله تعالی گفت
خدای عز و جل وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون و گردانیدیم
ما از بنی اسرائیل امامان در دین که راه نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق
استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی بکتاب ما یا بدلایل و امارات
دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر کننده گان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان با
ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند و قال الذین جاهدوا فینا لنهدینهم

گفته اند

حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا





سبلنا آنکسانیک مجاهده کردند و قوت توانائی و کوشش بکار بستند و کار را از خود نمو
جد با نفس و جهاد با غیر از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما
هر آینه مینمایم ایشانرا راههای خود را و هدایت میکنیم طریق قرب و وصول را و زیادت میکردانم
ایشانرا هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق و قال عز و جل واتقوا الله و تقوی کنید
خدای تعالی را و نگاهداشت امر و نهی او و یعلمکم الله و میدانانَد خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح
شما اند در دنیا و آخرت از ین آیت معلوم میگردد که بر علم و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی
تعالی مترتب میگردد و اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد خود سابقست بر آنکه آنرا علم دین
خوانند پس علمی دیگرست که مترتب بر تقوی است که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از علمت
و ترتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم یرد الیک التکوین
بعد از آن رد کرده میشود بسوی تو سپرده میشود توجهت کردن و پیدا کردن کائنات و تصرف
داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامات و خرق عادات فلکونها پس هست میکردانید و تصرف
میکنی در کائنات بالقدرة [illegible] علیهم [illegible] و دستوری انسکار او
روشن کرده است غبار و از شب ابهام و [illegible] شبهه بروی والدلالات الالهیة
کالشمس [illegible] و براهین درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام [illegible]
و بسخنان [illegible] صدق [illegible]

علیک

گردانیدن

وذرت ابي العباس دستباه مقتضی من هواجس النفس ووساوس الشيطان اللعين صاف
درویش گردانیده شد از خواطر نفس وحوادث شیطان رانده شده از در رحمت
وهواجس جمع هاجس آنچه بیکبارگی در دل افتد وچون بگردد وجولان کند آن را خاطر
نامند وهاما که مراد اینجا معنی عام است که خاطر را نیز شامل است ووسوسه در لغت آواز
نهانی که آهسته بگوش رسد وعرب آواز خلخال پای زنان را وسواس خوانند ودر
عرف شرع اندیشهٔ که بدل گذرد قال انّه گفته است خدا تعالی فی بعض کتبه ودر بعضی از کتابها
خود یا ابن آدم انا الله الذی لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدای که نیست خدای جز من
اقول للشیء کن فیکون میگویم مر چیز را شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء کن فرمان
مرا ببر دارم ترا باین صفت که بگوئی مر چیز را کن فیکون شو پس میشود وقد فعل ذلک
بکثیر من انبیائه واولیائه وخواصه من بنی آدم وتحقیق کرده است آن را وداده است
این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود واولیای خود وخاصگان خود از اولاد آدم علیهم السلام
را یکی از اکمل افراد این طایفه ذات شریف اوست رضی الله عنه که بکلی از هوا وارادت
فانی شده بامر وفعل حق بقا یافته بتصریف واقتدار وی منصرف شده در کاینات
وبحقیقت هر حال ومقامی که درین مقالات مذکور است کنایت از ذات شریف
خود میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید در حدیث دیگران المقالة

السابع



في معنى الوصول

السابعة عشر قال رضی الله عنه وارضاه اذا وصلت الی الله چون برسی بخدای عزوجل
فقربت منه پس نزدیک کرده شوی از وی بتقریبه وتوفیقه به نزدیک گردانیدن وی
وتوفیق دادن وی سبحانه ترا ومعنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او ومعنی
قرب بعد از غیر او بوجهی که در مقاله سابعه مذکور شد وحاصلش آنکه میفرمایند ومعنی الوصول
الی الله ومعنی رسیدن بخدای عزوجل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنی
آمدن تست از بند تعلق خلق وبقطع نظر از ضرر ونفع ومدح وذم ووجود وعدم ایشان
وبیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت ومتابعت امر ونهی وشریعت وبیرون آمدن
از خواهش وآرزو ها والثبوت مع فعله وبرجای بودن با فعل حق عزوجل واراده وخواست
وی تعالی که هرچه کند وچنانکه دارد وخواهد خشنود باشی من غیر ان تکون منک حرکة بی
آنکه یافته شود از تو جنبش وتدبیر وخواهش فیک ولا فی خلقه یعنی نه از جهت حق تو واز جهت
خدا نفس تو وارثی تو یعنی بتدبیری که از پیش خود برانگیزی بل بحکمه وامره وفعله بلکه
حرکت وتدبیری که کنی بحکم وی وفرموده وی وفعل وی کنی وترا از تدبیری وتفریع
واختیاری نماند فهی حالة الفنا پس این حالت حالت فناست تعبر عنها بالوصول
وتعبیر کرده میشود از این حالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد ومعنی
واصل فانی ومعنی قرب نیز نزدیک یافتن فالوصول الی الله تعالی عزوجل لیس کالوصول الی

آخذ من خلقه پس رسیدن بخدا نیست مگر رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع
کردن و پیوستن تن است المعقول المفهوم که عقل عامه از آن می دریابد و معلوم و معروفست بخلق
میان خلق که بقطع مسافت و معیت تن با تن پیوندد لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود
چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات و صفات وی تن نیست نه در
و صفات تن ندارد با وجود آن خشونت و مسافت بچشم و گوش تا بچنین تقرب و وصول از
موصوفست نه بمکان و تن جل الخالق ان یتشبه بمخلوقاته بزرگ و پاکست پیدا کننده که
مانند کرده شود بچیزی پیدا کرده شده ای وی او لیکن الوصول مخصوص است یا اندازه کرده شود در ابرا
داد شود یا ساخته کرده شود وی کانوا وصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا
شناخته شده است نزد آنکسانی که رسیده اند بخبر لفظ انهم عز و جل شناسانیدن حق و مشهود است
عز و جل مراتب نزدیک بعد از وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا شود که بنده
در می یابد و شناسانیدن حق بدان حالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بروز آن
از خلق و هوا و ارادت و غنا و فعل و اراده بحق آثار و علامات وصول است تحقیق آن آمدن
بر قیاس محبت کرد در باطن امتثال امر و خدمت و ظاهر از آثار اوست و اهل ظاهر انجذابیت
گویند که محبت بنده مر خدا را همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بنابر آنست
چنانکه حالت بلوغ و جزان و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که میتوان شد



از اهل وصول شناسانیدن حق کلی و احد علی حده هر یک را جدا آنکه لا یشارکه فیه غیره که
و انبازی نمیکند هر یکرا او در یافت وصول جزوی اگرچه وصول یک معنا است ولیکن در
باطن هر یک تجلی دیگر است که آن از انکار نیست که مر خدا را عز و جل تجلی کلی و احد فرد است بر سبیل
انبیائه و اولیائه سر با هر یکی از رسل و انبیا و اولیا نمود که و اصلان جناب قرب اویند
راز لیست مر حضرت لا یطلع علی ذلک احد غیره از آنجا که مطلع و واقف نیست بر آن سر هیچ
یکی جز او قطعه ای ترا با هر دل راز دگر / هر گدا را بر در تو نازی دگر / در رباب عشق تاری
بیش نیست / هست هر جا نغمه و سازی دگر / حتی انه قد فیکون للمرید سر یعنی تا بجای
احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که گاه باشد مر مرید را با خدا سری لا یطلع علیه شیخه
که مطلع نیست بر آن پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و ترتیب و تعلیم
یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ تعلم و استفاده
نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در
در آوردن نور ذکر در باطن وی و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی بر آوردن آن
از بقیه بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت […] بوای وجود او را در تحقق آن
و فضل است و الفتح سر لا یطلع علیه مرشده و مر برادر از لیست که مطلع نیست بر آن مرید
الذی قد و تابی و لا عتیه تا بحالت نخیر مریدی که تحقیق نزدیک رسیده است بسیر و سلوک

وی ما استاده در سر وی یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده است و حالات او را در یافته است
سری که مخصوص باطن شیخ است در نمی یابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
ادب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بر آستانه در عزت وی
افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس الله روحه که من
بحقیقت اعتقاد کرده‌ام که اگر از حق تعالی بمقامی که اعلی ترین باشد برسانند هنوز فرق
سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله ارواحهم
بیت بلند مرتبه زمین خاک آستان شده‌ام ؏ غبار کوی توام کز بر آسمان شده‌ام اگرچه ممکن
است که بعد از وصول بمقام شیخ بقوت استعدادی که دارد از آن بگذرد و بالاتر
رود چنانکه مفهوم میشود که اذا بلغ المرید حالة شیخه پس چون برسد مرید حالت شیخ و را
افرد عن الشیخ و قطع عنه جدا ساخته شود از شیخ و بریده شود از وی فیتولاه
الحق پس بعنایت و کرم خود میکند کار او را حق تعالی فیقطعه عن الخلق جمله پس قطع
میکند و باز میدارد او را از همه خلق به شیخ و به غیر وی چنانکه باز داشته شود کودک
از شیر پس از آن تربیت و ... کرده شود بالوان الاطعمه و الوان الاغذیه تا مرشد برآید
برجال فیکون الشیخ کالظئر والدایه پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد
و مرید همچو طفل شیرخواره که در جهت تربیت وی تا مدت رضاع که قابل اکل الطعم

واغذیه



و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد کاشتن دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوار که پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی والارادة
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواست الشیخ یحتاج الیه مادام
ثم هوا و ارادت شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و خواست
بلکه بجاست از برای شکستن هوا و اراده و اما بعد زوالهما فلا حاجت پس از دور شدن
هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه کمال ذات و لا النقصان زیرا که نیست بزرگی و کمی
و نا تمامی بعد از زوال هوا و اراده چه بعد از حصول فنا کار تمام شده و سلوک که
عبارت از سیر الی الله است بنهایت و بمرتبه کمال رسیده و در دروازه قول
رسیده سالک
در آمده پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون بترتیب تجلیات
متنوعه الهی بواسطت امداد نور محمد صلی الله علیه و سلم بمرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا
خواهد رسید و مفهوم میشود که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه سلوک برای کسر و ازاله
هوا و ارادت که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد و قوت بر آن نداده و عمرا
انها بمقام فنا و وصول نمیتواند یافت چنانکه اطفال تا شیر خواره بجهت ضعف بدن تناول
الطعوم و اغذیه نمیتوانند کرد و بعد از زوال و فنا هوا و اراده که بیرون آمدن
از بیضه بشریت کنایه از آن است که موقوف بجای عادت بر تربیت و تعرف

شیخ کامل مکمل احتیاج بشیخ ندارد آن شد که بار منت ملاح بردمی کو هر موجوست
واو بدریا بر حاجت و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که ابتدای حال
نیز اگر در صحبت مشایخ واهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان لا
از جای دیگر باشد چنانکه حال شریف وی رضی الله عنه که فرمود انا ما ربانی الا رسول
الله وحسبی لا احد علی منة بعد الله ورسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری
از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ماله اب فی الا رسول الله صلی الله علیه وسلم
و از شیخ عبد الرحیم قنادی آورده است که گفت انا لا منة لاحد علی الا ا
لرسول الله صلی الله علیه وسلم و با وجود آن رعایت ادب حق نعمت شناسی
و ولی نعمت و شکر گذاری آن واجب و جامع و ناظر هر دو جانب دو بیت
حافظ مرید جام می است ای صبا برو و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را
ولا ادکر هر زشت نیک کردار بود و در خلوت مشوق کران بار بود و بر هر تقدیر لطیف
بعد از وصول نفی غیر و قطع نظر از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فاذا
وصلت الی الحق ... رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم ملتفت
آمنا ابدا الحق بسواه پس باشی ایمن همیشه ... که ... و التفات
و در زبان ... لا تری لغیره وجودا ابدا پس ... جز حق را وجود و قدرت

قطعا

وچه میفرماید ۲



قطعا لا نبوا القرب ولا فی النفع نه در قربان رسانیدن و نه در سود کردن ولا فی العطا
ولا فی المنع نه در دادن و نه در نادادن ولا فی الخوف ولا فی الرجاء و نه در رسیدن
و نکران رسیدن داشتن بل هو عز وجل اهل التقوی و اهل المغفرة بلکه خدای تعالی
سزاوار آن است که از وی و از عذاب وی بپرهیزند و سزاوار آنکه امرزش او را
امید دارند فلق ابدا ناظرا الی فعله پس باشی همیشه چشم دارنده بسوی فعل وی
که هر چه میکند و جلوه میدارد مترقبا لامره نگهبان مر امر او را که هرچه حکم میکند و چه
میفرماید مشتغلا بطاعته کار کننده بفرمان برداری وی در امر او دیدار و خیر تعجب
پس باشی چنانکه میدارد و بکن الاخر میفرماید مباینا عن جمیع خلقه و جدا از همه
با طلاق از همه خلق هر نفس و هر غیر نفس و دنیا و اخری هر دنیا و هر اخرت لا تعلق
قلبک لشیء من خلقه میاویز و مبند دل خود را بهیچ چیزی از مخلوقات و اجعل
الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و بر دار کشیده نزد قدرت الهی
تعالی کرجل کتفه سلطان مانند مردی که گرفته و نگاه داشته است او را پادشاهی
عظیم ملکه ... بزرگ است ... پادشاهی او شدید امره
سخت است شان او و حکم او مهولة صولته و سطوته رسانیده شده است بر چنین
و سخت گرفتن و حمله کردن او ثم جعل الغل فی رقبته مع رجلیه بسته گردانید سلطان

غل ور کردن آنمرد وثبت کردن اورا بار دو پای وی ثم صلبه علی شجرة الاغبرز
پس بر دار کشید اورا بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناوری باشد علی ساحل
نهر عظیم موضع بر کنار جوی که بزرگست موج او فسیح عرضه فراخ است پهنای او
عمیق غوره دور فرو رفته تک او و مغاک او شدید جریه سخت است روانی او ثم
جلس السلطان پس بر نشست پادشاه جبابره که دست پادشاهان است علی کرسی
عظیم قدره و بر تختی که بزرگست قدر و مرتبه او عالی سمکه که بسیار است ارتفاع
آن بعید مرامه و دور است جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبه
احمالا و گذاشته و نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها من السهام
از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانهای و انواع السلاح و گوناگون
سازهای جنگ و القسی و کمانهای جمالا یبلغ قدرها غیره از الجمع نرسد اندازه
کردن آن را جز سلطان بجهت کثرت وی نهایتی او فجعل یرمی الی المصلوب
پس شروع کرد سلطان که می انداز بجانب آنمرد بر دار کشیده بما شاء من
ذلک السلاح بانچه میخواهد ازان سلاح فهل تحسن لمن رای ذلک پس
آیا نیکوی باشد مرکسی را که دید آنمرد غل کرده بر دار کشیده تیرباران کرده
شده را ان یترک النظر الی السلطان که بگذارد نظر کردن را بسوی این

والقسی





بادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهار است و یترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد
و بیم را از سلطان و امید را از وی و یخاف من المصلوب و یرجونه و بترسد از آن مرد
بر دار کشیده که مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد از وی الیس من
فعل ذلک ایا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از آن
مصلوب لیسمی فی قضیة العقل عدیم الثقل والحس که نامیده میشود او را در حکم عقل بی
عقل و بی ادراک مجنونا دیوانه بهیمة غیر آدمی حیوان چارپایه مثل خر و ستور جز آدمی
نعوذ بالله من العمی بعد البصیرة پس پناه میجوئیم از کوری جهل و نکرت خصوصا بعد از
علم و معرفت بحصول ایمان و انابت و للقطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن
فی الفراغ القطیعت بریدن خویش و الصد و بعد الود و القرب و از دوری بر
گردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس و الضلالة
بعد الهدایة و از گمراه شدن پس از راه یافتن و الکفر بعد الایمان و از کفر پس
از ایمان که بدترین و بدترین حالاتست بعد از آن در تطبیق مثال بالمثل میفرماید
کما الدنیا کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس [illegible] مثال جوی بزرگ روان است
که ذکر کردیم آن را در مثال مذکور کل یوم فی زیادة ما تهما هر روز زیادتی جوی در فزونی آب
اوست و هی شهوات بنی آدم و لذاتهم فیها و این زیادتی آب مثل زیادتی شهوتهاست

مغلوب

۲۰۶

آدمیان و لذتهای اینان که در دنیا و هر روز و هر دم در فزونی اند و اکثر اشتهام تیر و ادا
السلاح و اما تیرهای گوناگون و سلاح که در ان مثال ذکر کرده شده فالبلایا التی تجری
بها القدر الیهم مثال بلاها و محنتهاست که روان میگردد بآن قضا و قدر الهی بسوی آدمیان
فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا یعنی غالب بر اولاد آدم در دنیا بلاها و آزمایشها
و محنتهاست و النقص و تیر کمیاب زندگانی و ناخوشیها و الالام و دردها و المحن و
محنت نیز بعضی از ما نقص و بلاست و ما یجدون من النعیم و اللذات مشوبة بالآفات
و الحرمی یابند از ناز و نعمت و لذتهای آمیخته شده با آفتها و محنتها و محنتها اذا
کان عاقل لا حیات له الا فی الآخرة الکائن مشوقها چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها
و لذتهای او و قیاس کنند بر نعیم آخرت و لذات آن در یابد که نیست حیات مر او را
مگر در آخرت و اگر هست وی صاحب نقص کما قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الاخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت حقیقة فما ذلک فی المؤمن یعنی این حکم غالب بر بنی آدم بلاها و
و آلام عامت و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر حقیقة اما در حق مومن که
نزول و ورود مصایب بر وی بیشتر و غالبتر است کما قال علیه السلام الدنیا سجن
المؤمن و جنة الکافر فرموده دنیا زندان مسلمانانست و بهشت کافران مسلمان

کاذرکه و

حتی

V4

هر چند از ناز و نعمت در دنیا چند نصیب بالجمله او را از آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند در مقابل الجمله آخرت برای او از عذاب
و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصلوة و السلام التقی ملجم گرد
پرهیزکار لگام در دهن کرده شده ذات یعنی باز داشته از شهوات و لذات
دنیا چنانچه اسپی که لگام در دهانش کرده شده علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته
لا تستغرب وقوع الاکدار ما دمت مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و
علی آبایه الکرام فرموده آنکه چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده و بوجود نیامده در
تعب انداخته نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا
بعضی از حکما گفته اند اگر بنای کار دنیا بر مکاره نبودی منفعت جلیله در او نیستی
نهادندی سید الطایفه جنید رضی الله عنه فرماید من برای خود اصلی بسته ام که
بدان نمی رسد غم و آن اصل اینست که دنیا جای غصه و ابتلاست و هر چه در وی
از غم و محنت برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منت خود میدانم
و ابو تراب نخشبی میگوید رحمه الله علیه مردم در دنیا سه چیز طلبند و هرگز نیابند راحت
و فرح و ... هر دو چیز در بهشت شود شعر تطلب الراحة فی دار الفنا
خاب من طلب شیئا لا یکون و مع هذه الاخبار و الاعیان و با وجود این جز

وآنچه عیان ومشاهده است معلوم است کیف ینبغی طیب عیشی فی الدنیا چگونه خوش
شود وطلبیده شود خوشی وزندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الا
نقطاع الی الله پس آسایش در بریدن از خلق وروی آوردن بجانب حق همه آسایشها
عزوجل وفی موافقته وسازواری کردن باحکام قضا وقدر او والاشتغال بما
یدبّر انداختن خود را در پیش علم وارادت وی تعالی فتکون بذلک خارجا
من الدنیا پس می باشی تو بسبب انقطاع الی الله بریدن از دنیا وتقید وتعلق
بآن فحینئذ یکون الدلال پس در بین هنگام یافته میشود ناز ووقار وحسن منظر
رأفة وراحة لطفا وصدقة وفضلا از روی مهربانی وآسایش ورحمی
ویرد وفرود فی المقالة الثامنة عشر قال رضی الله عنه وارضاه لا تشکو الی احد ما فی الصبر علی البلایا
نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند وزیان
کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم
الرب ولا تهمت مکن پروردگار را عزوجل فیما فعل فیک در آنچه کرده است در ذات
تو وانزل بک من البلاء و[illegible] وفرستاده است بر تو از بلا ومحنت وکمال صبر کن واظهار
بجهت دشمنی وبدخواهی بتو کرده است شاید در ضمن آن حکمتی باشد که فایده
بتو راجع گردد ودر آن لطف نهانی باشد بیت بهر جوری که انعم میکند از





جانب حق که ولطفی از مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر ولکن
ظاهر کن نیکی را وشکر او را افلا یجب اظهار الشکر من غیر نعمة عندک پس دروغ گفتن
تو بلفظ اظهار کردن تو شکر را بی نعمتی نزد تو بجهان خبر صدق کلی فی اخبار کلیه
الحال بهتر است از ذات [illegible] خوار حال [illegible] شکایات و
خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متحقق است [illegible] الذی ظلما من نعمت الکریت
اکنون است از نعمت خدای عزوجل قال الله تعالی وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدای را شمار نتوانید کرد از بسیاری وبشمار
ابها فکم من نعمة عندک وانت لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزدیک تست وتو نمی
شناسی آن را واگر هم می شناسی بغلبه نفس وهوا وطریان ظلمت کفران نظر التفات
تو بران نمی افتد لا تسکن الی احد من الخلق وآرام مگیر ومیل مکن بسوی هیچ یکی
از خلق ولا تستانس بواحد منهم [illegible] ولا تطلع احدا علی ما انت فیه
[illegible] مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو در آنی بل یکون انسک بالله عزوجل باشد
الانس تو بخدا و ذکر وی عزوجل وسکونک الیه وآرام تو بسوی او وشکواک منه والیه وگله تو
از وی وبسوی وی نه بغیر وی بیت بهشتی گر برادرم زدست فریاد هم بهشتی تو از دست
تو هیچ اهم داد [illegible] ضرر خدا را که بلا فرستاد است وجز تو که بلا فرود آمده

باشد

نه بسوی

بر تو کسی دیگر اگر غیر اوست و نیست چه که او ندارد اما دوستان و مقربان درگاه
وی عز و جل داخل غیر نیستند و توجه بایشان با این حیثیت عین توجه بحضرت اوست
فانه لیس الی احد لیس بدرستی که شان اینست که نیست بسوی دیگری ضرر و لا نفع زیان
و نه سود و لا جلب و لا دفع و نه کشیدن سود و نیکی و نه راندن زیان و بدی و لا
عز و لا ذل و نه عزت و نه خواری و لا رفع و لا خفض و نه بر داشتن و بلند ساختن و نه افگندن
و پست گردانیدن و لا فقر و لا غنا و نه فقر و نه توانگری و لا تحریک و لا تسکین و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن الاشیاء کلها خلق الله جریا بهمه چیز آفریده شده خدا اند بید الله بحکم دست
قدرت خدا یا امره و باذنه جریها بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها کل یجری
لاجل مسمی هر شده هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که بیقین یا نشر است
نزد خدا و کل شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی باندازه است که زیادتی و کمی راه
را نیست و وی سبحانه هر حادث را بوقت معین و حال معین مخصوص و مقدار گردانید
و اسباب آنها مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند و در حقیقت اسباب
و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقعند و موثر در همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز
و هیچکس قدرت او را معارض و منازع نه لا مقدم لما اخر و لا موخر لما قدم و نیست هیچکس
پیش کننده مر چیزی را که وی پس افگنده و نیست هیچکس پس افگنده مر چیزی را که وی

شیء

پیش

پیش کرده و ان یمسک الله بضر و اگر برساند ترا و مبتلا کرداند خدا تعالی بزیانی و برساند بتو
چیزی از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور کرداننده مر آنرا مگر او و ان یردک
بخیر و اگر بخواهد ترا بنیکی و برساند آنرا بتو فلا راد لفضله پس نیست کسی رد کننده و باز دارنده
مر فضل و کرم او را فان شکوت محنته پس اگر گله میکنی از خدا عز و جل و انت معافی و حال آنکه
تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات از امراض و جز آن
و عندک نعمة منه و نزد تو نعمتی از نعمتهاست اگر چه اندک بود و طلبا للزیادة و گله میکنی از برای
طلب زیادتی و تقاضیا عافلا بذلک عن الشکر علی العافیة و بتکلیف کور ساختن خود را
و نادان کردن از آنچه مر خدا راست نزد تو از نعمت و عافیت از شکر گزاریهای از جهت جفا
کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را انعکف علیک حنقه خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی
و ازال عنک تلک دور میکرداند از آن نعمت و عافیت را از تو و حقق شکواک و راست و درست
میکرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و عافیت را از تو میکرد
تا راست کرد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بلائک
و دو چندان میکرداند بلا ترا او شده عقوبتک و سخت میکرداند سزای ترا و مقتک و خشم
میگیرد ترا و ذا ابعدک و دشمن میدارد و ترا دشمنی سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا
از نظر عنایت خود و احذر الشکوی جدا و پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا

یمسک
کاشف

پس نعمت و عافیت

دقدر وی البته تو قطعت وفرش لحمک بمقاریض اگر پاره پاره کرده شوی و
بریده شوی تو بکار دهای و کارزهای امام ابو القاسم قشیری گوید که استاد ابو علی
دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید
حقیقت توحید است آنبود که قطعه قطعه کنند ترا بمقاریض قدرت در امضای احکام
و تو راضی و شاکر باشی و قطعا حرکت و اضطراب نکنی ایاک ثم ایاک دور دار خود را
دور دار ثم ایاک بپرهیز دور دار اتقوا الله بترس خدا را ثم الله بترس خدا النجی
النجی زود بگریز زود بگریز الحذر الحذر بپرهیز کن بپرهیز کن از شکایت کردن و راضی
نبودن بحکم مولا فان اکثر ما نزل بابن آدم من انواع البلاء زیرا که هر آنچه فرود
می آید بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت شکوه است از جهت گله مندی وی از پروردگار
خود عز و جل کیف تشکی من هو چگونه گله کرده شود از پروردگار عز و جل و هو ارحم الراحمین
و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است و خیر الحاکمین و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان
کانت حلیم گران بار که در سزا دادن گناهکاران شتابی نکند با وجود کمال قدرت
خبیر آگاه و شنیده نمیماند بروی چیزهای باطن و غیر و در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره
در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است از آن رؤف سخت مهربان به بندگان خود رحیم
مهربان و ریزنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بعوض و بی عوض گفته اند که رحمان آنکه اگر

گوشت

سوال کرده شود دهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود برنجد لطیف نیکو و لطف کننده و نرمی نماینده
بر بندگان خود و هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که دو خصلت در دو نوع ملطوف
باشند اگر چه در حوم شان نتوان گفت چه اگر بغذای سخت تر از آن مبتلا گردانیدی تو آن صبح
لطف اوست که نگردانید لطف با غضب جمع شود و نه رحمت مثلا سلطانی که را صد تازیانه حکم
کرد و بلطف کرد و نرمی نمود فرمود پنجاه تازیانه زنند نه صد این لطف و نرمی است با وجود
آنکه باده عقوبت باقیست فانهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بنده را زیرا چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که ناموافق نفس و طبیعت
آدمی باشد شاید که صلاح کار او هم در آن باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود و کطبیب حاذق علیم طبیبان
غیر مستعجل که نظر بر حکمت و صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق دوست مشفق لطیف رفیق نرم خو
نزدیک بدل بیمار محبت و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش باشد که مظهر شفقت و مهربانی
در بنجا ... است مثل بیهم الوالد الشفیق او الوالده الشفیقه الرحیمه اما تمثیل کرده شود بپدر و
مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است که شفقت و مهربانی بفرزندان بکنند و خدای تعالی
خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم الله ارحم بعبده
الوالده بولدها ... مهربان تر است بر بنده خود از مادر و پدر بفرزند خود ذکر پدر کرد زیرا که
شفقت طبیعی مادر بیشتر از پدر می باشد و کافران بر خود ستم میکردند و از دایره بندگی برآمدند

ازان

وحکم ولد عاق دارند وانچه بمومنان از بلا و عذاب برسد حق سبحانه وتعالی را دران حکمتهاست
که صلاح بنده دران است اگرچه بنده بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاهداشتن ادب درگاه
خداوندی را یا بشکی تقر عند البلاء بتکلیف صبر ورزی نزد ورود بلا خود را بران دار ان
عند الضرا گریست ناتوانی از صبر وشکیبایی کردن بی تکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف وتحمل
درد اباید شد همت اما چون خود برد کرد برو آسان میکرد دیار او وتیر ان بود که بگفت
بر زبان نیارد و نالد اگر چه در دل جزع داشته باشد وصبر انکه بدل نیز صابر بود
ثم اقران ضعفت عن الرضا والموافقة وچون اگر نتوانی که رضا وموافقت اوری یعنی
اصل واعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار
ونزد بعضی وجدان حلاوت بلا براندازه محبت وغلبه ان که تا بجای رسد که الم حکم
لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد اگر رضا نبود پایان تر از و مقام صبر است
واگر صبر نبود تصبر باید کرد والا فالجزع وفزع است که مذموم است باتفاق ثم ارض فوافق
انا وجدت پس تو راضی باش وموافقت کن رضا و موافقت در انجاست که هنوز
وجود تو باقیست و یافته میشوی و باخودی ثم افنی اذا فقدت پس تو از ان فناست
وجودی چون گم کرده شدی و مقام فنا نیست بالاتر از مقام رضا است که اخر مقامات
سلوک است و بقا بسلوک منتهی میگردد وبعد از ان در جمع مقام فنا وغرایب و نوادر

حقیقت

گردن

بستر

وجود ان



وجود ان میفرماید انتهای الکبریت الاحمر ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ داری ای نیست
کجایی تو این توجد و ری و کجا یافته میشوی تو و دیده میشوی پس از ان … میکند و
ترغیب میفرماید بر التزام مقام رضا بقضا اما تسمع … ای نمی شنوی و گوش نمیداری
بسوی قول خدا عز وجل کتب علیکم القتال وهو کره لکم نوشته شد و فرض کرده شد
بر شما کارزار کردن با کفار کردن و حال انکه ان شاق است مکروه طبع شما را و عسی
ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و نزدیکست که ناخوش دارید شما چیزی را و ان چیز بهتر است
در دنیا و اخرت مر شما را و این شامل تمام تکلیفهای شرعی را که نزد طبیعت شاق
و ناخوش شد اهم مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم
و نزدیکست که دوست دارید چیزی را و ان چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این
حال دارد که نفس لذت دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد
حال و هلاک مبدا و مال است والله یعلم وانتم لا تعلمون و خدا میداند حقایق اشیا و
عواقب امور را و شما نمیدانید اند طوی عنک علم حقیقة الاشیاء بجید و در نورد و نهان داشت
از تو دانستن حقیقت اشیا را و … و باز داشت و پوشید ترا از ان یعنی پوشید
از تو علم انرا فلا تسیء الادب پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتعرف کردن
در ان فنکره … نا خوش داری چیزی را … دوست داری چیزی را

بخو یعنی بمیل طبع وهوای نفس خود بل اتّبع الشّرع فی جمیع امورک بلکه بروی
حکم شرع آنرا مکروه داشتن ومحبوب پسندیده داشتن و در هر چیز که فرود می آید بشنو از نعمت و بلا
و خیر و شر و مکروه و محبوب ان کنت فی حالة التّقوی اگر هستی تو در حالت تقوی و اتباع
ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله والاطلاع داده نشده بر مراد الله الّتی
هی القدم الاولی که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق واتّبع الامر و متابعت
کن امر باطن را که عبارت از یقین صافی ناشی از صحت قلب باشد در قول و فعل است
فی حالة الولایة اگر رسیده بحالت قرب و ولایت و محمود و وجود الهوی و فرود
النفس که لازم مرتبه ولایت و قرب و وصولست و لا تجاوزه و در مگذر از حد آن امر
و هی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه دوم است وارض بالفعل و وافق موافقت کن
و خشنود باش بفعل الهی و سازکاری کن بدان و فانی شو فی حالة البدلیة والغوثیة
والصدیقیة در حالت بدلیت که فوق مرتبه ولایت است و قطبیت و غوثیت که از آن بالا
ترست و صدیقیت که از همه بالاتر و علو مرتبه پیوست و هی المنتهی و این نهایت مراتب
و اعلای مقامات است و سابقا در مقاله عاشره معلوم شد که این در امر مباح است
که آنرا در شرع حکمی نیست و واجب و منهی نه باز در تاکید بر التزام مقام ورع
شکایت میفرمایند نحّ عن طریق القدر یکسو شو از راه قضا و قدر خلّ عنه بسبیله بگذار

راه او را و معارض و مزاحم مشو او را زوّ نفسک هواک رد کن و برگردان نفس خود را
از راه قدر و هوا و خواهش خود را اگر مزاحم طریق قدر میگردد و کفّ لسانک عن الشّکوی و
باز دار از زبان خود از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فاذا فعلت
ذلک یسیر چون کنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان را از شکایت کردن و راضی بودن بتقدیر
الهی ان کان خیرا اگر هست قضا و قدر نیک یعنی موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و
فراغت و راحت و مانند آن از آنچه از باب لطف و رفق است زادک المولی حیاة طیّبة
و لذت و سرور را زیاد میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و مزه و شادی که علو
آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز نماندن بنعمت
بالاتر از آن است و ان کان شرّا و اگر باشد قضا بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و
و بلا و تفرقه و الم و جز آن از آنچه از وادی قهر و غضب است و چون لطف خفی در ظن آن
خواهد بود حفظک فیه فی طاعته فیه نگاه میدارد حق تعالی ترا در طاعت خود در همین
حال و ازال عنک الملامة و دور میگرداند از تو نکوهش را او افقدک فیه و گم میگرداند و
غایب میکند ترا از تو در این حال و دو رنجی با الم و محنت از اثر آن بجهت غلبه رضا و محبت و
شهود مبلی و در بلا نیز اندکانی خوش خواهد بود حتّی یجاوز عنک تا آنکه درمیگذرد آن قضا
از تو و یرحل عند انقضاء اجله و کوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما ینقضی اللیل فالظلمة میگذرد

شب فليسفر عن النهار پس دور ميگذرد ورا از روي روز و النهار في الشتاء چنانكه
ميگذرد خطي در زمستان فيسفر عن الصيف پس كشف ازما بستان وپيدا ميكند گرمي را
ذلك نفوذ جميع عندك اين كوشش شب و تاريكي و در آمدن روز بعد پس و گذشتن
و در آمدن تابستان بعوض ايست نزد تو براي تبدل احوال و گذشتن غم و رسيدن
شادي و راحت و يكي از آيات است كه در اختلاف ليل و نهار براي تفكر اهل اعتبار
و اولي الابصار نهاده اند فاعتبر پس عبرت بگير و بدين قياس كن حال خود را ان
ديگر در انزال بلايا و محن و ايراد حوادث و مصايب بر آدمي زاد آنست كه او را در بوته
رياضت و محنت ابتلا مصفي از كدورات بشري و آلايش طبيعت پاك ميكنند و اين بلاها
سبب كفارت ذنوب و رفع درجات ميگردد و بايمعني اشارت نموده ميفرمايند
ثم ذنوب و آثام و اجرام پس تر در لغت آدمي گناهان بزرگ‌ها و خيانت‌ها و ذنب و اثم و جرم
هر يك بمعني گناه است لوثت بانواع المعاصي والخطيئات و آلوده گردانيده است بگناهان
بيفرمانيها و گناهان كه دعوي فعل و ارادت و استبداد و استقلال بآن از اعظم آنها
آنست و لا يصلح لمجاورته الكريم و صلاحيت ندارد در هم نشيني خداي كريم را كه پاك
از جميع نقايص و عيوب عز و جل الا ان يطهر عن نجاسة الذنوب الا آنكه پاك از
پليديها و گناهان و لغزشها يعني از كبائر و صغاير و لا القيل شدة و بوسة نميتواند داد

فليسفر

فليسفر

زمستان

وحكمة

وحكمة

بقول خود

في نفسه

آشنائي قدس



آشنائي قدس او را الا ان يطيب بمر و دواء العافية مگر پاك از چرك و پليديهاي ما رست
كما لا يصلح لمجالسة الملوك الا المطهر من الانجاس و انواع النتن والاوساخ چنانكه لياقت
ندارد در هم نشيني پادشاه را مگر پاك از پليدها و گندگيها و گوناگون و چركها فالبلايا مطهرات
مطهرات بليلها پوشنده و گناهان و پاك كننده چركهاي گناه كاران و نيكوكاران را
از سبب رفع درجات خواهد بود قال النبي صلى الله عليه وسلم حمى يوم كفارة سنة تب يكروزه
كفارت گناه يكساله است و چون مدت تب باندازه مدت عمر گذرد و گناهان همه مكفر گردد
لابد در باقي موجب رفع درجات گردد والله اعلم المقالة التاسع عشر قال رضي الله عنه
وارضاه اذا كنت ضعيف الايمان واليقين چون باشي تو سست ايمان و سست يقين و وعده
بوعد و وعده كرده شوي بوعده از جانب پروردگار تعالى وفي بوعدك بسر برده ميشود
موعده تو و رسانيده ميشود و حصول آن براي تاليف قلب تو ولا يخلف و خلاف كرده نميشود
وعده تو لئلا يزول ايمانك تا زوال نپذيرد ايمان تو و يذهب يقينك و تا نرود يقين تو
واذا قوي ذلك في قلبك چون قوي شود ايمان و يقين در دل تو و تمكنت و پايدار شوي
و محكم گردي در آن وخوطبت بقوله و خطاب كرده شوي بخلاصه مضمون قول حق عز و جل كه
بطريق حكايت از ملك مصر كه بيوسف عليه السلام گفته فرموده است انك اليوم لدينا
مكين امين كه براستي تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتي و امانت دار در هر چيز

في الصبر على عدم حصول المراد

وموعود

و مگر بیاد الحیات الدنیا لا تبعد حالی و مکرر کرده این خطاب می شود در جای بعد از طلب ازو

وقتی فلست من الخواص تبعی تو از بندگان خاص تعالی باشی من خاص الخاص طلب از

خاص خاص تو و لم یبق لک اراده و لا مطلب باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلوبی از

هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و طلب کرده از جهت فنا بتو در قضای حق و

امر و نهی او و لا عمل تعجب به و نه باقی ماند کردار که خوش داری و به پسندی از خود از آنها

از جهت رویت توفیق حق و قضا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس

خود و لا قربة تراها و نه باقی ماند عبادتی که به بینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و

اعتماد کنی بر آن و لا منزلت تطمح بها و نه قدر و مرتبه که نگری از او خوشحال شوی بآن فتسمو

همتک الیها بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فتعرف کالاناء المثلم لیس حوی ماند

طلب و اراده و عمل و عبادت و قدر و منزلت و همه از نظر ساقط کرده و از همه خالی و جدا

شوی بکردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت فیه مائع اگر در جانی ماند و نمی ایستد

در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن و جز آن فلا یثبت فیک

اراده و لا خلق و لا همة الی شیئ من الاشیاء پس بر جای نماند در تو هیچ خواهشی و خوی

هیچ خصلتی و نه هیچ قصدی بسوی هیچ چیز از چیزها دنیا و آخری در دنیا و ...

و طهرت حینئذ از همه پاک شوی از هر چیزی که جز خداست عز و جل و اعطیت ...

و از تو

و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی

باقی

عز الله



عز الله و داده شود ترا راضی شدن از خدا او و عدت برضوان الله و نعمک فرید داده

شوی تو براضی شدن خدا از تو و لذذت و انعمت بافعال الله عز و جل ای جمع و لذت داده

شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه بعینه هر چه خدا کند با تو از نعمت و بلا و منع و عطا

ثمر اللذیذ غیری و نعمت الکاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب عاشقی

من این هر دو ضد فیعدک تو عد کسی در یک احکام وعده کرده شوی برای امتحان حال تو جایم

فرموده فاذا اطمأننت الیه پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق و وصول بخود

او جدت فیک الاراده اراده یافته شود در تو آن در حال تو ... فانقلت

عن ذلک الی عدة ما هو اعلی منه برده شوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده

است فوقت الی الشرف منه گردانیده شوی و برده شوی بسوی وعده شریف تر و

تر از آن و عوضت عن الاول بالعطاء عوض داده شوی از وعده اول برای نیازی از آن

و در بعضی نسخ بالغنا یعنی بی نیاز شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین

وحصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده

کرده شوی بچیزی و ناگهان غیر داده شوی از آن ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا گردد

چون راضی و مرضی جناب عزت شده و لطف و عنایت حق در کار تو کرده اثر

اطلاع تو از اطمینان بوعده اراده بازی طلاق میکند که وعده دیگر اعلی و اشرف

بوعده

عنده

کرده از وعده تخمیه‌ای بیاسازند و غایبی میکردانند و این نوعی از لطف و عنایت
که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و باین حسن ادای لطف
دیگر و محبت انگیز از میل بماسوای بیرون می آرند و بوعده میکذرانند و اقرانی
بقهر و عنف و زجر طریقی دیگر است نظم هر زمان از وعده لطف و کرم داغم کنی
نی وصال است و نه هجران این مقام دیگر است یاری که جور و لطفش بهم است
نی نی همه لطف دارد و جور کم است وصلش طلبم بوعده می اندازد نی وصل
و نه هجر این اهم کرم است پس این ملطوف محبوب الهی را تواتر و مواعید
و تعرف و نقل و تبدیل و وعده بوعده دیگر شریف تر و لذیذتر سبب عروج مقامات
عالیه و فتح ابواب معارف حقایق میکردد چنانکه میفرمایند و فتحت لک ابواب المعارف
والعلوم و کشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها و علمها و اطلعت علی
غوامض الامور و مطلع کردانیده میشوی بر کارهای تحت سرهای پوشیده و حقایق
الحکمة و حقیقتهای حکمت و المصالح المدفونة فی الانتقال من الاول الی ما یلیه و مصلحتها
پنهان کرده شده در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن و ازیادت فیضیه
فی مکانتک فی حفظ الحال و افزوده میشود در پایه منزلت تو ابواب معارف و علوم
بر تو کشاده شده و بر حقایق و دقایق اطلاع داده شده‌ای در قدر و مرتبه

دارم

حکمت



تو در نگاهداشت حال تا در ساعت محکم‌تر و ثابت‌تر گردی ثم المقام الرابع نگاهداشت
مقام بعد از تمکین الحال و فی امانتک فی حفظ الاسرار و افزوده میشود در امانت ورزیدن تو
در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی بیت سنائی
زبان از رقیبان راز که تا راز سلطان نگویند باز هر ساده دلی محرم اسرار نباشد
تا بسته زبان در صف اغیار نباشد منصور صفت راز درون هر که برون زد جولانگه او
جز بر دار نباشد و گفته اند هر کرا الکشف دادند و صفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال
حال او گردد و فی شرح الصدر و افزوده میشود در گشاده سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار
تنگ نیائی و از هجوم صلاء اسرار فاش نکنی و تنویر القلب و افزوده میشود در روشن کردانیدن
دل تو که لازم و ملزوم شرح صدر است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه و فصاحة اللسان و افزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف
و حقایق و نصایح و خالص شدن آن از شوب ابهام و ایهام تا تعبیر از حق بعبارتی
واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی و سخن را در دل نشین کردانی
یعنی اصل خود آنست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکنند و اگر کنند چنان کنند که
زبان زده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متمکنان ازین قبیل است
چنانچه از کلام شریف روشن میکردد و الحکمة البالغة و افزوده میشود در دادن حکمت

رسان و تمام و حکمت عبارتست از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه
صواب و تحصیل کمال در جانب علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بیان
منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن
بلحاب دست و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظا
و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ابهام خالی ماند و الا پی ضبط معنی ضلالت لازم آید باشد
و بی صیانت لفظ اضلال روی نماید چنانکه جماعه از متأخرین این قوم را پیش آمده بیان
که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم
از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و عبارت پرستان منسوب
بکفر و زندقه و الحاد گردد نعوذ بالله من ذلک مثنوی در بارگاه حضرت سلطان سخن مکو
ور گوئی اختیار بدست زبان مده ⁂ از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو ⁂ تا مشورت جمله
نکنی دل بدان مده ⁂ دل هم اگر ز باده توحید مست شد ⁂ هشیار باش در کف دل هم
عنان مده ⁂ بیرون در بخلق در آئین خلق باش ⁂ کس را ببوی راز درون نشان
مده ⁂ صد سر درین ره از پی یک حرف میرود ⁂ خاموش باش دهان سر خود برایگان
مده ⁂ وفی انقطاع المحبة علیک و افزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی با دوستی
خلق که اثر و نتیجه محبت خالق است بر تو تجلیات محبوب الخلق اجمع بس گردانید مثنوی

دوات



همه

دوست داشته شده خلق تا همه دوستدار و پرستار تو باشند و را و هر یک برنگی که مناسب
حال اوست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل
ایمان و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق آنست
که سریان محبت در خلق باندازه سریان سر ولایت و قوت و سطوت اوست و یکی باشد که
عالم را در گیرد الثقلین و ما سوای هما جن و انس و جز ایشان که فرشتگان باشند و طبقه
گردد لشیخ الجن والانس والملائکة و دیگر انطبیعی و ولایتی و شهری را و از ایراد کلمه ما
مفهوم میگردد که جمادات و نباتات نیز محبت که لایق حال ایشان است نزدیک اند
و فی الحدیث احد جبل یحبنا و نحبه فی دنیا و اخری در دنیا و آخرت اذ جزت الحق زیر اکه
گفتی تو دوست داشته شده حق و الخلق تابع للحق و خلق همه تابع حق اند جل و علا
و محبتهم مندرجة فی محبته و دوستی خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم مندرج
فی بغضه چنانکه دشمنی ایشان داخل است در دشمنی وی یعنی چون خدا دوست داشت
یکی را همه خلق او را دوستدارند و چون وی دشمن داشت همه دشمن دارند و ازینجا
معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان اثر و نتیجه محبت خالق و عداوت وی است
از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحبت حال
خود و این بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق را

بحمل

محبوب

فنا و نفی ارادت و وجود کمالات
که مذکور شد یعنی بعد از حصول

خلق خالق

محبت ورجوعی واقع میشود زانکه هرجاکه رجوع باشد دلیل بود بر وجود ولایت
وبالجمله اگر مردم دین دار وطالبان حق بی شائبه اغراض دنیا برای خدا دوست
دارند ورجوع آرند درینجانب موجب تعلق باطن وباعث هوای نفس وانحراف از
جاده سلامت وشاغل از حق نگردد وبواسطه اسباب وحیل ووسایل ظاهر نباشد
امارت صدق حال وتمکن مرتبت وولایت والا سبب وبال حال وخسران مبدا و
مآل است احوال ومقامات وکشف وکرامات اگر موجب تعلق باطن وشغل خاطر گردد
موجب انحطاط درجات است چه جای هجوم عوام وحصول متاع دنیا والله اعلم وکذا
وهمچنین که فانی را از ارادت نزد اطمینان وی بوعده ووجود امارت ارادت میگذرانند
ومیرسانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا بآخرت صرف ونقل مینمایند
ودر دنیا ازان منع کرده در آخرت عطا میکنند ودرینجا نیز لطفی ورفقی تمام است
چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام الذی لیس لک غیر ارادة شی التثبت جوده (?)
رسانیده درین مقام که نیست مر ترا دران خواهش چیزی قطعا جعلت لک الارادة
بشیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا وپیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها
ونموده میشود بتو روی مراد فاتحققت ارادتک لذلک الشیء الی … چون ثابت شد و
متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل ذلک الشیء معدوم گردانیده میشود آن چیز

ازوعده بوعده دیگر نقل وصرف میکنند

شوی

واعدم



وانعدم ونیست گردانیده میشود وفرقت عنه ودور گردانیده میشوی تو ازان پس فلم
تعط فی الدنیا پس داده نمیشود ترا آن مراد در دنیا وعوضت عنه فی الاخری وعوض داده
میشوی تو ازان مراد در دنیا که دست نداد در آخرت بجای آن نزدیکی قربت وزلفی الی العلی
بچیزی که می افزاید ترا قرب وقدر ومرتبه بجناب علی تر از همه موجودات وما تقربه عینا (?)
فی الفردوس الاعلی وجنة المأوی وبچیزی که سرد وروشن میکرد ودو چشم تو ونهاد و
خوشحال می باشی ازان در بهشت که بلند تر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر که باز گشت
متقیان وصالحان باد وست ازینجا معلوم میگردد که در مقام فنا وعدم ارادت گاهی اراده
نیز سر میکشد وان کنت لم تطلب ذلک وتاملته وترجوه واگر هستی تو باین صفت که بجو
آن مراد را که نموده شده است بتو وپیدا کرده شده است میل وخواهش آن در تو و
آرزو نمیکنی وامید نمیداری آنرا وانت فی دار الدنیا التی هی دار الفناء والتکالیف و حال
آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است وجای تکالیف شریعت باداء حقوق ورعایت
شروط در گرفتن ونگاه داشتن وصرف کردن ودرین کلام اشارتست بعلت طلب نکردن
مراد دنیا وناخواستن آن بجهت … شده ومشقت در وجود آن واداء حقوق آن
ودنیا وجود این … شدن … خواهش فنا است بیت بروی نیرزد جهان داشتن
گرفتن بشمشیر وبگذاشتن بل … وانت فیها … امید تو در حال بودن تو در دنیا

الاعلی

است

بسختی

وخیر الذی خلق و برا ذات پاک خدا ئیست که پیدا کرده آنرا و از عدم بوجود آورده
هر چیز را و منع و اعطی و نداد یکی را و داد دیگری را و بسط الارض و رفع السماء و فراخ گردانید
زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ ذلک هو المراد و المطلوب فی المنازل زیرا که خدای تعالی
موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال اوست که باید مراد داشت و طلب کرد
و آرزو نمود ربما عوضت عن ذلک بما هو اوفی منه ذلک او مثله فی الدنیا بساعت که
عوض داده می شوی ازان مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی که آن چیز فروتر
و کمتر ازان مراد است یا مانند اوست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر ازان نیز
عطا فرماید لیکن رعایت و کلایت حفظ الهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را
و صلاح و بدحال ایشان غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز
بعد انکسار قلبک بعد از شکسته شدن دل تو بفقدک عن ذلک المطلوب و المراد و المنی
بباز داشتن تو ازان مطلوب و مراد و آرزو دور داشته شده و تحقیق العوض فی الاخری
و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت علی ما ذکرنا و بیننا بران وجهی
که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص و مقربان درگاه وی
بران رفته است که اگر روی در دنیا مراد آرند و خواهش دارند ازان باز دارد
و ایشان را با ایشان نگذارد و کار ایشان نه بر عکس مراد ایشان دارد و اگر چیزی ذات

کرم اورا



کرم اورا نخواهید و دل از آرزوی دنیا نگاه خند چیزی بهره که فرصت وقت در آن
باشد و آن نیز تنگ و ریخت کارخانه مراد و آرزو بت کرد دست در کاری زنم — وکار ایشان برعکس مراد ایشان دارد
زنجیر بر دستم نهند با در خم می قدم کنند که نام هشیاری برم القاعد الورع قال رضی الله — في الورع
عنه و ارضاه فی قوله صلی الله علیه و سلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و بضم آن ازرا
و اراب هر دو بیک معنی است ای ابی الشیء و ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک
می اندازد ترا و برو بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا و در شرح این سخن می فرماید
دع ما یریبک اذا اجتمع مع ما لا یریبک بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است
یا حلال وقتی که جمع شود با چیزی که در شک نمی اندازد و تحذ بالعزیمة التی لا تیقو بها ریب
و لا شک بس اختیار کن و عمل کن بعزیمت که آن اولی و افضل است که آمیزش نمی کند
آنرا ریب و شک و دع ما یریبک بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آمیخته است
بدان و این بر تقدیری که ما یریب و ما لا یریب جمع شوند اما اذا تجرد المریب المشوب و اما و تنجی
که تنها باشد که در شک انداز نده که آمیخته است بدان و بعد از آن تفرد ریب و علامت
آن می نماید بقوله و هو الذی لم یعف عن حز القلب و حکمه یعنی علامت مریب آنست که — وحکمه
حاک و پاشنده و خلانیده بود از بیرون دل و سوختن آن و خاریدن آن و خلجان کرده است
کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب یره بر نده دلهاست و در روایتی دیگر آمده است

الاثم ما حاک فی القلب یعنی ان نا شناخت آن که این فعل قبیح است که در وی بزه است
آنست که در دل تردد و خلجانی راه یابد و در دل بدان اطمینان نگیرد و قرار راه نیابد
و مراد دل مقدس از لوث معصیت و منور بنور تقوی و ولایتست با وجود آن اعتبار
اعتبار این فایده در محل اشتباه و اختلافست نه در انجا که نص کتاب و سنت و اتفاق
علما و اخیار ان نا باشد و دلیل شرعی معتبر در یکی ثابت شود اذا افتاک المفتون فاستفت
قلبک که آمده است هم درین صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی
محمول است پس میفرمایند که چون انچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و
مبادرت مکن در ارتکاب آن وانتظر الاثر فیه و چشم دار در راه امر باطن را و در اشارة
غیبی را در وی فان امرت بتناوله فذونک پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن پس
بگیر آنرا و ان منعت فکف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایست از ان
و سابقا معلوم شد که مراد با مر و نهی صریح افعل و لا تفعل است یا نور یقین که در قلب
صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر در ثانیست و کلام وی رضی الله عنه
در مواضع دیگر صریح است در هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن
ذلک عندک کان لم یکن و لم توجد پس باید که باشد انفعل مرتب نزد تو گویا که
نبود و موجود نشد و ارجع الی الباب و باز گرد بسوی در پروردگار و ابتغ عنده



الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشادکار را ابنه و جهی دیگران ضعفت نیز
القدر او الموافقة و الرضا و القضاء و این نیز تقدیری که هست و ما تولی از جبر کردن که ادنی
پایه ایست با موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای و بتوسط که بلندتر از انست و یا فنا و گم شدن
که از ان بالاتر است و اولی انست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و کفایت
شوی فهو عز و جل لا یحتاج ان یذکر زیرا که حق سبحانه تعالی حاجت ندارد که یاد داده شود و تنبیه
بغافل بنفسک و خبر غیرک پس نیست و تعالی بی خبر از حال تو و غیر تو هو عز و جل یطعم الکفار
والمنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافرانرا و منافقانرا والمدبرین عنه و پشت دهندگانرا
از وی و توجه نیارندگان از اطاعت وی فکیف ینساک یا ایها المؤمن الموحد پس چگونه
فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را المقبل علی طاعته روی آرندگان
بر فرمان برداری او والقائم بامره فی آناء اللیل و اطراف النهار ایستاده با مر وی در
ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها سلمانی سبب دوستی و کفایت و تفقد است
چه جای صفات دیگر بیت دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری
تصویر کلام در طعام فرمودند بطریق تمثیل و حکم عامست تمام ارزاق از رفاق و افعال
و غیره و خبر آخر در معنی حدیث وجهی دیگر است دع ما یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی یطلبه
بگذار چیزی را که در وی وسوسه و ظنی است که حصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که

که بنده را نه دهد و معنی قطع همین است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است و توقع دارند
فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است ولا تعلق قلبك به و مگذار بسوی
دل ترا بآن ولا ترج للخلق ولا تخافهم و امید مدار از خلق و مترس از ایشان چه راست در عجز
معنی نهی دخذ من افضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا و هو مالا ریب فیه آن چیزیست که در شک
نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیکن ذلك مسؤولك و اقصد پس باید که باشد مر ترا
مطلوب یکی و معطی واحد و دهنده یکی و همّت واحدة و قصد یکی و هو ربك و آن پروردگار است
عز و جل الذی نواصی الملوك بیده آنکه موی پیشانی پادشاهان در دست قدرت اوست
و قلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء الاجساد دلهای که
امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن و احوال الخلق له و مالهای آدمیان ملک اوست
عز و جل والخلق وکلاؤه و امناؤه و خلق وکیلان و امینان او اند و حرکة ایدیهم بالعطاء
باذنه عز و جل وكذلك و جنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن و امر
او و جنبانیدن اوست اذن در صورتی که مباح است عطا و منع نکرده از آن و امر
در جای که فرموده و واجب گردانیده است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفهم
عن عطائك كذلك و باز ایستادن خلق از عطا نیز همچنین است یعنی باذن خدا
و امر او و باز ایستانیدن اوست بعد از آن باید نموده اند سؤال و طلب کردن را

وکفّها
دستهای



دجل

از حق در دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او دعا بندگان را بآیات قرآن قال عز
من قائل گفت خدای عز و جل غالب و بزرگست وی که گوینده است یا بزرگست وی از هر قائل
واسألوا الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا وقال الله گفت خدای عز و جل
ان الذین تدعون من دون الله لا یملكون لكم رزقا بدرستی که آنکسانیکه میخوانید شما
ایشان را از غیر خدا مالک نیستند این جماعت شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق
پس طلب کنید نزد خدا رزق را واعبدوه واشكروا له و پرستش کنید او را و شکر گویید او را
وقال و گفت واذا سألك عبادی عنی فانی قریب و چون بپرسند ترا ای محمد بندگان من
از من پس بدرستی که من نزدیک ام به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان
و قبول میکنم دعای طلب کننده را وقتی که دعا میکند و میخواند مرا وقال ادعونی استجب لكم
گفت وی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخوانید از من تا استجابت کنم من شما را و قبول
کنم دعای شما را وقال گفت وی سبحانه تعالی ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستی که خدا
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر و تبدیل و زوال و نقصان را بجناب عزت
و قدرت وی راه نباشد وقال ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدا تعالی
روزی میرساند هر که را که میخواهد بی حساب بی شمار **المقالة الحادی والعشرون** قال رضی
الله عنه رزاد رضاه رأیت ابلیس لعنه الله فی المنام دیدم ابلیس را اندر شده درگاه

القوة

فی الغفلة

در خواب اُراهُ فِي نَجْعٍ كَثِيرٍ یعنی در جماعت بسیار اوان جا فرام و تعبیر آن بجنود الهی از اذکار و
اعمال و صفات حمیده که ممد و معاون و حافظ و حامی حضرت او بود از شیطان می تواند
فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال لِمَ تَقْتُلَنِي وَ مَا ذَنْبِي پس گفت ابلیس برای چه
میکشی مرا و چیست گناه من اِنْ جَرَى الْقَدَرُ بِالشَّرِّ اگر روان شده و رفته است تقدیر
پروردگار تعالی به بدی فَلَا اَقْدِرُ اَنْ اُغَيِّرَهُ پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب
نیکی وَ النَّقْلَ اِلَى الْخَيْرِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان چیزی
نمی آید مقصود سخن توطیه ذکر سخن دیگر است که گفت وَ اِنْ جَرَى بِالْخَيْرِ فَلَا اَقْدِرُ اَنْ اُغَيِّرَهُ
وَ النَّقْلَ اِلَى الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و ببرم
بسوی بدی فَمَا اِلَيَّ شَيْءٌ بِيَدِي و چه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است
از آن لعین و باز داشتن مردم را از نفرین و لعنت و عداوة وی و این عذر و
حجت وی باطلست و فایده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لعن کنند
و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اغوا و اضلال بنی آدم چنانکه سایر
مفسدان و موذیان را برانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و رأیت صُورَةَ
عَلَى صُورَةِ الْخُنْثَى و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خنثی یعنی خنثی آنکه او را آلت
نری و مادگی هر دو باشد و ما نا که این بجهت آن که وی با مرد و زن را بلیسیه و صفت



هر کدام بر آمده اضلال وی مینماید لَيِّنَ الْكَلَامِ دیدم او را از نرم سخن و سست گفتار و این یا بجهت
وانکسار او و سطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود و بحکم اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ
سُلْطَانٌ و اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و
باز دهنده گان می باشد که نرمی سخن کسی را از جای می برند مَسْنُونُ الْوَجْهِ آنکه
در روی او و بینی او درازی بود فِيهِ طَاقَاتُ شَعْرَةٍ فِي ذَقْنِهِ در روی او چند تار موی بود
در زنخدان حَقِيرُ الصُّورَةِ خوار و خورد شکل قَبِيحُ الْوَجْهِ زشت روی بذال مهمله و
دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین وی رضی الله
عنه بود که چنین خوار و زار نمود و آنکه فرضا کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالبا
حال و را آنجا بر عکس آن بود و کَاَنَّهُ يَتَبَسَّمُ فِي وَجْهِي و گویا که ابلیس زهر خنده میکند و زیر
لب خود در روی من تَبَسُّمَ خَجِلٍ وَجِلٍ همچو خنده مرد شرمگین ترسانک و ذَلِكَ فِي لَيْلَةِ الْاَحَدِ
ثَانِي عَشَرَ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اِحْدَى وَ تِسْعِينَ وَ اَرْبَعِمِائَةٍ و بود این واقعه منام در شب یکشنبه
و دوازدهم ذی الحجه سال چهار صد و نود و یک و باین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه
در آن وقت بیست و یکساله باشد چه تولد شریف در چهار صد و هفتاد یا هفتاد و یک
بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود در اوان تحصیل علم و
آنحضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه

ضعف
وکان
الی جنید

في الصبر على البلايا و ترك علاجها

**بیت** باش تا بشی حالی تو بهار دگرات ٭ که گل از صد شگفته گلستان ترا کی

عدات حسنت را هنوز آغازی بهم ٭ **المقالة الثالثة والعشرون** قال رضي الله عنه وارضاه
لا يزال الله يبتلي عبده المؤمن ابدا يعني سنت حكم الهي و جاريست سنت حق جل و علي بر آنكه مبتلا گرداند
بنده مومن خود را که مخصوص است برحمت و محبت وي على قدر ايمانه بر اندازه ايمان وي
فمن عظم ايمانه پس کسي که بزرگ و قوي است ماده ايمان او و گزيده تر است بسيار است صدور آثار و
احکام ايمان از وي و تر آيده و افزونست ظهور انوار و نتايج آن در وي عظم بلاؤه بزرگتر است
بلائي او و بدانکه بجز از احکام اراديه و نوع از ازل قدريه حق بر بنده نازل شود آنچه ملايم طبيع و موافق
شهوت نفس بنده افتد آنرا ارباب عرف لطف و عطا گويند و آنچه مکروه نفس و مخالف
طلب بود قهر و بلا گويند و نظر بر حقيقت هر دو حال از قبيل لطف و عطاست تفاوت در ظهور
و خفاي لطف است هم بنسبت عامه و هم بنسبت خواص و نسبت اخص خواص اما بنسبت
عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصي و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در نهمات
وي نفس و عصيان و نسبت بخواص رفع درجات و مزيد ثواب و حصول کمالات و
کرامات و در هر دو قسم تزکيه و تربيت بنده مقصود است و نسبت باخص خواص دوام
شهود و حضور و بيداري و انقطاع از التفات ما سوي مطلق بر لمحات و لحظات
که بحکم جبلت و بشريت طاري گردد و اشراق نور قربت و ابراز اسرار قربت

طبع

٩٠

و از سياق عبارت چنان ظاهر ميشود که کلام وي رضي الله عنه درين مقاله از قسم ثالث است والله
اعلم چنانکه فرمود الرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبي رسول که مبعوث است بهدايت خلق با وي
کتاب و شريعت است بلاي او بزرگتر و سخت تر است از بلاهاي نبي که مبعوث است بي کتاب
و شريعت لان ايمانه اعظم زيرا که بدرستي و راستي ايمان رسول بزرگتر و قوي تر و آثار و
انوار او بيشتر و زياده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالب
تر و او تر است از نبي والنبي بلاؤه اعظم من بلاء البدل و نبي بلاي او بزرگتر است از بلاي
بدل و بلاء البدل اعظم من بلاء الولي و بلاي بدل بزرگتر است از بلاي ولي و سابقا معلوم شد
که بدليت مرتبه ايست والاتر از مرتبه اصل ولايت و کلام وي رضي الله عنه در مواضع متعدده
صريح است و بران کل واحد على قدر ايمانه و يقينه هر يکي از رسل و انبيا و ابدال و اوليا مبتلا اند
بر اندازه ايمان خود و يقين خود و اصل ذلك و دليل و برهان آن قول النبي حديث معتبر
است صلى الله عليه و سلم که فرمود انا معاشر الانبياء اشد الناس بلاء ما گروه پيغامبران با
تفاوت مراتب و درجات سخت ترين مردمانيم از روي محنت و بلا آنچه بانبيا در راه دين
و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسيد هيچ يکي از اوليا نرسيد و آنچه بانبيا
سيد رسل صلى الله عليه و سلم درين راه از خلق ايذا کشيده هيچ يکي نکشيده ثم الامثل فالامثل
ثم الامثل بعد از انبيا هر که فاضلتر و [illegible] تر بلاي سخت و بيشتر قديم الله تعالى البلاء ليس همسه

ودوست میدارد الله تعالی بلا را الموکلات السادة الکرام مر این مهتران بزرگ را چنانکه گویند
ابتلاء مغفرت تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور و لا ینفکوا عن التیقظ و
بی خبر نشوند از بیداری و هشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت
ذاتی مناسب علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی در ایشان
گذاشته شده است التفات بماسوی اگرچه برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد
لائم بحبهم زیرا که حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه جدائی و
دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل المحبة و محبوبوا الحق پس ایشان اهل محبت
و شایسته آنند و دوست داشته شده حق اند عز و جل و المحب ابدا الا یختار فقد محبوبه و
دوست دارنده همیشه برنمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را و چون اینجا جای
سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضه نعم و عطایا که موجب حبور و سرور ند و نجاحت
سبب مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری اند نیز میشود وجه تخصیص محنت و بلا جیست
وجود جفا را خاصیت در نقصان و فتور محبت و دلسردیست و در جواب آن میفرماید
فالبلاء خطاف لقلوبهم پس بلا رباینده و کشنده است مر دلهای ایشان را بجانب حضرت
حق و قید لنفوسهم یمنعهم عن المیل الی غیر مطلوبهم و بند است مر نفسهای ایشان را که باز
میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا

والسکون

والسکون والرکون الی غیر خالقهم و از آرمیدن و مایل شدن ایشان بسوی غیر سبب آفرینندهٔ
خود و در اعطاء نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت و موافق نفس است احتمال میل
بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه
و مشغوف محبت ذات آلهی میدارد و نحن در ارباب الیقین و گرفتاران محبت ذاتی است
که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش
بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ نیست بیماران و نفس پرستان که حکم مولفة
القلوب دارند و مصدوق ان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی
وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین
که از تفاوت احوال و فتور اوقات محفوظ اند پاسبانی بلا از کامرانی نعمت نسبت
بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات بماسوی اگرچه لحظه باشد بگاه زنند
و رسید رسل و سلطان مقربان را چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد جامه از تن بر کنند
و بخشید یا وجود و شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازکست دم غیبوبت از و سر مویی
گربه تعبیرات نمی آید ٭ یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ٭ ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم ٭ فاذا دام ذلک بهم فیهم پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان
انهو حیثم میکند از [illegible] های ایشان را و المرت نفوسهم و شکست میخورد و نفسهای

اینها او تمیز الحق من الباطل وجدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل
که هوای نفس و التفات بما سوای حقیقت و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق نفس
در باطل که فرع بقای انهاست و را اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ
اند معصوم ودر حق ایشان میل بهوای و التفات بما جایز است پس از ان حق سوا حیانا
سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلواة الله وسلامه
علیهم بمقتضای جبلت و بشریت است که بروجهی که مناسب علو مقام ایشان است
و در ایشان باقی که گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند اینست که حضرت شیطنت
از ایشان مطلقا کشیده شده و سینه صافی ایشان از ان شسته شده است
از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده و بعضی جزئیات بجهت لطافت و نورانیت
گذاشته شده است تا صدور آثار آنها موجب و باعث تشریع احکام و دریافت حق ونیز
اتباع کرده این قاعده ایشان حق و مطابق علم است اما در حال سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم تاویله الا الله حق
آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصراع او برتر از انست
که آید بقیاس و الله اعلم فتنزوی الشهواة پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول
و دوام بلا رغبتها و محبتها و الارادة و خرجت المیل الی اللذات و میل کرد





بسوی مره او الاخات باجمعها و مسالیها بتمام ذیلها و الفرق و رو نیا و الرغبت
الی النفس منزوی میشوند این همه صفات بجانب نفس و نمیتوانند بجنس آمد همراست گرد مایلی
بجانب دل چنانکه لشکری بیکجا افتند و فراهم آیند و تنفر السکون الی وعده الحق و بناز
بر میگردد و آرام بوعده حق عز وجل که بنده بران را کرده است والرضا بقضائه و خشنود
بودن بحکم حق و القناعة بعطائه و بسنده کردن ببخشش وی و الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن
بر آزمایش وی و تبیا والامن من شر خلقه و ایمن بودن از بدی خلق وی و نترسیدن از ایشان
بتوکل و تفویض امر بوی الی ما یلی القلب باز میگردد و این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب والیقین
یقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب منتشر افتد و جویان و هوای نفس مرادر
وی منهزم و منکسر میگردد و این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیده
کلیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تایید وی مینمایند
فتقوی شوکة القلب پس قوی میگردد دلیری و سروری دل فیتفرق الولایات علی الجوارح الیه
پس باز میگردد بادشاهی و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون آیند از تصرف
نفس و ظلمات آن پس منور میگردند بانوار قلب و منور باشند در صفات مذکوره باز در شرح
و تفصیل همین سخن میفرمایند که لان انظار یقوی القلب و الیقین زیرا که هر رستے بلا قوه
و محکم میگردانند دل را و یقین را لتحقیق الایمان و الصبر و ثابت و درست میگرداند ایمان را

و جبر او تضعیف النفس عن الهوی و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا را بوجود نور ایمان
صفات قلب و عدم ظلمانیه صفات نفس و الآنه کلما وصل الالم و نیز از جهت آنکه بوی الم
هر گاه رسید درد و بلا و مصیبت و وجد من المؤمن الصبر و الرضا و التسلیم بفضل الرب یافته
شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضای الهی و گردن نهادن مر کردار
پروردگار را رضی الله عنه و شکره خشنود میگردد خدا از او و شکر میگوید مر او را و تعالی
یعنی جزای اعمال وی ده چندان و زیاده میدهد فجاء المدد پس می آید مؤمن را از جانب حق تعالی
حق مدد نورانیت و الزیادة و بیشی در عمل و التوفیق و ساز و برگ اسباب عمل قال الله
لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگویید بر نعمت زیاده میکنم نعمت را و مدد میکنم و توفیق
می بخشم و درین کلام رمزیست بآنکه اصل وظیفه در نزول بلا شکر است بجهت تفضل وی بهم
الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را و صبر و تسلیم بدل اوست و در بعضی از کلمات قدسیه وی آمده
عنه آمده است در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر
فرمود فقیر شاکر فاضلتر از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینماید شامل احوال
عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبه نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت
او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم میفرماید و اذا تحرکت النفس لطلب شهوة من
شهواتها و لذة من لذاتها هاجت القلب و چون تحرک نفس و بر آید بصفت خود بجار جستن





خواهشی از خواهشها خود و مزه از مزه های خود از قلب فاجابها القلب یعنی بطلب آن
پس پاسخ دهد نفس را قلب بر یافتن نفس مر آنچه باز می جست از شهوة و لذة و ذلک
من غیر اذن من العبد و اذن منه و حال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت و لذت بی امر و صادر از جانب
حق و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذة مباح است و مراد امر و اذن
باطن است چنانکه سیاق کلام ناظر بر آنست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر
طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه رفع
مانع است از آن باباحت پس پایه اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن حق تعالی
و استعداد می بخشد و امر بفعل وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را بی اطلاع وی بی امر
و اذن حق باشد فعقبت بذلک غفلة عن الحق حاصل میشود و پیدا میکرد و بآن اجابت
بیخبر از یاد حق و شرک و پیدا میکرد و شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی و معصیة و
پیدا میکرد و گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فعقبها العذاب پس فرو
میگیرد العذاب هر دو نفس را بجهت طلب شهوت و قلب را بجهت اجابت نفس بالخذلان
بفرو گذاشتن و یاری نمادن و توفیق باز گرفتن و البلایا و محنتها و از ماسیها و تسلیط
الخلق و بر گماشتن خلق را بایذاء او و تشویش و الاوجاع و الامراض و دردها و رنجها
و بیماریها و آفتها فیسال کلاهما من القلب و النفس حظه من ذلک پس می یابد و میگیرد

حفظه

هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلایا و آفات تقدیم قلب گویا از جهت آنست که
مواخذه و عقاب بروی بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرده و پیرو او شده وی بر سنت
و نهی بابیت کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کار کرد او را چه
توان گفت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و
و باطن از قبیل قهر و غضب است نه متضمن لطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس
اوست بتوجیه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تفرع و زاری کند و بنالد و التجا بجناب رحمت
آرد باز همان حکم دارد که گذشت فان لم تجب القلب النفس الی مطلوبها پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حتی یأتیه الاذن من قبل الحق تا آنکه بیاید
قلب را اذن از جانب حق اکتفا باذن از جهت ارادت معنی شامل امر است یا اشارت
بکفایت اذن بی امر در یک باب اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت
نکن تا امر نکنند و بجبر نزد در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق می شد
بالهام فی حق الاولیاء ووحی صریح فی حق المرسلین والانبیاء وصف وحی بصریح برای
تاکیدات و تعریض بآنکه الهام امری خفی است که در باطن می باشد بنور یقینی که در قلب
صحیح و راست و از کلام وی رضی الله عنه در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق
بعضی از اولیای باشد با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و جهت نیست ملک





در احکام باطن بخلاف که آن وحی محسوسات در ظاهر و باطن و بآوری روح الامین است که حکم
خاتم بر نامه دارد و یحصل علی ذلک اظهار و منشا عمل کرده میشود در وحی و الهام در دادن و نا
کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را نعمها الله تعالی فرو میگیرد و الله تعالی
قلب را و نفس را بآثار رحمت بخشودن و مهربانی کردن والبرکة و در نعمتهای ظاهر و باطن
افزودن والعافیة و جمیع علل و مکروهات دفع کردن والرضاء در جمیع احوال و او را
خشنود ساختن والنور و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن والمعرفة به ذات
و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن والقرب بجناب عزت و کرامت و مشاهده
نزدیک ساختن والغناء و از خلق و هرچه ماسوای حضرت ذات است بی نیازی بخشیدن
والسلامة من الآفات و از تمامه آفات و مخافات سلامت داشتن والنصر علی الاعداء
و یاری دادن بر دشمنان فاعلم ذلک واحفظه پس بدان آنرا که گفتیم و نگاهدار آنرا
واحذر البلاء جداً فی المسارعة الی اجابة النفس و هوا در شهوات و لذات بل توقف
بلک باایست و زود مرو بسوی آن و ترقب فی ذلک اذن المولی و منتظر باش در ارتکاب لذات
و شهوات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا والعقبی پس سلامت در دنیا و آخرت
وفقه الله تعالی [illegible] قال رضی الله عنه والرضاء ارض بالدون و خشنود
باش بکم تر و حقیر و اندک از رزق والزمه جداً و لازم و پیوسته و چسپیده باش آنرا بعضی

شدن

[illegible]

في مواضع متفرقة

قانع باشی بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ زیاده برا حتی یبلغ الکتاب اجله تا انکه
برسد انچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدة خود را یعنی تا وقت در رسد مستقل
الی الاعلی والانفس تبرده شوی بسوی بلندتر و گرانمایه تر از انچه داری و به تهنا و
بان رزق اعلی والنفس مبارک باد کرده شوی و یا گوارا کرده شوی و فیه تبقی و در وی
باقی داشته شوی و تحفظ و نگاه داشته شوی بلا عناء دنیا و اخری بی رنج در دنیا و اخرت
ولا تنغص و بی عافیت برو ولا تعدوی الی تجاوز از حد ثم ترقی منه ذا الی ما هو ارغد عیشا
رفته پس تر بالا برده میشوی از آن بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر است ترا
چشم در وی از رزق سابق واهنا و گوارا تر از آن واعلم ان القسم و بدان بدرستی که
قسمت تو و نصیب تو انچه نهاده اند و تقدیر نموده لا یفوتک بترک الطلب در نمیگذارد ترا
بگذاشتن طلب بیت هین توکل کن ملرزان پا و دست ۵ رزق تو بر تو ز تو عاشق
تراست ۵ مگر انکه طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را
وابسته بدان ساخته و مرتب بدان داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول
خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نداشته اند بی طلب میرسد و اگر بجد و طلب قسمت تو
شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب نه آنچه جزی که قسمت تو کرده باشند و
موقوف بر طلب از جانب تو باشد سبب مستقل باشد مراد او از اینجا انکه اگر طلب کنی بیابی

و بمعنی اول تهنا یا تشدید بون است
از تهنیت و بنا بر ان بمعنی
گوارا شدن طعام و شراب
ولا تنغص و بی عاقبت بدو

کرده

و طلب تو

بیابی و اگر طلب نکنی

اینچنین



اینچنین نیست حاصل انکه بعد از طلب بسبب مستقل باشد مراد او از اینجا انکه اگر طلب کنی می یابی
امانه لطلب می یابی و از ینجا گفته است که من طلب شیئا وجد وجد بیت بجست و جوی نیابد
کسی مراد ولیک کسی مراد بیابد که جست و جو دارد ۵ و تأنس النفس لا تنالک حرصک فی الطلب
والجد والاجتهاد و چیزی که نیست قسمت تو نمی یابی تو آن را بار زمند بودن تو در طلب و کوشش
و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد
نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود
فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال و لازم گیر حالی را که پروردگار تعالی ترا
بان جمع اورد وارض به و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود لانها خیر
بک ولا تنقط بک صحیح تو مر نگیر چیزی را الجود یعنی بنفس خود یعنی بحول و قوت خود و وعده
چیزی را بنفس خود تا انکه امر کرده شوی ولا تتحرک بک و محبت ولا تسکن بک میارام بخود
فیبتلیک بک و بمن هو شر منک من الخلق پس انکه مبتلا گردانیده میشوی تو بنفسی و اختیار تو
و بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس بد تر است از تو میان خلق لانک بذلک تظلم
زیرا انکه تو بطلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و ازحد بندگی بدر میروی و بر خود
ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمکار غافل نیست غفلت کرده نمیشود ازوی و فرو گذاشته
نمیشود و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بروی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب

میدارد

کرده

میشود بهر را قال الله تعالی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا و همچنین میگذاریم و می سپاریم بعضی

ظالمان را بعضی یاد مار ازند و زکار یکدیگر برارند و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر و اولیای

فی دار ملک عظیم آخره زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است شان او شدید است شوکت

و بخت است قوت و تیری او کثیر چند بسیار است لشکر او و نافذ منفذ است رونده و در گذرنده ا

والستاده ندارد اراده و خواست او قاهر غالب است حکم و فرمان او و باقی ملکه و پاینده بادشاهی او

دائم سلطانه همیشه است حجت و فرمان او دقیق علمه باریک است دانش او بالغة حکمته رسانست

حکمت او عدل قضاؤه و راست و هموار است قضای او و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض

ولا فی السماء غایب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم

ظالم در نمیگذرد از وی ستم هیچ ستمکاری فانت اعظم الظلمة و اکبرهم جریمة پس تو بحسب اختیار

و تقرف عقل تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی گناه زیرا که لا ترک بحق

زیرا که تو شرک آوردی بخدا التعرف کردن تو در نفس تو و فی خلقه و بسبب تو فکردن در

خلق خدا عز و جل بهواء نفس تو و معبود کرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار و از شهوت و نزاع

و جدال و اعتراض و انکار این همه شرکست در ربوبیت و توحید حق و بآیه افمن اتخذ الهه هواه

اشاره بدانست و این جرمی است در مقام قرب و عزت و کبریائی حق و البته عقاب و عتاب

مقرر ابرا او واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک

میکرد ایم در عذاب
چنانکه در دنیا بوده اند
پس همچنان ترا نیز جزای ظلم
تو خواهند داد

رسالت

ملی ان



لمن یشاء زیرا درستست که خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیز که جز

شرکست مرکسی را که میخواهد و همچنانکه کرا شرک با ثبات دوئی و بت پرستی عوام را در

شریعت شرکست بحکم الهی آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد

خواص حکم کفر و شرک دارد والبته عتاب بران متوجه است کمال توحید است و اهل قرب بدان

مامور و بر تقصیر دران ماخوذ و معاتب اتقی الشرک جدا و لا تقربنه پرهیز کن شرک را البته و

نزدیک مشو آن را واجتنبه فی حرکاتک و سکناتک و کم شو از ان در جمیع افعال تو از حرکت

و سکون و فعل و ترک و لیلک و نهارک در جمیع اوقات تو از شب و روز فی خلوتک و فی جلوتک

در تمام احوال تو در تنهائی و همنشینی و نهان و آشکار او احذر المعصیة فی الجملة و برتس

از گناه کردن در همه وجود تو فی الجوارح و القلب در اعضا و در دل و اترک الاثم ما ظهر منه

و ما بطن و بگذار هر چیز که موجب بزه شود آنچه پیدا است و آنچه پوشیده است و لا تهرب

و مگریز از خدا عز و جل فیدرکک پس در یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن

بود بیچاره گه از تو گریز دکجا رود و لا تنازعه فی قضائه بعقلک و کن کشی و خصومت

مکن خدا را بتدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای وی لیس ینکسند و باره باره میکند

ترا و لا تتهمه فی حکمه فیخذلک و تهمت مکن خدا را در حکم او بتکذیب و تشکیک در وعده او و

رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را و لا تغفل عنه

احوال و وفات

فتنيك اي غافل زد بلي اخر مشو از ياد او پس فراموش كند و محروم كرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعض نسخ فينبهك پس آگاه و هشيار كرداند ترا از خواب غفلت و غرور بر آن
غفلت و اين نسخه مناسب تر است باين قول كه ميفرمايد فيبتليك پس مبتلا كرداند و بيازمايد
بمحنت و بلا تا هشيار شوي و غفلت نورزي ولا تحدث في داره حادثة فيهلكك و
نو پيدا مياور در سراي وي و ولايت و قدرت چيزي نو پيدا شده را اگر دعوي استحقاق
و حول و قوت باشد پس هيبت و نابود كرداند ترا و تواند كه مراد احداث بدعتي و
باشد در دين ملت و اين ملايم تر است بآنچه ميفرمايد كه ولا تقل في دينه بهواك فيزيغك
و مكو در دين وي سخن مخالف حق بهواي نفس خود پس هلاك كرداند ترا اما طبع از اهوا
و ابداع خلاف دين و شريعت كردد و نظم ملك و قانون تباه كرداند دل ترا و قيل [illegible] ايملك
و بر بايد اختيار ترا و معرفتك و معوقت ترا ليسلط عليك شيطانك بر كمارد بر تو شيطان ترا
تا كمراه كرداند و در بادية وسوسه و ضلالت افكند ترا او نفسك و بر كمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
كرداند ترا بتدبير و اختيار و دعوي حول و قوة و بهواك و بر كمارد هواي نفس ترا تا در
بدعت و اتباع باطل و اعتقادات فاسده و تاويلات ذايغه مبتدع اند و شهواتك و
بر كمارد شهوتها و محبتها و خواهشهاي ترا تا در سرهي و دو وقوع در محرمات و مكروهات
و استيفاي لذات و انهماك در شهوات بغيي و اهلك و جيرانك و اصحابك و احبابك و بر كمارد

زايغه

برتوكي



بر توكي ترا و اهل و عيال ترا و همسايهاي ترا و ياران و دوستان ترا تا الم و تشويش
دهند و ايذا كنند و بيگانگي ورزند و مخالفت آرند و جميع خلقه و بر كمارد همه را از مردم
و حيوانات حتي عقاربه دارك تا كژدمهاي سراي ترا و حيايهاي و مارا ترا و صبها و پريان
كه در خانه تو مي باشند و بقيت هوامها و باقي خزندها و گزنده اگر در خانه تو مي باشند
فينقص عيشك في الدنيا پس تيره ميكرداند زندگاني ترا در دنيا و يطيل عذابك في
الاخري و دراز ميكرداند عذاب ترا در آخرت اين همه بلاها و محنتها و عذابها و تشويشها بجهت
گرفتاري نفس و دعوي مستحق و افتادن در ترك خضعات اعاذنا الله منه المقالة الرابع
والعشرون قال رضي الله عنه و ارضاه احذر معصية الله عز و جل جدا بترس و پرهيز كن
كناه خدا را البته كه پروردگار تست و ولي نعمت تست و بالذات مستحق عبادت تست و
اين ابلغ و اوكد است از آنكه كويند بترس عذاب خدا را كه بمعصيت خواهد كرد چه
از اينجا قبح و كراهت نفس معصيت و كفران نعمت مفهوم شود خود اگر ثواب و عقاب نكردي
بهشت و دوزخ نبودي طاعت مولي تعالي باستحقاق ذاتي واجب بودي و معصيت
و مخالفت وي حرام والزم بابه حقا و لا تبرح درگاه او را جدا مشو از آن بصدق و ثبوت
وابذل طوقك و جهدك في طاعته و در باز و نگاه مدار توانائي و كوشش خود را
در فرمان برداري او و معتذرا عذر خواهنده از تقصيرات خود چنانكه بايد بجاي نتوان آورد

خلق

ورائي

في التحذير عن المعصية

از ظاهر و باطن

بیت هر که زیر زنجالت برادرم پرور دوست که خدمتی لیز ازو بیاید از دستم سفره غازازی

کننده و در قبول کردن حق آنرا منقوران درویشی و حاجتمندی نماینده بدرگاه غنا

خاضعاً متخشعاً فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است

و خضوع را بر ظاهر حمل کننده و خشوع را باطن و از جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده اشارت

بآنکه اهتمام بامر باطن تکلفی و تعملی نیز باید کرد مطرقاً چشم فرو خوابانیده از غلبه جمعیت

و حضور غیر ناظر الی خلقه نگاه نکننده بجانب مخلوقات لسمعه و ریا در ظاهر و باطن

ولا مایل الی الهواک و بروی نکننده هوای نفس ترا بترک و تهاون در ادای حق عبادت

ولا طالب الاعواض دنیاً و اخرى و طلب نماینده عوضها از عبادت نه در دنیا

بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و در آخرت بحصول اجر و صواب نعیم جنت

ولا رتقاء الی المنازل العالیة و المقامات الرفیعة و نه طلب کننده برآمدن و بالا

رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند و در قرب حق و وصول درگاه کبر حفظ

نفس و بقای وجود را دران دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص

غرض و عوض را در ان مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق کلام این مقام کرده

میفرمایند که و اقطع بالمستخیبد و جزم کن باینکه تو بنده او و العبد و ما ملک لمولاه و بنده

و هرچه مالک است بنده از روی ظاهر در دست اوست هر خداوند اوراست که مالک

حقیقی اوست



حقیقی اوست لا تستحق علیه شیئاً من الاشیاء طلب حق نداد دارنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را

و حقی نیست مراو را بر وی مجازاً از اجر و صواب جاه و منزلت و اینمعنی در مولای حقیقی

ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح و اعضا و قوت و قدرت و توفیق و اعمال و افعال

همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز مطلبید و اگر بدهد آنهم فضل اوست احسن الادب بیکو داشتن ادب

ادب عبودیت را و ادای حق ربوبیت لا تتهم مولاک و تهمت منه خداوند کریم خود را باعتقاد

بانچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از بخل و بخل و سفه و کلشی عنده بمقدار و هر چیز نزد

پروردگار تعالی بر اندازه معین است نه کم شود از ان و نه بیش و هر چیز را مقدار است

مخصوص و وقتی معلوم و حالی معین لا تقدم لما اخرت بیش مکن و مکن هر چیز را که وی پس

کرد و لا مؤخر لما قدم و نیست پس افکنده مر چیز را که وی بیش کرد یا بنیک ما قدرالک بنید

و قته و اجله می آید ترا و می رسد بتو هر چه تقدیر کرده و نهاده است بر آن تو در وقتی که ساخته

است و مدتی که نهاده است برای وی ان شئت او ابیت اگر خواهی و اگر نخواهی لا تاسره

ازنا که لمن علی ما شکوه ملک بر چیزی که سر انجام است که بی باشد مر ترا و لا تطلب و لا تلهف

علی ما هو لغیرک و طلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزی که آن ما جز قسمت کرده شده

است مر غیر ترا فانه لیس هو عندک پس چیزی که نیست آن چیز نزد تو لا تخلو اما ان یکون

ملک او لغیرک خالی نیست از یکی دو شق می باشد یا برای تو یا برای غیر تو فان کان ملک سی

حقیقی اوست

طالب باید با جهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن

تحقیق

٢٠ الکنده

اگر هست برای تو فانّکم ... پس بحیث تو باز کرده است و بتو رسنده و ثبت الیقاده
قیره تو ابو وکشیده میشوی یا برده میشوی فالاقرار عن قریب حاصل پس دریافتن مراتو ترا
و دریافتن ان مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاول و تسلی است
یا بجهت آنکه زمان حیات عمر قلیل است و بجهت آنکه هرچه آمدنیست نزدیک است و نماییس آنک
فانّه عنه معروف آجر فاکره نیست برای تو پس ازان کردانیده شده و هو عنک مولی و آن
از تو روی کردانیده است ما لی لم التلاقی پس ازکجا باشد میان تو و او بسی آمدن
فاشتغل بحسن الادب پس در کار باش به نیک نگاه داشتن ادب فیما انت بصدده
در هر چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن و در پی آن هستی من طاعة مولاک از فرمان
برداری خداوند تو و فی وقتک الحاضر در یافت وقت که حال وحاضر است و حال را غنیمت
دان و لا ترفع رأسک بالامکین سر خود را و لا تقل منفکا الی ما سواه و مایل مکردان کردن
خود را در جهت و دولت بسوی چیزی که جز فرمان برداری خداوند تو است بلکه همه
بجانب او دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم و دراز مکن نظر خود را بسوی چیزی که بهره مند کردانیده ایم بدان چیز اصناف
زهرة الحیوة الدنیا که تازکی و خوبی زندکانی دنیاست لنفتنهم فیه تا بیازماییم و در بلا
بینداریم این زادران و رزق ربک و روزی که آماده کرده است پروردکار تو

باز

دراخرت

در آخرت و الجزاء داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خیر و ابقی بهتر و باینده تر است
نفیه نهاک الله عز و جل پس بتحقیق نهی کرده شده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت نص
عن الالتفات الی غیر ما اتاک نفیسه و رزقک من طاعته از نکرستن بجانب غیر آنچه السیاده کرده
و دانسته شده است ترا و ران چیزی روزی کردانیده است ترا از طاعت و عبادت خود
و اعطاک من قسمته و رزقه و فضله آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و فضل خود
و نهیک الی ما سوی ذلک آکاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فتنة افتتنهم به ابتلا
و آزمایش است که آزمایش کرده و مبتلا کردانیده است ایشان زاهدان و رضاک بقسمک
خیر لک و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است مر ترا و ابقی باینده تر است
و ابرک و افزون شونده تر است و احری و اولی و سزاوارتر است بحال تو و اولی
تأکید احری است و هر دو بیک معنی است فلیکن هذا پس می باید که باشد خدا را
از معصیت و اشتغال بطاعت و رضا بالقسمة و ترک التفات بما سوای آن از زخارف
دنیا و آنک عادت فی کار تو و منقلبک و مثواک و جای بازکشت و سکونت و جای
بودن تو و شعارک و دثارک باشد شعار تو و دثار تو شعار جامه که بر تن ساید چون
پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بر تن فوق شعار یعنی این جد و لازم حال تو باشد
کرورو و بروجا ترا در کیرد و مراد که و مرامک و خواسته شده تو و جاه جهت و وجوی تو

وشهوتکه و مناک و میل و محبت دار زوي تو تشال حتی کل المرام می یابي تو ازین کار
هم مطلوب و مقصود و افضل برالي کال بمقام و میری تو باین روش بهر مقام و ترقي
برالي کال و چیره و ترقی میکنی و بر کی روی لبوی هر نیکی و نعیم و بهر نار و نعمت و طريق
بطار مهلت و فا مال نو و نعمت تازه و سرور و هر شادي و خوشی و نفیس و هر چیز ارزانی
قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفي لهم نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده
شده است مر سحرخیزان و مال در راه خدا صرف کننده کان را یعنی عبادت جانی
و مالی بجا آرند کا را من قرة اعین از آنچه سبب سردی چشم و راحت و آرام ایشان
جزا بما کانوا یعملون از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا عمل بعد العبادات الخمس
نیست هیچ عبادت کاملتر و مقرب تر از آن عبادت پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام
یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها و ترک الذنوب جمیع اعظم و ما نوای
گناهان هم بزرگترین اعمال است اشارتست با آنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب
از منهیات از محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات اختیاریه از
نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز نکند اگرچه استعمال ادویه و معاجین شافیه
نکند امید شفا اگرچه چندگاه بستر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز
نکند هر روز بدتر گردد و اگر فرایض و واجبات و سنن مرتب که در حکم آن اند





متصل بدانست بجا آرد و اقتصار در نوافل اختیاریه کند اما از منهیات تمام اجتناب نماید
در حصول مقصود که حصول قرب الهی است نوعی تمام کفایت دارد و این معنی را شیخ
امام علی متقی قدس سره در رساله تبیین الطرق بتفصیل بیان کرده است و کتاب الحروف
در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده و لا اشرف و لا احب الی الله نیست شریف و بلند قدر

اعظم بزرگترین اعمال

تر و نه دوست داشته تر بسوی خدا عز و جل و لا ارضی عنده و نه مرضی تر نزد وی تعالی
مما ذکرت لک از آنچه ذکر کردیم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا
بقسمت و عدم التفات بزخارف دنیا وفقنا الله و ایاک لما تحب و ترضی عنه و توفیق
دهاد خدای تعالی ما را و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن نعمت و
و احسان خود جمع کردن مخاطب را با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد
اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار که شمه از مقربان عالی مقدار است بقصد حصول
اجابت این دعاست برای مخاطبان بطفیل اجابت دعا شریف او که مقبول و مامول
است چنانکه گفته اند چون بهای عزیز است طفلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین
هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

في فضيلة الصبر على الفقر

المقالة الحادية والعشرون تعالی ربنی انزعته و ارضیه لا تقولن یا فقیر العید ... ای محتاج خالی د
از متاع دنیا یا مولی عنه الدنیا و از یا بهای کرد انیده شده از دنیا و خدا و ندان

دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که بمجلس ذکر او نیکند و نام او نبرد یا جائع ای
گرسنه وای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا
فی کل زاویة و منتشرا فی کل ارض ای پراکنده کرده شده و افتاده در هر کنج از زمین و منفی
مسجد و بقاع خراب از مسجد و جایهای ویران و مردود من کل باب و بر گردانیده
شده از هر در و مقعد فقاعة من کل مراد و مدقع ملتصق بوجه کل محسن بر خاک چسبانیده شده
از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی و منکسر القلب از حاجة فی قلبه کل حاجة
و مرام و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت و مطلب بگوای فقیر که این صفت و
حال داری الا ان الله تعالی افقرنی بدرستی که خدای تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا و زوی
عنی الدنیا و بحید و در هم کشید از من دنیا و عشرتها و ترکنی و خلانی و از پای انداخت
و بیفکند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی و لم یجمعنی و پریشان و پراکنده
کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا و اهانتنی و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت مرا
و لم یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا آنچه بسنده کند و کارگذاری کرده شود
بدان و اخملنی و گمنام ساخت مرا و لم یرفع ذکری بین الخلیقة و اخوانی و بلند نگردانید
نام و آوازه مرا میان خلق و برادران من و ارسل علی الفقر نعمة منه و فرو ریخت بر من
نعمت را از خود سابغة تمام و ظلة یتقلب فیها اللیل و نهاره و گیر دادن غرق در نعمت



در شب و روز خود و فضلنی و علی اهل دیاری و فزونی داد او را بر من و بر اهل شهر و بلاد ما
گفتمای تو شیان و هر دو ما مسلمان و گرونده بدین و جمعنا امنا حوا و ابونا آدم و فراهم می
آرد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهت نسبتی پدری و مادری
فرزندان از یک پدر و مادر این همه تفاوت چراست مصراع بنده کانیم این یکی مقبول
و آن مردود چیست اکنون جواب ای مرد فقیر بشنوانیم و تسلی میدهند او را بقول
خود اما انت فقد فعل بک ذلک اما توای فقیر محتاج و گرسنه و تشنه خراب حال بی
تحقیق کرده خدای تعالی با تو این را الا ان طینتک حرة زیرا که گل تو حرست و خوی تو پاکیزه است
و لک ای رحمة الله و تری رحمت خدا است خدا ارک علیک نازله و در پی رسنده است بر تو من الفقر
و الرضا و الیقین و الموافقة و العلم از صبر بر محنت فقر و رضا بقضا ار حق و بفعل و یقین با
و ثبات و سازگاری بامر و نهی وی و علم بصفات جلال وی و انوار الایمان و التوحید
فراکم لذلک و نورهای ایمان و یگانه داشتن حق در فاعلیت و خالقیت بر هم نشسته
و گردانیده اندر تو فشجرة ایمانک عروقها و بذرها البس درخت ایمان تو و نشانده
درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة پای بر جای ثابت مکینة محکم و استوار متورقة
برگ برون آورده است مثمرة میوه دهنده است مستزیدة و طلب زیادتی کننده است
متشعبة شاخ در شاخ شونده و شاخهای او در هوا افتاده مظلة سایه افکنده است

متفرعة شاخ دار و شاخهارا او بجانب آسمان رفته هي في كل يوم في زيادة و نمو پس آن
درخت هر روز در زیادتیست و بالیدنیست فلا حاجة بها الی سباطة و علف یعنی
نیست حاجت برای آن درخت بسوی آن خاک روبه و خس و خاشاک التی بها و تربیة
تا بالیده شود و آن درخت بسباطه و تربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون
زمین صالح غرس و زراعت نمی باشد در روی خاک شوره و خاکروبه می اندازند که
آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت و زرع خوب برآید تشبیه کرده
حطام دنیا را که باغنیا داده شده است تا دین ایمان ایشان محفوظ باشد شوره
و خاکروبه که در زمین می اندازند تا زراعت و درخت که در وی نشانده شده است
بالیده شود و محفوظ ماند و قد فرغ الله تعالی من امرک علی ذلک بتحقیق ساخته پرداخته
است خدای تعالی کار ترا بران حال و اعطاک فی الآخرة دار البقاء و داده است ترا در
آخرت سرای بهشت که همیشه و باقی و پاینده است و خولک فیها و مالک گردانیده
است و تیمار داشته ترا در وی و اجزل عطاءک فی العقبی و بسیار کرده است بخشش ترا
در آخرت و عاقبت کار ما لا عین رأت و لا اذن سمعت نعمتهای که هیچ چشم آدمی آنرا
دیده است و نه هیچ گوشی وصف آنرا شنیده و لا خطر علی قلب بشر و نه خطور کرده
و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ بشری و نه در آمده در خیال

باشند

برکی

کی قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون پس نمیداند
هیچ کسی آنچه نهاده شده است برای ایشان از راحت و خوشی در جزاء اعمال ایشان تا
ای ما عملوا فی الدنیا من اداء الاوامر یعنی چیزی که عمل کردند در دنیا از گذاردن حق
اوامر و الصبر علی ترک المناهی و صبر کردن بر گذاشتن مناهی و التسلیم و التفویض الیه
فی المقدور و سپردن و باز گذاشتن کار و بار و جامه را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است
والموافقة له فی جمیع الامور و سازکاری مر اورا در همه چیز از احکام شرعیه و قهریه فاما
الیسر الذی اعطاک الله من الدنیا و اما غیر تو ای فقیر که داده است اورا خدای تعالی
از دنیا و خوره و نعمة فیها و مالک گردانیده و تیمار کرده و نعمت داده است او را در دنیا
و اشبع علیه فضله و تمام گردانیده است بر وی فزونی نعمت خود را فعل به ذلک کرده است
بوی این را لان محل ایمانه ارض سبخة و حجر از جهت آنکه محل ایمان وی که دل اوست
همانا بمنزله زمین شورستان و سنگستان است لا یکاد ینبت فیها الثمار زود یک رست
که بر جای مانده در زمین آب نیست فیه الاشجار و بر روید در روی درختان و بر تربیت
فیها الزرع و الثمار و تربیت یابد در روی کشت و میوها فنصب علیها انواع سباطة
و غیرها پس درخت برآن زمین گونا گون خاکروبه را و جز آن بجای تربیت بر النبات
و الاشجار را از آنچه تربیت کرده میشود بدان گیاه و درختان و هی الدنیا و حطامها و مراد

بیان خاکرو به بطریق تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطم بمعنی شکستن و حطام ریزهٔ شکسته
هر چیزی و اندک از مال دنیا پس تحقیقا ذلک ما انبت فیها من شجرة الایمان ما نگاه دارد دنیا
حطام را چیز برآکرد و بایند است در زمین دل او و از درخت ایمان و غرس الاعمال و نهالهای
اعمال که نشانده شده است فلو قطع ذلک عنها پس اگر ببرد و در کند آن اسباط چیزها را
از از زمین جفت النبات و الاشجار هر آینه خشک گردد گیاه و درختان و ان قطعت الثمار و درخت
میوه و اخربت الدیار پس ویران میکرد شهر او و شهرها و نمیماند وجود اغنیای سلطانان در عالم
که وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا دارد و هو عز و جل یرید عمارتها و خدای تعالی میخواهد آبادانی
دنیا و دیار آنرا بوجود اقسام مردم فتنجح و ایمان الفقیر ضعیف المنبت پس درخت توانگر است
جای رستن او و خال عما هو مستغن به شجرة ایمانک یا فقیر و تهی است از چیزی که بر کرده شده است
بدان درخت ایمان توای فقیر از صفاتی که موجب قوت و استحکام اوست فقوتها و بقاء
عمارتی عند پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بجانب است که می‌جنبی نزد وی من الدنیا
و انواع النعم از دنیا و گوناگون نازو نعمت فلو قطعها مع ضعف الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد
دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فکان کفرا و جحودا پس باطل شود ایمان
او بکفر و انکار و الحاقا بالمنافقین و المرتدین و الکفار و پیوستن و بهم کردانیدن غنی را بمنافقان
و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان یبعث الله الیه بالغنی یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستند

خدا ایشانرا



خدا ایشانرا بسوی آن توانگر عساکر الشکر من الصبر و الرضا و الیقین از صفات که عبارت از لشکرها است
مدد کننده و فتح نماینده و العلم و انواع المعارف و از علم ذات و صفات خود و معرفتهای گوناگون
فیتقوی الایمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان بآن صفات حمیده لا یبالی بالانقطاع الغنی
و النعیم پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر به بر طرف شدن توانگری و نعمتها و میگردد حکم فقر

## المقالة السادسة والعشرون

در قوت ایمان و استحکام آن المقالة السادسة و العشرون قال رضی الله عنه و ارضاه لا تکن من ربة الخ
و القناع عن وجهک مکشاده رو پوشش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم قاف و فتح آن
معنی روبند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بربالای مقنعه باشد و مقنعه بالکسر بر سر افکند
زنان و در تعبیر به برقع و قناع که از لباس زنان است اشارت است بآنکه مرد تا ظهور مرتبه کمال
تحقیق برهان توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و با آنکه اسرار و انوار
معرفت در حکم عورت است و ستر و کتمان این لازم وقت مردانست بیت تا مرتبه کمال حاصل نکنی
زنهار دم از حقیقت زنی مردان همه در دعوی مردی خورشند تو خود چه زنی دم که
نزد مردان زنی پس حیف نماید پرده از روی حال خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن
حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی و جدا شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان
و اسناد افعال باشان و رویت ایشان در ضرر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشانست
و تو تسیر بهم بطهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی بجانب ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع



کردد
ایمان

وعطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا و نزول و هوالک ما دور گردد هوای نفس تو در مخالفت
اوامر و نواهی الهی تعالی شانه نزول از ادراک و مسالک بیشتر دور شود خواهش تو و آرزوی تو
چیز را که نخواسته است حق تعالی از تو و ننهاده است آن را برای تو اشارت است بمرتبه کاینه که بود
از خلق و هوا و ارادت چنانکه در بعضی مقالات گذشته و تقریر یافت فتفنی عن الاکوان
دنیا و آخری پس فانی و نیست شوی از همه بود و نهاد و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
ارباب خواهش و آرزو بود بی ملاحظه حق و شهود جبر کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت
کانا لم یکن پس بگردی جایی که نه آمده و اندر رفته دار لا تبقی فیک اراده غیر ارادة ربک باقی نماند در
تو خواهشی مگر خواست پروردگار تو چنانکه باقی نمانده در او اندر رفته دار آب مریم در
از مایعات فتملی ربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی از نور پروردگار خود
خالی شوی از خود و باقی بود به حق تعالی هر چه غبار ابقا لازم است بحکم اذا خرج الزور دخل النور
ظلمت صفات بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الزور ما
دخل النور ذو المنن باشد فلا یکون بغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل پس
امر و رضا و ارادت و یاد پروردگار تعالی شانه در دل تو پای بود و نه راه در
بواب قلبک گردانیده شوی تو دربان دل تا نگذاری کسی را که در آید در وی بی اذن
مولا تعالی و اعطیت مفتاح التوحید و داده شوی تو را شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را

و تابع گردد آن چیز را که آورده است پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم از نزد پروردگار جل و علا

شوی



و موثر و متصرف نه الی و جزا و را ایجاد و نیازی و العظمة و الجبروت و داده شوی غیر شهود عظمت
و کبریای حق تا در صحبت همه آن کس همه چیز خوار و خورد نماید فکل من راتیه و ما بین ساحته
سنده رگ پس هرکس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای سرای سینه تو الی باب قلبک سوی
در دل تو تا در آید در آن الانداد بحر ملقین اندر رفت دار ام سره کاهیده بر اندازی سر او را
از میان دو کتف او و نحو و نابود گردانی بیت غیر حق هر ذره کان مقصود تست تیغ لا
بر کش کر آن معبود تست فلا یکون لنفسک و هواک پس نباشد مر نفس ترا و میل ترا و
ارادت و منات و خواهش و آرزوی ترا اثباک و افراک در دنیا تو و آخرت تو عند الرحمن
مشتالی نزد تو سری بالا بر آمده یعنی هم خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشند
و سر نخواستند کشید و لا کلمة مسموعة نباشد نفس و هوا و خواست و آرزوی ترا سخن
شنیده شود و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود او را و لا رای متبع و نباشد
رای و اعتقادی که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزو را حکمی و
امر اتباع آن نکنی الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و الوقوف
معه و ایستادن با امر پروردگار و در نگذشتن از آن و الرضا بقضائه و راضی بودن
بقضای وی تعالی بل الفناء فی قضائه و قدره بلکه نیست و گم شده در قضا و قدر وی
انعام بالاتر است از مقام رضا که در وی اثر خوب هستی و اختیاری هست فلا تکون عبد

و شهوت

شدن

وَاٰمِرَهٗ پس باشی تو بنده پروردگار و تابع فرموده‌ی لا لغیر الخلق و از ایشان نترسنده خلق و
اعتقادهای ایشان و از آنچه مذکور شد معلوم گردد که بمجرد حصول مرتبه‌ی فنا سیف توحید و عظمت و
جبروت در دست مرد می‌دهند که بدان سر ماسوا بر می‌اندازد و نفس و هوا و ارادت و
منار وی بر زوال می‌نهند و چون کار و بار فنا دایم و مستمر و متمکن و مقام شد نتیجه‌ی آن که
انتفای ماسوای و زوال النفس و هوا و ارادت و منازعات نیز محکم و استوار میگردد چنانکه
میفرمایند فاذا استمر الامر فیک کذلک یعنی چون دایم گردد و استوار شود این کار در تو
همچنین حیرت حول قلبک سرادقات الغیرة زده شود گرد دل تو سراپرده‌های غیرت یعنی
محبوب الهی شوی و محب البته غیور باشد بر محبوب خود نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید
پس نگذارد هوا و ارادت ماسوا را که نزدیک گردد بدل تو و خنادق العظمة و زده
گرد دل تو خندقها از عظمت و سلطان الجبروت و غلبه و قهرمان کبریای و حف بجنود الحقیقة
و التوحید و گرد کرده شود دل تو به لشکرهای حقیقت و توحید و تقام دون ذلک الاحراس
من الحق و استاده کرده شوند آن نگاهبانان از حق عز و جل کیلا یجی الخلق الیک
و نیاید خلق بسوی دل تو منه الشیطان از شیطان و وسواس وی و النفس و الهوی و
و هوای او و الارادة و الامانی الباطلة خواهشها و آرزوهای ناحق و الدعاوی
الکاذبة و دعویهای دروغ الناشیة من الاهویة الطباع و النفوس الامارة بالسوء

کث
میشود
خندقها
الامارة

پیدا شونده



پیدا شونده از طبعها و نفسهای فرماینده به بدی و الضلالات الناشیة من الاهویة
و گمراهیها پیدا شونده و از هوای نفس و چون بدین مقام رسیدی بمرتبه‌ی ولایت مشرف
شدی و در زمره‌ی اولیا در آمدی فحینئذ پس در آن هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و شهود
حقیقت و سلطان جبروت الهی از قید تعلق بماسوا رستی و بحفظ و حراست حق از خلق
و شیطان و طبیعت و اراده و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت
رسیدی الکائن فی القدر یجی الخلق اگر رفته است در تقدیر الهی آمدن خلق و تواترهم
الیک پی در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو و تتابعهم و تقاطرهم علیک و جای شدن
ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو لیقتبسوا من الانوار اللایحة برای
آنکه برسند و بیابند از نورهای پیدا و درخشان و العلامات المنیرة و از نشانهای روشن
و تابان و الحکم البالغة و از حکمتهای نیکو رسان و حکمت دانستن حقیقت هر چیزی و آنست
کردار است گفتاری و الکرامات الظاهرة و برسند کرامتهای پیدا معرا از اشتباه
...س و خوارق العادات المستمرة و خارق عادات دایم و پیوسته و مستمر یعنی محکم
و استوار نیز آید از فوق کسر میم بمعنی قوة و تیزی و بمعنی اول از مرور خواهد بود و خوارق
عادات تغیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الهی است که جاری است در کائنات
و محتمل که مراد بکرامات اخلاق باشد و بخوارق عادات النفس و عادت محمول بر عادات

والضلالات
و نفس
کرداری و درست گفتار

ولی باشد یا مراد بخوارق عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامات و نشان ولایت
و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوة گفته اند و مصدوق این کلام
حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت وی
چنان و چندان بود که از اولیای دیگر نبوده پیوسته و بی فتور ظهور میکرد چنانکه امام
یافعی گفته که کراماته بلغت حد التواتر و المعلوم بالاتفاق ما بلغ مثلها احد من شیوخ
الآفاق و آورده اند که بود کرامات آنحضرت مانند عقدهای مروارید با هم آینده و ظاهر
میگشت کرامات از وی و گاهی در وی و گاهی باوی و در هر ساعت بدو بر هر لحظه
انواع کرامات و الوان برکات منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد و حصر و احصار
بود بیت رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است ۸ بزیر هر خم زلفش هزار نیرنگ است
بس از آن اشارت میفرمایند بفائده پور کرامات بر خلق و ظهور آثار کمالات
برایشان نیز داوند تبرک وتا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات و خوارق
عادات من القربات و الطاعات و کارهای که بدان نزدیکی جویند بپروردگار
برداری بالامر و نهی و المجاهدات و المکابدات و افزون کنند مجاهدات و کوششها و
و سعیها فی عبادات ربهم و در پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول
مرتبه فنا از خلق و هوا و ارادت خلق برجوع آرند و اعتقاد نمایند حفظت عنهم از

وعلوم

عبدالله

مشهورت

ظاهر

نگاهداشته میشوی از فر ایشان همه وقت میل النفس الی هواها و نگاهداشته میشوی از میل کردن
و خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی خود و شهوتها و از خوشیها یعنی نفس و مناهیها و
تعاظمها بالتکبر بهم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن وی خود را به بسیار نمودن اتباع
و نازیدن بایشان و بعقبولهم و کسب بذیرفتن ایشان مر ترا و اقبال وجوههم الیک و میل
آمدن رویهای ایشان و توجه ایشان بسوی تو و لذلک ان اقدر بخی زوجه من ما جبلت
همچنین اگر تقدیر کرده شدست آمدن زنی نیک خوب و حسن و جمال هر دو معنی نیکی و خوبی
و اگر یکی را حسن اخلاق و دیگری را بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد بکفایتها
و سایر موتنها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود و هم بار و گرانی خود یعنی با وجود
حسن و جمال مال و منال نیز داشته باشد که بسندگی او را در کار و بار معیشت وی
و مؤنت وی بر تو نباشد و این نیز در احوال شریف وی که رضی الله عنه مذکور است وقتی که
در ابتدای حال حاجت بزنان داشت و در تزوج منتظر اذن و حکم الهی بود چنانکه در مقالات
شرح گذشت و چون اینچنین زن بیدا آید حفظت من شرها نگاهداشته میشوی از
شر و آفت آن و تحمل اثقالها و از بر داشتن گرانیهای وی و اتباعها و اشغالها و
نگاهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و اقرابان وی و حمل گرانیهای ایشان و شغلهای
عندک موهبة میکرد و آن زوجه نزد تو بخشش از جانب پروردگار تلقاه کفایت

کرده شده از شر وی و مؤونت وی و کشیدن مشقت و تعب وی تهنیاه مبارک
و سازوار گردانیده اتقاه لطیف و پاکیزه گردانیده شده متصفات بر النقش صاف
و خالص گردانیده شده از غش کمر غین خیانت و نامزدی و کینه و کدورت الحنث
و در بعضی نسخ و الحنث بجای مهمله مکسوره و نون ساکنه یعنی بزه و گناه و خلاف کردن
سوگند و الدغل و از فساد و تباهی و دغا و الحقد و الغضب و کینه و خشم جز کینه و خشم [illegible]
خلاف مرضی امری ناملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب آرد و اگر نتواند کشید و
مضمر داشت کینه در دل انشیند و الخیانة فی الغیب و خالص گردانیده شده از خیانت
کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب دو معنی دارد یکی آنکه در غیبت
مرد و عصمت و عفت خود از زنان خیانت کنند دویم آنکه در مال و ملک مرد [illegible] اوی
وی تصرف نماید فتکون مسترة لک حینئذ پس میی آن زن رام و فرمان بردار کرده
مر ترا درین هنگام هی و اهلها لک زوجه و کسان وی محفوظات عنک مؤنتها بر داشته
شده و انداخته شده از تو بار دگرانی وی مدفوعة عنک [illegible] دور
بکشد از آن زن و جز از تو در کجانیدن و آزار کردن وی تراه القدر [illegible]
تقدیر کرده شده باشد از آن زن و فرزندی کان صالح باشد آن فرزند [illegible]
شایسته و ذریة طیبة فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قرة عینی باعث خنکی و آرام

چشم

چشم قال الله تعالی گفت خدا تعالی در شان زکریا علیه السلام و اصلحنا له زوجه شایسته گردانیدیم زکریا را
زوجه او را برای ولادت بعد از آنکه نازاینده بود و قال الله تعالی و گفت خدا تعالی از زبان
بنده گان خالص خود که دعا میکنند و میخواهند از وی و هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین
و بخشش ما را از زنان ما و اولاد ما خنکی و آرام دیده ها یعنی زنان و فرزندان آن چنان ده که
بدیدن ایشان دیده های ما سرد شود و آرام گیرد یعنی باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین
و دنیا و اجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را برای پرهیزکاران یعنی آنچنان کامل باشیم در
تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و گفت خدا تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا
کرد برای فرزند که از حق تعالی طلبید و اجعله رب رضیا و بگردان بار خدایا او را مرضی خود در
قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشند این دعاهای که در بیان
آیتها مذکور [illegible] کرده شده باین دعاها یعنی مستجاب فی حقک پاسخ داده شده و قبول کرده شده
شد در باره تو [illegible] حاصل کرد آنچه مقصود از این دعوات ان دعوتها اگر دعا کنی باین دعوات
[illegible] اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشته و از حول و قوت و
خواهشهای نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح تست بتو بخشیدند و نعمت
ظاهر و باطن بر تو نثار میفرمایند [illegible] و اظهار [illegible] این دعاها و این نعمتها
حصول این صفات و حالات در تو در محل خود و برجا است و در باب اهل و شایسته خود [illegible]

هذا المقدار

وفیض از قابل رنگرد و جنت الّتی جعلت جزاء لیس حاملهم فاولی من یعامل بهذه النعمة
و سزاوار ترکسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را و مقابل بها در و بار وی کرده
شود بآن مَن کان اهلاً لهذه المنزلة کسی است که اهل و شایسته کرده شده است مر این
مرتبه را و اُقیم فی هذا المقام و ایستاده شده است درین مقام و قُدّر له من الفضل والقوة
و تقدیر کرده شده برای وی و از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک انّا قدّرنا حتی شیء
من الدنیا لا یفرق و هم چنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیز از دنیا زیا که منذ اذ ذاک وقتی
که باشند اینجا یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و از زهو
فما هو قسمک منها پس چیزی که قسمت و نصیب است از دنیا لابد مر ترا و لا چاره نیست از آن
ان و تصفیته لک بفعل الله والارادة و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب خود را از
دنیا حال آنکه تو فرمان بردار کننده امر را و ثابت علی ثنا و لیه باد اشتن داده شوی بر اقامت
ان تثابت علی فعل الصلوة والفرض والقیام الفرض چنانکه باد اشتن داده شوی بر نماز
فرض و روزه فرض چه هر دو بار انجامی است ولیکن چون در باطن آن است [illegible] آن دور
حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر شود و جز خرابی باطن را موجب نیست و انکار وی
کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیرا که باوی روح الامین است بر مثال خاتم
بر نامه بلکه از قال رضی الله عنه فی بعض کلماته القدسیة و تُوثر قسمک منها و

امرکرده



امر کرده شوی در چیزی که نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگر چه در دست تو آمده است
لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده شوی در ان بتفریقها الی اربابها بطریق
گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آنکه مصارف اند من الاصحاب والجیران
والاخوان از یاران و همسایگان و برادران طینی و دینی والمستحق الفقراء منهم که صاحب حق اند
دوران و فقیر اند از میان ایشان اگر زکوة است و در غیر زکوة صرف با غنیا و جز آن اقسام
دیگر نیز جایز است والاصحاب الاقسام و خداوندان اقسام که مصارف زکوة اند و معدود اند
در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند علی ما یقتضی الحال
بر ان وجهی که تقاضا میکند حال هر یک از این اقسام مذکور فالاحوال تکشفها و تمیزها
پس احوال میگشاید و ظاهر میکند تو آن احوال را و جدا میکند از یکدیگر وی شناسی هر یکی را
عیاناً و لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد بر خبر کسی و بگفته مردم مرو و بچشم خود
ببین [illegible] در باب [illegible] و ظاهر آنست که مراد باین کلام آنست که تا این حالات و این مقامات و
معارف و حقایق را شنیده [illegible] بگوییم طلب کن بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده بیان میکنیم
چنین شنید بکون من امر الله علی بصائر [illegible] در آن هنگام می باشی تو از کار خود در بطلت و حالات
و خصلت سعید یعنی نیک و صاف از ظلمت شک و شبهه و صاف از کدر نفس و هوا النقیة

المحققین

مال

اقسام

در باب

لطیف و پاکیزه لاغبار علیها یعنی گرد ابهام و ایهام بروی و لاتلبیس یعنی نیست در شبهه انداختن
و پنهان داشتن کار بر کسی و لاتخلیط و نه درهم آمیختن و در افکندن در کار و لا
و لا ارتیاب نه در شک و شبهه افتادن و یقین از دست دادن بی القراح شک گمان
خلاف یقین و ارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای النفس
بر امتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا و قدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاهداشت حال را و پوشیدن آنرا و از حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول
لازم گیر کمنامی را الخمود الخمود نزدیک بمعنی خمولست و خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش
و در بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب السکون السکون آرام و آهستگی الصموت
الصموت سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز کردن النجا النجا بجیم شتافتن و در
گذشتن الوحا الوحا بحا مهمله نیز بهمین معنی این دو کلمه که تکرار در وقت ترسانیدن و
گریزانیدن کسی را از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و بترسانند و بگریزانند الله
الله ثم الله یعنی بترس از خدا یا لازم گیر النجا را بخدا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم
گیر سر فرو افکندن و چشم خوابانیدن و چشم داشتن و از سر افراشتن و دعویها
دروغ کردن الاغماض الاغماض نیز چشم خوابانیدن و مجابا کردن و در بعضی
نسخ الاطراق و الاغماض مکرر نیامده الحیا الحیا این کلمات اکثر بطریق اغرا

واقع



واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد و مبالغت و تاکید او مقصود آنکه بر تو
صفات بخشش دهان طریق باشد حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه سرنوشت
است مدت خود را که برای وقوع او نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت
در رسد فیؤخذ بیدک پس گرفته شود دست ترا فتقدم پس پیش آورده شوی و تنج
فلک تا علیک و کشیده شود از تو باری و محنت و سختی که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضایل
پس فرو برده شوی در دریاهای فضایل و کمالات و غواص بدریا فرو شونده لطلب
مروارید و المنح و الرحمة و فرو برده شوی در دریاهای نعمتها و عطاها و مهربانی های حق
بنده خود را و این اشارتست ببقا بعد از فنا و سیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و
و تربیت پروردگار تعالی بنده خود را بتجلیات صفات و بتطهیر رسانیدن او را بمرتبه تکمیل و
ارشاد خلق فتخلع علیک خلع الانوار و الاسرار پس پوشانیده شود بر تو خلعت نورها
و سرها و خلعت جامه و جز آن که کسی را بزرگی پوشانند و العلوم الغرایب اللدنیة یعنی خلعهای
علمهای تو نادر شناخته از نزد حضرت حق بی غیر حاصل بکسب و نظر فتقرب پس نزدیک کرده شده
میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام و الهام
کما القراح محدث بفتح دال مهمله و در کان اشارت است بحدیث لقد کان فیمن
قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم و تکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام

وقربت چنانکه کریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان
بدان میکند و تعطی و داده میشوی نعمتها و تغنیا و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی
و تشجیع و دلیر و مردانه ساخته میشوی در در آمدن در مخاوف و مهالک و تقویت دین
و تایید حق و ترفع و بر داشته میشوی بمقام عالی و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو
و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق با نک الیوم لدینا مکین امین باین کلام که ای راستی
و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی و امانت دار گرفته شده بر هر چیز
از خزاین سموات و ارض و اسرار علم و معرفت و خطاب سخن و در روی گفتن فتحنید اعجز
حالة یوسف الصدیق پس درین احکام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق علیه
السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب انک الیوم
لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان پادشاه مصر و عظیمها و بزرگ و سردار آن
و حیث اطلاق این اسم در امثال این مقامات در کلام ترین دهقانها و فرادعان
بیاید چنانکه در احادیث در مآثر نبوة آمده الی عظیم البصری الی عظیم الروم از برای
تنزیل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت و فرعونها و فرعون مصر متعارف
چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون بمعنی ستمکاری که از آمده
و فرعنت بمعنی زیرکی و تیزی خاطر و تکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است

کان



کان لسان الملک قایلا و معبر الهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده و بیان کننده
این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل
لسان الموفق بر زبان اهل شناخت باین معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبه
مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آن را در ملک مصر و جاری گردانید از زبان او
و در حقیقت هم بقدرت اوست و تصرف و فعل او تعالی چنانکه گلی ببلبلی رساند سلم الیه الملک
الظاهر سپرده شده بیوسف علیه السلام ملک پادشاهی ظاهر و هو ملک الملک و آن پادشاهی
ملک مصر است و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة والعلم و ملک شناخت
و دانش والقرب والخصوصیة و ملک قرب مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار
و علو المنزلة عنده و بلندی مرتبت نزد حق عز و جل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات
قرآنیه که مشتمل اند بر بیان او میفرماید قال الله تعالی و کذلک مکنا لیوسف فی الارض ای کافی ارض
مصر گفت خدا تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف و همچنین که مکنت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک
مصر مکنت و قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر یتبوأ منها حیث یشاء فرود آید
و جای باش میکند از زمین هر جا که میخواهد و قال فی ملک النفس و گفت حق تعالی در بیان تسلیم
ملک النفس و تسخیر آن مر یوسف علیه السلام را و کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و همچنین ثابت
در جای داشتیم یوسف را نفس فریب دادن امراه عزیز مر او را و طلبیدن کام خود را

بیان

ازوی وقصد کردن آن زن بوی وقصد کردن وی بآن زن تا باز گردانیم ازوی بدی
را که مقدمات زنا باشد انه من عبادنا المخلصین بدرستی که یوسف از بندگان ماست
که خالص گردانیده ایم ایشانرا وساده وبی آمیغ بسمعه وریا وغرض وعوض شده اند
برای عبادت ومحبت پروردگار و قال لقمان خدا تعالی فی ملک المعرفة والعلم در تسلیم ملک
ملک وعلم ومعرفت وآنچه از خواص ولوازم اوست بیوسف که در بیان شکر گذاری انبیا است با آن
دو مرد زندانی داده ایم که با وی بودند وازوی خوارق عادات دیده وی علیه السلام تعبیر خوابهای
کرده بود گفته است ذلکما مما علمنی ربی آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده
مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستی که من فرو گذاشتم کیش
وراه وروش گروهی که ایمان ندارند بخدا اذا خوطبت بهذا الخطاب یا ایها الصدیق
الاکبر پس چون خطاب کرده شوی از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران
وصدیق مرد بسیار راست گو که پیوسته براستی باشد وراست گفتاری خود را بکردار
جمع نموده باشد اعطیت الحظ الاوفر داده شوی نصیب تمام تر من العلم الاعظم از دانش
بزرگتر وهنیت بالتوفیق وتهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا در مرضیات خود
وساز کار ساختن اسباب مطالب ودر بعضی نسخ مهنیت بمعنی عطا کرده شوی والمنن و
بنعمتها دادن ومنت ها نهادن والقدرة وبتوانائی بر کارهای بزرگ در دنیا ودین والولایت

دنستارا

آمیز

از زبان یوسف

ایشان

والعاقبت



والعاقبت وتهنیت داده شوی بپادشاهی تمام والامر النافذ علی النفس وغیرها من
الاشیاء وبحکم فرمان رونده ودر گذرنده بر نفس وجز آن از چیزها یعنی چنان شوی
که حکم تو بر آنفس وآفاق روان ونافذ گردد وهمه اطاعت وفرمانبرداری تو کنند والتکوین
الاشیاء وپیدا کردن از عدم بوجود بدستوری وحکم خداوند همه چیز جل وعلا فی الدنیا قبل
الاخری حصول این نعمت وحکمت ومنزلت بتقدیر در دنیا باشد پیش از آخرت والبقاء [illegible]
فی دار السلام والجنة العلیا واما نعمت در آخرت در سرای سلامت باشد از جمیع آفتها
ومحنتها وبهشت بلندتر است فالنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خداوند
بزرگتر زیاده وحصه زیاده بر نعمتهای بهشت ومنت نهادن از حق وهو المنتهی الذی لا غایة
له ولا منتهی ونظر کردن بروجه خداوند کریم آرزوئیست که نیست حد مر اورا ونه نهایت
وبالاتر از او هیچ نعمت نیست المقالة الرابعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه اجعل
الخیر والشر قرینین بگردان واندازه کن نیکی وبدی را وتشبیه کن آنرا بدو میوه من غصنین
من شجرة واحدة از دو شاخ که از یکدرخت اند احد الغصنین یثمر حلوا یکی از آن
دو شاخ میوه آرد میوه شیرین را که عبارت از خیرات والآخر مرا و شاخ دیگری آرد
میوه تلخ را که مراد بآن شرات فانظر الی البلاد والاقالیم پس بجان شهرها وکشورها را
ونواحی الارض التی تحمل الثمار وجایهای زمین را که بر درخته وبر ده شود بسوی

کرد روی

فی تشبیه الخیر والشر

درخت
نوع الثمار المأخوذة من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین
که عبارت اند از انواع خیرات و شرورها و البعد منها و من اهلها و دور باش از آن کرانه های
زمین و از اهل آن کرانه ها تا پریشان نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز
دیگر و شر مردم گرفتار نیایی مقصود احتراز از شرات و اقرب من الشجرة نزدیک باش از آن
درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوهٔ شیرین و تلخ در آنجا ثابت
ایستاده
و کن سائسها و خادمها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن القائم عندها ا
بشناس
نزد وی و التزام کننده نزدیکی او را و اعرف الغصنین و الثمرتین و الجانبین و
آن دو شاخ را و آن دو میوه را و آن دو جانب فکل الی جانب الغصن الثمرة حلوا پس شو
مایل بجانب شاخ آرنده و میوهٔ شیرین را فتجنیه تکون غذاؤک و قوتک منها پس در این
هنگام بچین خورش و پرورش تو آنچه بدان قیام بدن تست از آن میوهٔ شیرین
و اجتنب ان تتقدم الی جانب الغصن الآخر و برکران باش و دور شو از آنکه پیش روی
بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوهٔ تلخ است فتأکل من ثمرته پس بخوری از میوهٔ او فتهلکک
مرارتها پس هلاک کننده تست تلخی میوهٔ وی فاذا دمت علی هذا پس چون دایم و پیوسته کنند
باشی برین صفت کنت فی دعة و امن و سلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت
و آسودگی و ایمنی و رستگاری از همه آفتها اذ الآفات و انواع البلایا زیرا که آفتها و

گوناگون



گوناگون بلاها متولد است من تلک الثمرة المرة می‌زاید از آن میوهٔ تلخ که از بدی و بدکاریست کنایت
و اذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از وی و تهت فی القفار
در گشته و حیران شوی در کرانهای زمین و قدم بین یدیک من تلک الثمار و پیش کرده شود
و نهاده شود پیش تو از آن میوه‌ها که کنایت از نیکیها و بدیهاست و هی مختلطة و حال آنکه
آن میوه‌ها با هم آمیخته اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشود شیرین آن از تلخ فتناولت منها
پس فرا گیری از آن میوه‌ها تا بخوری فربما وقعت یدک علی المر پس بسا که بیفتد دست تو
بر میوهٔ تلخ فاذا تناولت فقربته فاکلت پس نزدیک گردانی آن میوهٔ تلخ را از دهن تو
منها جزءا پس بخوری از آن میوه پاره را و مضغته و بخایی آنرا فسرت المرارة الی لها
تک پس سرایت کند و در رود تلخی آن در میان اجزای کام تو و باطن حلقک
و دماغک و در درون گلوی تو و مغز سر تو و خیاشیمک و در بینهای بینی تو فعملت فیک پس کار
کند آن میوهٔ تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو و اجزای جسدک
و در تمام اجزای بدن تو فهلکت بها پس هلاک شوی با آن میوهٔ تلخ و خوردن وی و
سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت و لقفلت الباقیة من فیک و
انداختی تو باقی مانده را از دهن تو و غسلت اثره و شستی اثر وی از دهن و کام و
حلق را لم یرفع ذلک ما قد سری فی جسدک دور نکند از تو زیان چیزی که سرایت کرده و

این

در رفته است در بدن تو و لا ینفعک سود نمیکند ترا اندا ختن و شستن و دور کردن

و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت ورزیدن سرایت میکند اثر وی

در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را پشیمان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از سرایت

سود ندارد از انچه گذشت یا رب مگر توبه تمام درست ازان دست دهد که حکم آن دارد که گویا

نکرده است و وجود توبه صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصاً از حقوق عباد و انچه معروف

برو منظم است و ان اکلت ابتداء من ثمرة الحلوة و اگر بخوری هم از اول از میوه شیرین و

ترش حلاوتها فی اجزاء جسدک و سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو و انتفعت

بها و سود مند شوی بان میوه شیرین و ترش و شاد کرده شوی تو فلم یضرک ذلک پس زیان

نمیکند ترا البته خوردن یکبار فلا بد ان تتناول غیرها تا ناپس چاره نیست از گرفتن و خوردن

و خراب باز دوم از میوه تلخ فلا تامن ان یکون الثانیة من المرة پس ایمن مباش از انکه باشد

میوه در باز دوم از میوه تلخ فیحل بک ما ذکرته لک پس فرود آید بتو چیزی که ذکر کردم برای تو

از زیان و هلاک که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارت است بانکه در کار نیک

دوام باید و تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصاً در محلی که اشتباه

و التباس است و نیک و بد مختلط و مجتمعند فلا خیر فی البعد عن الشجرة پس نیکی نیست در دور

وبلا

التباس

از درخت و الجهل بثمرتها و در جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین



وی و السلامة فیها و القیام معها و سلامت در نزدیکی درخت است و ایستادن با وی

تا تمیز آسان باشد و دور بودن از ان سبب سرگردانی و حیرانی و عدم تمیز و وقوع در مهلکه

است بتناول میوه های تلخ فاطرف و الثمر فعل الله عز و جل پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر او

و پیدا کرده اوست و الله هو فاعلها و مجریها و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده

آنهاست و در بند گان و تقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره و لله المثل الاعلی مثال

ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و اضلالت است

و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب و شجره

کنایت از توجه و استمداد او بحضرت صمدیت و استفاضه علم و معرفت از صفات مقدس

تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیها در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت

از وقوع در تفرقه کثرة و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و

امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در مهاوی و مهالک است

و تواند که شجره تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد و قرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت

و وقوف نزد وی کنایت از فنا در قدر و جریان بر مقتضای علم بان و غیبت از شجره

و هیمان در آفاق کنایت از ارادت و شهوات و الله اعلم پس حاصل مضمون این مقال اختیار

بجهت تحرز از وقوع در مهاوی شر و هیما در مغاوز هلاک و توجه بجناب حق که مقدر

قال الله عز و جل و الله خلقکم و ما تعملون

[illegible]

مثال

وقوع

قال الله عز وجل والله خلقکم وما تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را هم

خیر و شر و مبدا همه اکوان و آثار است و تمسک بجناب جبر و مرجع امن و سلامت از آفات و
مخافات است والله اعلم پس ازان دلیل می آرند بر آنکه همه بخلق خدا و قدرت اوست و میفرمایند
قال النبی صلی الله علیه وسلم والله خلق الجازر و جزوره الله تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را
و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر را و گوسفند را که ذبح و نحر کرده شود پس ذبح و نحر کردن
هم بخلق اوست گویا که استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جانداری را پس
فرمود همه بخلق و تقدیر اوست کشنده و کشته شده همه پیدا کرده اویند و چون ثابت شد
که همه بخلق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بآنکه بنده را نیز دران دخلی هست چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است پس میفرمایند که و اعمال العباد خلق الله و کارهای
بندگان همه پیدا کرده شده خداوند عز و جل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب در لغت
ورزیدن و گرد آوردن این سخن مشهور است در اهل مذهب که خدای تعالی خالق است
و بنده کاسب و این را بتحقیق در محل خود مذکور کرده و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن
و مانند آن و قصد و اختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد
از بنده بوجود آمد پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید مانند آنکه پیدا آمدن قصد از بنده نیز
موقوف اسباب و آلات است که بتخلیق الهی تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند امری

هر کاری

و شدن

قصد

وجودی



وجودی نسبت بلکه لا موجود و لا معدوم است با وجود آن لازم می آید که جزئی در نفس الامر است
که بنده بدان مستبد و مستقل است و آن جز موقوف علیه ایجاد باشد بطریق جزئی عادت و
حق آنست که ببحث و گفت و گوی علمی بکنه این سخن نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت
حال اطلاع افتد و گویند که آن جز در موطن آخرت و در وقت در آمدن بهشت منکشف نمودد
والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه عمل ایشان را دخلی هست در ترتیب ثواب
و عقاب این حدیث که میفرمایند قال الله عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آیید در بهشت را
بجزای عمل که میکردید سبحانه ما اکرمه و ارحمه یا کریم خدا را چه عجب کریم و رحیم است وی سبحانه اضافت
العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان و انهم استحقوا الدخول الی الجنة بعملهم فرمود که ایشان
مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل خویش و هو بتوفیقه و رحمته و حال در آمدن بهشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه
در حدیث آمده قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة احد بعمله در نمی آید بهشت را
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بطریق استفهام و لا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را بعمل
خود یا رسول الله فقال گفت آنحضرت و لا انا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود الا ان
یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا مرا برحمت خود و در آرد در رحمت خود

باشد

ترتب

نمیشنیدار نیام و میدارند فوضع یده علی رأسه پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر
مبارک خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول امر الهی و تسلیم احکام و امر اوی عز و جل و علی هذا
عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند مزد وی ذلک فی حدیث عائشة
رضی الله عنها روایت کرده است آنکه در حدیث عائشه رضی الله عنها رسیده از آنحضرت
و گوینده قلا انت هم اوست بعد ازان رجوع فرمودند باصل سخن که طلب مباشرت
خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت لطف اکرم ساخته است در دنیا و آخرت
و ارتکاب شر را سبب چند آن و این نیز بتقدیر اوست تعالی فاذا کنت مطیعا لله
پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدای را ممتثلا لامره فرمان بردار کننده امر
او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر او و حالی که غیر نترة نگاه دارد ترا از بدی که
خلق کرده است وتفضل علیک بخیره و فزونی آکرم کند بر تو به نیکی خود و حال که غیر الآخرة
جمیعا نگاه دارد ترا از بدیها همه بدیها دنیا و دنیا از روی دین و دنیا اما دنیا
فقوله اما از روی دین پس دلیل بران قول اوست عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
و همچنین معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدی را که مقدمات زنانست و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستی که او از بندگان ماست که خالص گردانیدیم یا خالص
گردانیده شده اند و اما دنیا اما حکایت از روی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم



بازآینده و قبول کننده مر اورا

ان شکرتم و آمنتم چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما را او تقبل و هب و امثال
آن اگر شکر گوید لابجا آرید مؤمن شاکر ما یفعل البلاء عنده مسلمان شکر گوینده
چه میکند بلا نزد او و هو العافیة اقرب به من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیکتر است
از بلا لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در مقام زیادتیست از نعمت لانه شاکر زیرا که
وی گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید نعمت است موجب بلا و نقمت
و بلا و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم هر آینه اگر
شکر گوئید بیفزایم شما را نعمت فانما تطفی لهب النار فی الآخرة پس ایمان تو
ای مؤمن میراند زبانه آتش را در آخرت التی هی عقوبة کل عاص آتشی که عذاب
عذاب و سزای هر گناه کار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم را از
دوزخ بگذرانند دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف
لا یطفی نار البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیراند آتش بلا و غضب الهی در دنیا ازینجا معلوم
شد که ایمان و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت چنانکه از احوال بندگان
مطیع و فرمان بردار نزد امرا و سلاطین کالمکارمشاهده می افتد و نیز مومنان از انکه
محبوب درگاه الهی اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد
المجذوب بین بار خدایا مگر آنکه باشد بنده از مجذوبان که کشیده است آن را حق تعالی

شکر
لئن

بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده اند برای دوستی برای خاص
والاصطفاء و برگزیده شده برای خصوص محبت و صفای مودت والاجتباء برگزیده
شده بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد
من البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لیتصفی من خبث الاهواء
تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرکهای هواهای نفس چنانکه صاف و
خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم باتش والمیل الی الاطباع و صاف الی الطباع
گردانیده شود از میل کردن بمقتضیات سرشت آدمی زاد والرکون الی شهوات النفس
ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذاتها و رو
والطمانینة الی الخلق و آرمیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خشنود شدن به
نزدیکی خلق والسکون الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والانس
معهم و برجای بودن با ایشان والفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز از
این داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است
پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهر یا خفی فیبتلی پس مبتلا
گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتی یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و بدر رود
همه این آلایشها فینظف القلب بحزونه الکل پس پاک شود دل به برآمدن همه

اين آلودگيها



اين الودكيها

و هر گنتهها و یبقی توحید الرب تعالی و باینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار و معرفة الحق و
و شناسا شدن بحق و مواردة الغیب و جایهای در آمدن علوم غیب منبع انواع الاسرار والعلوم از
گوناگون سرها و علمها و انوار القرب و روشنی نزدیکی حق تعالی لانه بیت التوحید ایشان را بر
بدرستی که دل خانه ایست که تنها نگنجد در وی دو کس ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه نکرده است
قال الله عز وجل خدای تعالی هیچ کس را دو دل در درون وی مصراع بیک دل داری بس است یکدوست ترا و نیز فرموده
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستی که پادشاهان چون در آیند در دیهی تباه
و خراب گردانند آنرا و جعلوا اعزة اهلها اذلة و بگردانند گرامی و ارجمند و مهتران
قرینه مردم آن دیار خوار و نرم و رام فاخرجوا الاعزة پس بیرون آرد عزیزان را من طیب المنازل از
و خوبی منزلها و نعیم العیش از ناز و نعمت زندگانی از مقتضای طبیعت و حکم نفس بدانچه ش و
ساکن و مطمئن بودند بناز و نعمت میکند و رانیدند آن همه برهم زده و زیر و زبر ساخته
شده بیت همچون منی مست را در خانه خود ره دهی آخر خدایا اینقدر این شکلم آن شکلم
کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این بر دل للشیطان والهوی والنفس
مر شیطان را و هوا و نفس را والجوارح متحرکة بامرهم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر
مقتضای ایشان من انواع المعاصی والاباطیل از گوناگون گناهها و ناحقها والترهات باطلها
و ضلالتها و تره بضم و تشدید را راهی که از راه بزرگ بیرون آید فارسی معرب و بمعنی داهیه

2 دوره
7 رود

یعنی حادثهٔ عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید فی ذلک هلکت الولایة پس برفت آن سلطنت و
تصرف که بود مر نفس و شیطان را بر مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا
از آن جنبشها که بامر نفس که شیطان داشتند و فرغت دار الملک التی هی القلب و
خالی شد سرای پادشاه که در وی نفس و شیطان حکم روائی میکردند که آن دل است
و تنظفت الساحة التی هی الصدر و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است
فالقلب یصار مسکنا للتوحید و المعرفة و العلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را
و علم و معرفت را و اما الساحة قلب که عبارت از صدر است فمحط للموارد و العجائب
من الغیب پس گشت جای فرود آمدن و ارادات و خبرهای شگفت از غیب تنبیه این کلام
حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت و مسکن وی قلب است
و صدر که ساحت و محل این خانه است وی نیز محل ورود عجایب و غرایب اسرار و انوار غیبیه است
و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم از عوالم غیب و انوار معرفت که فایض میگردد
از عالم ملکوت بر دل اول وی آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن
که نازل میگردد از عالم جبروت و مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت و
وی از عالم غیب است که کنایه بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایه میکنند از عالم الملک
بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و

اما ساحت
و آوردن
اصطلاح

جوارح



جوارح است اما آنچه از شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط الجوارح است
که آن نیز از عالم شهادت است و بر وجهی که نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و
عظام محیط بدانکه صدر واقعست نسبت قلب و صدر معنوی نیز همبران قیاس باید کرد
کذا ذکر الامام الغزالی و چون سلطان توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و
اسرار صدر و قلب بتابد و ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت کنند پس معبر اینست
که کل ذلک نتیجة البلاء و ثمرتها یعنی این انوار و اسرار و عجایب و غرایب نتیجه و ورود و
نزول بلاها و ثمره آنست قال النبی صلی الله علیه انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه
پیغمبران سخت ترین آدمیان نیم از روی بلا ثم الامثل فالامثل پس هر فاضلتر و نیکوکار و صلاح
نزدیکتر قال صلی الله علیه و سلم انا اعرفکم بالله من شناساترین شما ام بخدای و از شما ام
زهوفا و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن خدای را فکل من قرب من الملک
اشتد خطره و حذره پس هر کس که نزدیک تر است بپادشاه سخت تر است بهلاک رسیدن و
ترسیدن و پرهیز بدن وی لانه فی مرئی من الملک زیرا آنکه وی در مکانیست که میبیند
او را پادشاه لا یخفی علیه تصاریفه و پنهان نیست بر پادشاه گردانیدن او خود را در کار
و بار و هر کار چو پنهان نیست از وی جنبشهای او و عملهای او و لحظاته و پنهان نیست
نگریستنهای او لحظاته یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و هر چه میکند پادشاه بر همه مطلع است

صورت

واحوال او را نگاهبان فان قلت پس اگر سوال کنی تو و بگویی که فا خُلقت عند الله با جمعهم
از جلی و اخفی پس حق همه نیز در خدا احکم کرد دار نولا یخفی علیه منهم شیء پوشیده نیست بر خدا تعالی
از خلق هیچ چیزی فاتی فاثبت بهذا الکلام پس چه فایده است مر این سخن را که گفته احوال
مقربان را میداند و می بیند و حق تعالی احوال تمام خلایق میداند و می بیند وجه تخصیص
بمقربان چیست قیل الکلام گفته شود مر تراد جواب این سوال و رفع این اشکال آری علم الهی
محیط است همه را میداند ولیکن لما علت منزلته هر گاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب
درگاه و شرف رتبته و بزرگ شد مرتبه او نزد حق عظم خطره بزرگ شد خطره او لانه وجب
علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب و ثابت شد بروی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
من جسیم نعمه و فضله از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم فاذا وقع الالتفات عن جوده پس اگر
روی گردانیدن و جیب وراست نگریستن از جانب حق تقصیر فی شکره کوتاهی کرد
در شکر وی تعالی و ذلک نقصان فی طاعته و این تقصیر کردن در خدمت کم کردنست
در طاعت و بندگی وی سبب زیادتی خطر و خطر مقربان را اینست و زیادت علم حق بحال ایشان
کنایه است از زیادت عتاب و کثرة مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر مقربان را
این آیت قال الله گفته است خدا تعالی یا نساء النبي من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر که
بسیار ده بگذر از نشان گناه کبیره را و فاحشه یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد



مبینة که هویداست قبیح وی یضاعف لها العذاب ضعفین دو چند کرده شود مر او را عقاب
از عذابی که در شمار است کرده شود از زنان قال ذلک این گفت خدا تعالی آن وعید را
مر زنان پیغمبر را لتمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل علیهن بر ایشان باتصالهن
بالنبي بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنانکه از اضافت ایشان بآنحضرت مفهوم
میگردد و درین جا همین منظور است فکیف من کان مواصلا بالله پس چگونه باشد کسی که متصل
قرب — بخدا و قرب و تقرب باکرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم موجب اتصال بدرگاه
حق تعالی است ولیکن با وجود آن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم
عن التشبیه بخلقه از مانند کردن بخلق و لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیزی و هو السمیع البصیر
وادت شنوا و بینا و شنوا و بینا بحکس شنوای و بینای او نماند و در جنب وی معدوم و
مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بنای مطهره از حیثیت انتساب آنحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ورود یافته است از حیثیت انتساب بحضرت حق که بوساطت انتساب
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ثابت است بطریق اشد و اولی خواهد بود فافهم

واقویه — في رياضة النفس

الثامنة والعشرون قال رضي الله عنه و ارضاه ارید الراحة و السرور را با مجوی ای ایشان
و خوشی را و الدعة و الحبور را آسودگی و شادی را و الامن و السکون و ایمنی و آرام را
و الدلال و ناز و نعمت را و انت تعبد بترک الشک و التذویب و حال آنکه تو هنوز در کوزه

۱۴۰م

براي رنجش و گداختن و تفويت النفس و مجاهدة الهوي و ميرانيدن نفس و گذار گردن با
هوا و ازالة المرادات والاغراض دنيا و اخري و دور كردن مرادها و خواستن عوضها
در دنيا و آخرت وقد بقي فيك بقية من ذلك و بتحقيق باقي مانده است در تو بقيت از
وطلب اغراض ظاهرة لائحة پيدا و هويدا است چنانكه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر
ميگردد و همه كس مي دريابند و اگر بر ديگران پوشيده است تو خود در خود مي يابي و بر تو
پيداست على رسلك يا مستعجل آهسته رواي شتابنده و بس پوينده مهلا مهلا يا مترقب آنچه باشنده
آهسته باش اينجا هم نيز مرواي منتظر و چشم دارنده فتحجاب الباب شد و الى ذلك در بسته
شده است تا هنگام ازالة مرادات و اعواض تا آنگه باقي نماند از آن چيزي كه وقد بقيت
عليك منه بقية و حال آنكه بتحقيق باقي مانده است بر تو از آن بقيه و فيك در تو
تو ذره از آن هست المكاتب عبد ما بقي عليه درهم مكاتب بنده است تا باقيست
يك درهم بر وي و مكاتب بنده كه بهاي خود را بر خود گرفته و نوشته داده كه هر گاه ادا كند
آزاد شود حكم وي در شريعت آنست كه تا بتمام هيچ بي باقي نشود و حكم وي آزاد نگردد تا آنكه
اگر يك درم باقيست هنوز بنده است همچنين سالك اين راه و طالب قرب درگاه تا ذره
از طلب مراد و بقيه از آثار هستي و خودخواهي و خودكامي در وي باقيست هرگز بوي
آزادي نه بيند و حريت خالص نرسد چنانكه منقول شده است نفصد و من ذلك تو

مرادات

روی برگردانیده



روی برگردانیده شده از در قرب و قبول ما بقي عليك من الدنيا مادام كه باقيست بر
تو از لذات و تمتعات دنيا مقدار مثقال ذره برابر بلكه يدل ختم حرمان الدنيا هواك
دنيا هوای تو و مرادات و خواسته تو و منال آرزوی تو و شيئ من الاشياء و دين تو
هر چيزي از چيزهای بطريق ميل و محبت و عجب و نظر بما سوا از مال و منال و اولاد و علم و
فضل و طاعت و عبادت و طلبك شيئا من الاشياء و جستن تو مر چيزي را از چيزها
و شهوات و عزت و جاه و قدر و منزلت بحظ النفس و حكم طبيعت و لشوق نفسك اليه
من الاغراض دنيا و اخري و بر آمدن و نگريستن نفس تو بسوی چيزي از عوضها و اجرها
بر عمل دنيا و در آخرت همه مانع وصول و در يافت قبول و حصول اخلاص حقيقي و عبوديت
تحقيقي و نشان بقاء هستي و خود پرستي است چنانكه مذكور ميشود فما دام فيك شيئ من
ذلك پس مادام كه در تو چيزي از آن چيزها هست فانت في باب الافتقار پس تو هنوز
در باب فاني ساختن و دور صدد و دور گردانيدن آني فاذا سلكت حقيقة تحصل الفناء
بالتمام و الكمال پس سالك شو و بجای خود باش و مكن دعوی وصول بلكه تا آنكه
آماده گردد فنا بتمام و كمال و بقيه از هستي و پندار نماند فتح من الاكبر پس برو آورده
شوی از كوره آهنگری رياضت كه انداخته و گداخته شده در آن و تحمل عنك
و تمام ساخته شود زرگری تو صوغ در كالبد رنجش گداخته يعني بعد از گداختن في

ساختن بمقام باقی گردانیدن ونواختن آورده میشوی وتحلّی وآراسته شوی بزیور
وتلبّس وپوشانیده شوی جامه وتطیّب وخوشبوی ساخته شوی وتبخّر وبخور کرده
کرده شوی ثم ترفع الی الملک الاکبر بر برداشته میشوی بسوی پادشاه بزرگتر از همه
پادشاهان فتخاطب بالملک الیوم الدنیا مکین امین پس خطاب کرده شوی باین کلام
که تو نزد ما خداوند مکنت وقدرت ومنزلت وجاه وامانتی فتوانس پس انس وآرام داده
میشوی وتلاطف ونرمی کرده ونیکوی کرده میشوی وتطعم من الفضل وخورانیده میشوی
از غذای فزونی لطف وکرم وتسقی وازفضل نوشانیده میشوی وتقرّب ونزدیک
گردانیده میشوی وتدنی ولبسیار نزدیک گردانیده میشوی وتطّلع علی الاسرار
وخبردار گردانیده میشوی براسرار وحقایق انوار وهی عنک لا تخفی وحال آنکه آن
اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود وتمام پیدا وهویدا میگردد بر تو فتغتنی بما تعطی من ذلک
پس توانگر وبی نیاز گردانیده میشوی بچیزی که داده شوی تو از آن نعمتها وتستغنی عن
جمیع الاشیاء واز همه چیزها که ماسوای حق ووجه باقی اوست از دولت ونعمت دنیا وآخرت
که منظور دران ومطلوب ازان حق نباشد الا تری الی قراضة الذهب آیا نمی بینی بسوی
ریزه های زر متفرّقة از هم جدا افتاده متبذلة در باخته شده ونگاهداشته شده
متداولة دست بدست گردانیده شده غادیة رائحة بامداد کننده وشبانگاه

کننده



کننده فی ایدی العطارین از دست خوشبوی فروشان والبقالین وتره وسبزی
فروشان والقصابین وگوشت فروشان وقصب پاره پاره کردن گوسفند وعضو
عضو از هم جدا کردن وآنکه ذبح کند اورا جزار گویند والدباغین وپوست پیرایند کالا
والنفاطین وروغن نفط فروشان والکناسین وآنچه پاک کنند واصحاب الصنایع
النفیسة خداوندان پیشهای گرانمایه والرذیلة الخبیثة پیشهای فرومایه کمینه
بلید ثم تجمع بعد از آن فراهم آورده میشوند ریزهای زر فتجعل فی کیر الصایغ پس گردانید
میشود وانداخته میشود در بوته زرگر فتذوب فهناک پس میگدازند آنجا باشتعال النار
علیها با فروختن آتش بروی ثم تخرج منه پس تر بیرون آورده میشوند از بوته فتطرق پس
کوفته میشود بجایی که فترقّق ونرم کرده میشود وتطبع ومهر وملایم وقابل کرده میشوند
فتصاغ پس زرگری کرده میشوند در کالبد ریخته میشوند فتجعل حلیا پس زیور ساخته میشوند
ثم تجلی پس جلا داده میشوند وروشن گردانیده میشوند وتطیّب وخوشبو کرده میشوند فترفع
فی خیر المواضع والامکنة پس گذاشته در بهترین جایها نهادن وبهترین قرارگاهها من
وراء الاغلاق از پس در بستهها فی الخزاین در گنجها والصنادیق ودر صندوق والا
بجای بهجه ونور وتاف جایها تنگ وتیره او تجلی بها العروس یا پیرایه بسته میشود بوی
زن نوخواسته ودر بعضی نسخ تجلی لهم یعنی روشن وجلوه داده میشود وتزین وتکرم و

میشوند

گردانیده میشود

و کاری در نخستین شوند

دارآراسته میشوی و قد یکون العروس من الملک الاعظم و گاهی می باشد عروس از پادشاه
بزرگتر و در صورت قدر و عزت برابر میشود میگردد فتنقل القرابة من ابیه الی الدیار حین
پس برده میشوند نیز لهیز از دستهاء داماد کران الی قرب الملک مجلسه کسوی نزدیکی
پادشاه و مجلس وی یا بعد از البیت والبراق پس ازکر رفتن و گرفتن فهکذا انت یا
مؤمن پس ایمنین تو ای مومن که راست داننده وعده حق را از اجرت علی مجازیه
الاقدار چون شکیبایی ورزی بر جاهای روان شدن تقدیرهای الهی تعالی ورضیت
بالقضا فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای وی در همه حال چه در فقر و غنا و چه در
صحت و مرض و چه در شدت و رخاء و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت
و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیده
میشوی بسوی خداوند تو در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار پس نعمت داده میشوی
بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب
و علوم لدنیه و اسرار و حقایق و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد
وتسکن فی الآخرة دار السلام و ساکن و مقیم گردانیده شوی در آخرت در بهشت
مع الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین و با پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و صالحان فی جوار الله در همسایگی رحمت خدای تعالی و دار او و در سرای وی که مقام





خاص قدم مقربان اوست و در نزدیکی او نزدیکی معنوی و عندیت حقیقی والانس به و آرام یافتن بذکر
و شهود وی عز و جل این الفاظ از متشابهات است مراد بآن معانی است تعبیر کرده شده آنست
فان لم تصبر پس اگر صبر نکنی و لا تستحی و شتابی کنی و راضی بالقضاء و راضی نباشی بقضا تا تأخیر حصول مقصود
تا مدتی معین رفته است و لا تتهم و تهمت منه بر حق بتعجیل و عدم اطلاع بر حال تو فیبالک برد عفوه
پس چون صبر کردی و رمی یابد تر امر دی و راحت عفو وی و حلاوت مغفرته و شیرینی شناخت
وی و لطفه و کرم وی و گرم وی وشیره و لطف و کرم و نعمت وی المقالة التاسعة والعشرون و قال
رضی الله عنه و ارضاه فی قول النبی در قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است
فقر که باشد سبب افتادن در کفر یؤمن العبد بالله ایمان می آرد بنده بخدا و یسلم الامور کلها
الی الله وی می سپارد کارها همه بخدا عز و جل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل
خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و اعتقاد دارد که هرچه
رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را و ما اخطاه لم یکن لیصیبه و هرچیزی که خطا کرد و نرسید
او را نبود که برسید او را یعنی هرچه نصیب اوست هرچند طلب نکند هرگز نرسد فایده اعتقاد
اول الکه آنجا رسید خواهد که نبی نزد و زور بازوی بی مرز رسید و اعتقاد نمانه برای اکثر رسد
بر فوت آن حسرت نخورد و تأسف نکند و من یتق الله یجعل له مخرجا و اعتقاد میکند که هر که ترسد
میکند خدا از آن شنان بیکر داند و بیعتنای او را بیرون از همه تنگیها و سختیها و یرزقه من حیث



منزه و معرا از شایبه تشبیه کیجهت تنگی عبارات و تفهیم خلایق تابان

فی مراتب الفقر

و معتقد است بر آن او البته میرسد طلبد یا نطلبد و برچه نصیب اوست

دیو من بقوله عز و جل

لا یحتسب و روزی میرساند اورا از آن جا که گمان ندارد و من یتوکل علی الله فهو حسبه و هر که توکل بر خدا
و بسپارد کارهای خود را بوی فهو حسبه پس خدا بس است اورا و محتاج نمیکردد بمباشرة اسباب
والغناء
و نقول ذلک میگوید این بنده و اعتقاد میکند آنرا و هو فی حال العافیة در حال آنکه آن بنده
در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت و فقر است ثم تبتلیه القدرة پس مبتلا میکرداند و آزماید
اورا خدای تعالی عز و جل بالبلایا و الفقر یا آزمایش و محنت و فقر فیأخذ فی السؤال و التضرع پس
شروع کند آن بنده مبتلا و فقیر در خواستن از حق و زاری کردن نزد خدای تعالی تا دور کرداند از او میکند
از وی فلا یکشفها عنه پس نمیکشاید و دور نمیکند خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس
میکردد بنده از ایمان و اعتقادی که بر خدای تعالی داشت و در ورطه کفر می افتد فیحقق به
قد پس درین هنگام متحقق و ثابت میکردد قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم کاد الفقر ان یکون کفرا
نزدیک است که فقر بازگرداند و کفر پوشیده نماند که تصویر و تقریر این کلام آنجناب منظور بود
که هم از آغاز مبتلا ببلا و فقر کردد و سبب آن در ورطه کفر و سخط و انکار افتد و لیکن تصویر
فرمودند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه درین صورت سخت تر و قوع بلا و محنت
در ورطه کفر است ثم یتلطف الله به پس بنده که لطف ورزی خواهد خدای تعالی بوی کشف محنت
تا بر کشاید و دور کند از آن بنده چیزی که با وست از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر
و ضلالت افتد و بحری کند و از جای رود فاذکره بالعافیة پس در یاد خدای تعالی آن بنده را





بعافیت و سلامت از فقر والعناء و غنا و هو الشکر یا دوافع حاجتمند و وفقه للشکر و الحمد
والثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را
فیدیم ذلک الی القضاء پس دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت
انداختن
مردن و من یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل
طلا در آتش تا بگدازد و پاک و صاف کردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده دوام بلاء
و فقره همیشه میدارد بلای او را و فقر او را فینقطع عنه مدد ایمانه پس منقطع میکردد از آن
کس مدد ایمان او فیکفر بالاعراض و التهمة للحق پس کافر میکردد بسبب عیب کردن و تهمت
نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عداوت و الشک فی وعده و گمان خلاف کردن
در وعده حق و راست ندانستن وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت واعانت
ملهوف و مکروب کرده است فیموت کافرا بالله پس می میرد و کافر از نزد خدا و جاحد
لآیاته و انکار کننده دلایل و علامات را که دلالت دارند بر کمال قدرت و رحمت
و شمول علم و حکمت حق یا آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده و وعید متسخطا علی ربه
ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود و الیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت
کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیامة بدرستی که
سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رجل جمع الله له بین فقر الدنیا و عذاب الاخرة

مردیست که جمع کرده است خدای تعالی او را میان فقر از دنیا و عذاب آخرت نعوذ بالله
من ذلک پناه میجویم بخدا ازان و هو الفقر المنسی و امنیت فقر و فراموشی از غره بنده را از خدا
الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته ازوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا اینجا حال دو مرد بیان یافت
یکی آنکه با ابتلاء فقر در کفر افتاد که او را فقیر مضطر گویند و دیگری آنکه بوی لطف و غنی ساخت
و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر خدا راست و اشارت بافضلیت او
کرده میفرماید و الرجل الثالث هو الذی اراد الله و الله و مرد سیوم آنکسی است که خواسته
است خدای عز و جل اصطفاه و اجتباه برگزیدن او را و بخشهای ظاهر او را و باطن و کمال
عقله و حسه و جعله من خواصه و گردانید او را از خاصان درگاه خود و احبائه و اخلائه از
دوستان خود در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت و وارث نبیه خود در رسیدن علم و دین
که بعد از ایشان باقی مانده و سید اولیائه و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان
بانبیا و کمال متابعت ایشان و من عظیم عباده و گردانیده است از بندگان بزرگ خود
و علمائهم و از دانایان بعلم دین و احکام آن و حکمائهم و از حکیمان عارف بحقایق اشیا
و راست گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدر خواست
کردن گناهان دیگران و نجبتهم و گردانید او را از نجبای ولایت و گذشته از خلق بر
کفایت کار ایشان و متبوعهم و گردانیده است پیرو وی کرده شده مسلمانان که در همه کار

و رهط

انبیائه و وارث





جز تابع و پس رو او باشند و معلمهم و تعلیم کننده و آموزاننده مردم علم دین و شریعت را
و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد و هادیهم الی مولیهم و راه نماینده
بندگان بسوی خداوند تا بآنچه موصل گردد بجناب قدس وی و مرشدهم الی سنن الهدی و راه
ارنده و سامان کننده ایشان بسوی روش راه راست و اجتناب سبل الردی بسوی
پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه ضلالت ارسل انفرد به
جبال الکفر فرستاده خدای تعالی بسوی آن مرد کوههای صبر را تا بقوت آن بر طریقه حق ثابت
مانده و بحار الرضی و دریاهای رضا را تا بمدد آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق
گشته و الموافقة و الفنا فی فعل المولی و سازگاری بحکم ارادت مولی و فانی و نیست شدن
در فعل وی تا از هستی و خواست ارزو بتمام برآمد و بمرتبه قرب و لایت خاصه رسیدیم
بذر کرم تخیل العطار بعد از آن در می یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و بدیل اللطف و نماز
و نعمت کیا پرورد او را فی آناء اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی جلوة
و اوا خلا در حالت جلوت و خلوت فی الظاهر مره و فی الباطن اخری گاهی در ظاهر و
گاهی در باطن یعنی در وی یابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون
توفیق و عصمت و فنون الجزا با گوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس دایم و پیوسته
می باشد مر او را لطف و عطا الی حین الاقطار تا هنگام موت و پیش حضرت مولی و یا فتن

آمدن در

فی الصبر علی الفقر

دیدار وی تعالی المعالی اللیتون قال رضی الله عنه واز رضاء ما الزمنا القول چه عجب بسیار است
که میگویی تو انت بس اعمل چکار کنم که مقصود که مقصود در رسم و در روی مرادم بیم و که شاید
در کار بید اکر ود وما الحیلة وجهت چاره دوستان درین کار رفیق قال لک بس کفته
ترا در حیله و چاره کی آن وقف ملک بالیت بجای که حق تعالی بر وفق رضا و حکم شرع
ترا در انجا داشته است ولا تجاوز حدک و در مکذر از حد و اندازه خود و بند نفس و چاره
و چاره کری از پیش خود حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا کشایش مختما امرک بالقیام فیما
انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جایی که تو در انجایی قال
الله کفته خدای عز وجل اصبروا امر کنید بر مشقتها طاعات وآنچه برسد شما را از سختیها
در راه دین وصابروا و غلبه و زور آرید بر اعداء دین در صبر کردن بر سختیهای جنک علی الخصوص
دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شما است در صبر کردن بر مخالفت هوای وی ورابطوا
و بر بندید ابدان خود را و اسبان خود را در سرحد و از کفره اسلام برای جنک کفار و بر بندید
نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کردار واتقوا الله و
پرهیز کنید خدا را به تبری کردن و دور بودن از نا فرموده وی و از هرچه ماسوای اوست
امرک بالصبر یا مومن امر کرد ترا ای مومن حق تعالی بصبر کردن بر التزام بر طاعت و خلاف نفس
ثم المصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة پس امر کرده بمبالغه در صبر و بستن

میشود





دل بان و نکاه داشتن آن و ملازمت نمودن بر آن ثم حذرک ترکه که بترسانید ترا از
ترک کردن صبر فقال پس کفت وی تعالی واتقوا الله فی ترک ذلک و پرهیز کنید خدا را در ترک
کردن آن ای لا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فی الصبر یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که
نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است وقال النبی صلی الله علیه وسلم
الصبر من الایمان کالراس من الجسد صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت به تن همچنانکه تن بی
وجود نکیرد و بقا نه پذیرد و ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نه بندد و خود تمام عبادات
و طاعات بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از اهل او اضداد آنها صبر نورزند وجود
نکیرند و صورت نه پذیرند و قیل و کفته شده است در فضیلت صبر که لکل شیء ثواب
بمقدار ای هر چیز را پاداش باندازه و حد معین است الا ثواب الصبر مکر پاداش صبر فانه جزاف
بدرستی که وی جزاف است بضم جیم معرب کزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تعبیر فرموده اند
از ان بقول خود غیر مقدار اندازه کرده نشد کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و بسیار و تمام داده میشود صابران را مزدهای بیشمار فاذا الغنیمة لیس
چون پرهیزکاری کفته حق را عز وجل فی حفظک للصبر در نکاه داشتن تو صبر را
و محافظة الحدود و مبالغه کردن در نکاه داشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده و
مشروع ساخته است الحق ذلک ما وعدک فی کتابه پس برسانید ترا میکرداند و بآخر رساند چرا

واره مقدر

ایشان

که نوید داده ترا در قرآن وهو قوله وان نوید قول است عز وجل ومن یتق الله یجعل له
مخرجا وکسی که بپرهیزد خدا را امیکرداند و بیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری
ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و چه روزی
جسمانی و چه روزی عقلی وروحانی وکفت بپرهیز حتی یاتیک الفرج وی باشی تو سبب جو
کردن تو از مباشرة اسباب وترک قلق واضطراب تا بباید ترا کشایش من المتوکلین از
جمله متوکلان و سپارندکان خود را باختیار وتدبیر ومفضل منان وقد وعدک الله عز وجل
بالکفایة وبتحقیق وعده کرده است ترا خدا تعالی بصفت توکل بکفایت مهمات تو وبسنده بوده
کرم وعنایت او از احتیاج تو و اسباب وآلات فقال پس کفت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
وکسی که بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است او را و
مع ذکرک توکلک من المحسنین وی باشی تو بامر ولازم او کر توکل است و شهود وکفایت
وعنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت کنندکان مر خدا را بصفت شهود وحضور که
حقیقت معنی احسان است وقد وعدک بالجزاء وبتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان
بجزا افعال عز وجل وکذلک نجزی المحسنین وهمچنین جزا میدهیم احسان کنندکان را و
مع ذلک ودوست میدارد ترا دوستی خاص بوجود احسان لانه قال ان الله یحب
المحسنین بدرستی که خدا تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که هر مسلم





چندین کمالات وسعادت است از توکل واحسان وکفایت وجزا ومحبت حق
تعالی فالخیر راسه کله فی الخیر والسلامة پس سر کردن اصل هر نیکی وسلامت دنیا واخرت
در دنیا واخرت ثم یترقی المؤمن الی حالة الرضا والموافقة واز مقام صبر بالا میرود
وی باید مسلمان بسوی مقام رضا وموافقت حق ثم الفناء فی افعال الله پس از — الفناء
مقام رضا وموافقت نیز ترقی می کند بحالت فنا وکم شدن در افعال خدا تعالی
وحالت البدلیة والغیبة فناکه حالت بدلیت وغیبت است وابدال را هیچ اراده
وخواستی وفعلی واختیاری نباشد وغایب و فانیند محقق اند واراده حق وفعل او
تعالی فاحذر ان تترک پس بترس و بپرهیز کن از ترک کردن امتثال و ترقی ناکردن بآن
مقام فتخذل فی الدنیا والاخرة پس فرو کذاشته شوی وانداخته شوی از مقام قبول
ونصرت وتوفیق در دنیا واخرت ویفوتک خیرهما وفوت شود از تو نیکی دنیا
واخرت **المقالة الحادیة والثلثون** قال رضی الله عنه وارضاه اذا وجدت فی قلبک — فی التمییز بین الحب والبغض
بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی او را فاعرض اعماله علی
الکتاب والسنة پس عرض کن کردارهای او را در کتاب خدا وسنت رسول فان کانت
فیهما مبغوضة پس اگر باشد کردارهای او در کتاب وسنت دشمن داشته شده
مخالف نا مرضی ونا مرضی فابشر بموافقتک لله ولرسوله پس شاد شو بسازکاری با امر خدا را

وبغض آن خدا را او در بغض و عداوت الشخص وان کانت اعماله فیها محبوبة واگر باشد
کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق مرضی وانت تبغضه
و تو دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب هوا پس بدانکه بدرستی تو خداوند هوای
نفسی تبغضه بهواک دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم لانک تبغضه آیا ستم کننده
او را بدشمنی داشتن تو او را و نهنده دشمنی را در غیر جای او و عاص لله عز و جل و نافرمان
و بی‌فرمانی کننده مر خدای را و رسول خدا را مخالف لهما ناسازکاری کننده آن هر دو را
بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند آن دو را فتب الی الله من بغضک پس توبه
کن و بازگرد بسوی خدا از این گناه که دشمن داشتن تست الشخص را واسئله و بخواه
از خدای عز و جل محبة ذلک الشخص دوستی آن شخص را و غیره و دوستی جز او را
من احباب الله و اولیائه از دوست داشته شدگان خدا و دوستداران خدا و
والاصفیاء والصالحین من عباده و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی
لتکون موافقا له تا باشی موافق مر خدای را عز و جل فی محبته در دوست داشتن دوستان
خدا و در این کلام اشارتست بآنکه مسلمان را باید که اولیای خدا را از آن جهت که دوستان
او یند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب از ساحت انصاف بروبد
تا در ورطهٔ زیغ و ضلالت نیفتد عشقی و ربطی و اخلاصی و خصوصیتی که به پیر خود و دوست خود

دارد



دارد آن دیگر است انجا از غیر خبر ندارد دشمنی چه گنجایش دارد مصراع دلبر اگر هزار بود دلبر
آن یکی است بیت خوبان بسی بچشم در آیند و بگذرند آن شوخ دیگرست که در سینه جا
کند فهم فهم این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی شخص است و کذلک افعل فی من تحبه
در شان کسی که دوست میداری او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة عرض کن عملهای او را
بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبة فیهما فاحببه پس اگر باشد عملهای الشخص دوست
داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را وان کانت مبغوضة فابغضه و اگر باشد عملهای
او پس دشمن داشته شده دشمن دار او را ای لا تحبه بهواک تا دوست نداری او را بهوای نفس تو
و تبغضه بهواک و دشمن نداری او را بهوای نفس تو الحب لله والبغض لله که گویند است فقد امرت
بمخالفة هواک و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت هوای نفس تو قال الله تعالی عز و جل و لا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی و موافقت مکن هوای نفس را تا گمراه کرداند ترا از راه خدا
که متابعت حق است المقالة الثامنة والثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه ما اکثر ما تقول چه بسیار
که میگوئی تو کل من احببته لا تدوم محبتی له هر کسی که دوست میدارم او را دایم و همیشه نمیماند
یاری کامل مرا او را و حایل میشود میان آورده میشود مانعی در میان ما اما بالغیبة یا بغایب شدن و یا بمرده
گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وی او بالعداوة یا بواقع شدن دشمنی بلکه بآن در دنیا
و در میان و فرقه و حیلوله در وی بالتلف والفوات من الید بهلاک شدن و در گذشتن دم

في الصبر على فوت الدنيا

ازدوست میعال پس گو غیر میشود در بیان سبب و باعث بران اما تعلم یا محبوب الحق ایا نمیدانی
ای دوست داشته بجوا المغفیه بخواهش و عنایت نموده شده بوی المنظور الیه بنظر عنایت
کرده شده بوی المغار لاغلبه رشک کرده شده بجهت وی بر دیگران که پیوسته وا بسته
اند بوی در رشک کرده شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند الم تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی
که خدا تعالی غیرت برنده است فخلقک آفریده است ترا برای خود که بنده کنی او را
و باوی مشغول باشی و بغیر وی نپردازی و ترزوم ان تکون لغیره و میجویی تو که باشی غیر او را
و غیرت در اصل تغیر قلب است و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص است
بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از انچه دور اندازد او را از جناب قرب
و رحمت اما سمعت قوله آیا نشنیدی قول خدای را عز و جل در شان قومی که جهاد میکنند در راه
خدا و نیز سند طاعت کسند کانز یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا تعالی ایشان را و دوست
میدارند ایشان خدا را و قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و بیافریدم پری و آدمی را مگر اگر پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت
کقول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلی الله علیه که نیز ناظر است درانکه هر کرا حق دوست
میدارد خدا بنده ابتلا میکرداند او و آزمایش میکند او را فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد
می آرد و نگاه میدارد و ذخیره میکرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود و قیل کیف





شد یعنی گفتند اصحاب یا رسول الله و ما اقتناه و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ
مصدر باشد یعنی چیست اقتنای خدا تعالی بنده را و بچه طریق می باشد قال گفت آنحضرت اقتنای
حق مر بنده را آنچنانی باشد که لم یذر له نمیگذارد مر بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و
دهد را از وی باز می ستاند و فقیر و مجرد میگرداند و ذلک لانه اذا کان له مال و ولد
و اقتنای حق مر بنده را اینکه داشتن مراد او را و فرزند از جهت آنست که چون باشد بنده را
مال و ولد اجهما دوست میدارد مال و ولد را فتشعب محبته لله عز و جل پس شاخ شاخ میشود
و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار تعالی شانه فتنقص و تتجزی پس کم میشود و
پاره پاره میشود محبت فتفترق و تشرکه بین الله و بین غیره پس میگردد محبت بین انبازی کرده
شده میان خدا و جزوی و شریک کرده اند بده شده غیر وی را در وی و الله لا یقبل الشرک
و خدای نپذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی غیرت برنده است بر بنده قاهر فوق کل
شی غالبست بالای هر چیز غالب لکل شی چیره است مر هر چیز را و قدرت دارد بر هر چیز
فیهلک شریکه و تعیده پس نیست و گم میگرداند انباز خود را که ساخته است آنرا بنده
گرفته است از پیش خود لیخلص قلب عبده له تا خالص گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش
دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید که کسی
بخاطر رسد که از شرح محبت و ترغیب بر مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه بر ترک

وعدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت
گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشان را بوسه نکردم و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمودند من لا یرحم لا یُرحم او کما جا جواب آنست که شفقت و مهربانی و ادای
حقوق نموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بدان
دیگر چنانکه مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد
ممنوع و مکروه این قرات است و مؤید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین
بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند
که شما ما را دوست میدارید فرمودند بلی چرا دوست ندارم که شما پسر ما و فرزند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باشید باز پرسیدند که خدا را دوست میدارید فرموده چرا
پرسیدنست دوستی خدای برهمه مقدم و مختار است گفتند عجب است دو دوستی
در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند اگر شما را مخیر سازند
در وجود ما و بقای ایمان کدام یک را اختیار میفرمائید فرمودند ایمان را اختیار میکنیم گفتند
پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه و آنچه ما دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است
پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند مثل این سخن جز اهل بیت نبوة نباید و نیز تحقیق
آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل و تحقیق محبت حق سبحانه و بعد از

کرباد دارید
نفعهم





تحقق و حصول آن ضرر ندارد و چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان مینماید فافهم و چون محبت حق غالب
شد و دل بنده خالص گشت برای محبت و ثنا بی شرکت تحقیق چنید قوله پس در تربیت
میکرد و در بینی هنگام معنی قول حق عز و جل لجهم و یجبونه حتی اذا انتطف القلب من الاذکار والاغیار
تا وقتی که پاکیزه گردد و دل از آمیزش انبازان رهتابان حق من الاهل والمال والولد که اهل و
مال و اولاد اند واللذات والشهوات ولذتها و شهوتها و طلب العوالایات و حیثیتی تصرف ها
و دست رسیها والریاسات و سرورها والکرامات و عزتها و بزرگیها و ظاهر آنست که مراد
ظهور خارق عادت باشد بقرینه والحالات و حالتها که درویشان را روی دهد والمنازل
والمقامات و منزلها و مقامها که ایشان را می باشد و غالب مراد از منزل مکانی میگیرند
که در انجا نزول کنند و در عقریب از آن ارتحال نمایند و مقام آنکه چند گاه انجا باشند
و بایستند و منازل و مقامات سالکان نیز همچنین قیاس میتوان کرد باعتبار رعت و
بطو سیر و سلوک و باجمله این ترکها در غلبه محبت دنیا یا دین و اشارة بترکهای آخرت
نموده میفرمایند والجنات و بهشتها ولذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که
بهشتیان را می باشد والقربات والزلفات در دنیا و یا در آخرت قرب و قربة و قر
و زلف و زلفی و زلفیت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبت است و خواهش و آرزوی آن
اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ما سوا و شرک خفی است چنانکه میفرمایند فلا

ومیر دارینها

یبقی فی القلب إرادة ولا أمنیة پس باقی نماند در دل هیچ آرزوی و خواهشی بقصارکم
لا أمار المنثلم الذی لا یثبت فیه إرادة شیء من الأشیاء پس بگردد همچو آوند رخنه دار خائج
که بر جائی نماند در وی چیز روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه ماننده آن این
تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر او واقع شده از جهت غایب و مطابقت او بمقصود
و همچنین مطالب و مقاصد تکرار مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و در ینجا متابعت کتاب
مجیدات که در وی نیز این طریقه سلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن اقتاب
و پرتو آن انوار است و بالجمله میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود اراده
هیچ چیز را در وی جای نماند لانه انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا کلما
عز و جل کلها تحت فعله إرادة هر گاه که پیدا شد و بر آمد در دل خواهشی گرتا بفعل الله و عزه
بشکست آن خواهش را فعل خدا و غیرت او که بنده خاص خود دارد و نمی خواهد که
او را بغیر بگذارد بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهد ور خم می عزم کنم کز جام
هشیاری برم ٥ فضربت سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس زده زد شد گرد حوله
آن دل سراپرده های عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در
هیبت یعنی عظمت و سطوت چنانکه از امرا و سلاطین می باشد بخلاف خوف که مجرد
ترس و وحشت و کراهت چنانکه از دزد و درنده ترسند و نیز در خوف نقص وصول



شر بوی ملحوظ بود و در رویت مجرد جلال و کمال محبوب شهود کرده و حضرت منزه فرو نهاد خنادق
الکبریای والسطوة دکاویده شده پس آن سرادقات خندقهای بزرگی و سخت گرفتن
و حله کردن فلم یخلص الی القلب بسبب آنها راهی نمی یابد و نمیرسد بسوی دل شهود عظمت و کبریای
حق و سطوت و جبروت و تعلیها إرادة شیء من الأشیاء خواهش چیزی از چیزها فلم ینفعه لا
فی القلب الأسباب من المال والولد والأهل والأصحاب پس درین هنگام زیان میکند دل
را و خلل نمی افکند در کارخانه جمعیت وی و اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران اگر که از
اسباب و آلات دنیا اند والکرامات والحکم والعبارات و کرامتها و علمها و حکمتها و عبارتها
که از اسباب و تعلقات دین اند و محبت تعلق دل بدان از جمله شرکا و انداد شده اند
بر تقدیر نظافت قلب و فنا ارادت وی بشهود کبریای حق زیان نمیکند فان جمیع ذلک بود
خارج القلب زیرا که همه اینها بر تقدیر بودن برون دل فلا یغار الله پس غیرت نمیبرد
خدای عز و جل بسبب آنها بر بنده در اهلاک و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل بنده بدانکه سبب
انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت
رضی الله عنه وفات میکرد و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت ایشان رسانیده شدی
فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گزاردی و باز مشغول بتذکیر شدی پس
مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی فرمودی ما از اول از ازل

بیت
گر ترا مال و جاهست و زرع و تجارت
چو دل با خدا نیست فارغ نشینی

ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان را جای در دل نمانده تا تاثیر در دل کنند بل یلبّون خدمة الملک و کفی

کرامت من الله لعبیده بلکه می باشند این همه اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بنده

خود را او لطف اویه و سبب نرمی و مهربانی و مزید توفیق بر بنده و نعمت و رزقها و انعام و بخشش

و روزی دادن بنده خود را او شفقت للخوار و تنبیه علیه و سبب نفع رسانیدن مر کسانی

که فرود می آیند و می رسند بروی از فقرا و محتاجان و فواید که نعمت و رزق نیز مر وارد ان

را باشند فیکرمون به پس گرامی داشته میشوند این واردان و نازلان بروی باین اشیاء

یرحمون و رحمت کرده و یحفظون و نگاه داشته میشوند از حرمان و خذلان و نقصان

و آفات دیگر للکرامة علی الله از جهت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدا عز و جل که وجود

وی دیگرانرا نفع میرساند و نیاز و نعمت میدارد و یغفلون عنهم الناس بی بهشند آن

بنده بدر قه و نگاهبان مر ایشانرا او تحفه و گماشته حق برای کفایت مهمات خلق

و کهفا و پناه و حرز او جای استوار برای پناه گرفتن و شفیعا دنیا و اخری که در خواهد

گناه و تقصیرات ایشانرا در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی گفت

من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم

و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید وارم که حق تعالی دیگرانرا نفع بواسطه من

**المقالة الثالثة والثلثون** قال رضی الله عنه و ارضاه الناس اربعة مردم چهارگونه اند

کنند

میشوند

فان الناس علی اربعة اقسام

فرمان



قسم اند رجل لا لسان له ولا قلب که نه زبانست او را که بدان بیان بکند و نطق

بحکمت نماید و نه دل که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود و هو العاصی الغر الغبی و وی

منسوبست بعام که بخصوصیت علم و عمل مخصوص نشده و بکمر غبی بمعجمه غافل نا آزموده کار از

جهت بید الشی و بی تمیز و جاهلی و غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در صفت

مسلمان واقع شده که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است

که از ناتجربه کاری و بی التفاقی بکار دنیا و اشتغال بامور دین و تهی زاد آخرة وصفای

سینه و نیکو کانی خیزد و بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است

شفاف خورد و خوار و ردی است لا یعبأ الله به وزنی و قدری نمی نهد خدای عز و جل

او را و اعتباری نمیکند در او وی لا خیر فیه و نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن

بهوده اشباله وی نماید و وی از آدمیان حثالة بضم حا ریهمله و ثا ر مثلثه بمعنی ردی

و زبون از هر چیز که نیکی در ان نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و کرنج و خرمان

که آنرا سبوس خوانند لا وزن لهم نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در درگاه حق الا

ان یعمهم الله برحمته مگر آنکه در گیرد و ایشانرا خدا تعالی بمهربانی خود و یهدی قلوبهم بالایمان

پس راه نماید دلهای ایشانرا او توفیق دهد بایمان آوردن بخود و یحرک جوارحهم و بجنباند

اعضا و اندام ایشانرا بالطاعة که فرمان برداری کردن است مر او را عز و جل

خدا تعالی

بدین تقدیر ازین پایه می برایند و داخل قسم مذکور نمیگاینند بامراد مرتبه ادنی از ایمان و
عمل باشد که عامیان و جاهلان را می باشد یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمان و
علمی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگرچه از کمالات و درجات محروم
و مبعود باشند فاحذر ان تکون منهم پس بپرهیز و بترس از انکه باشی تو ازین قسم مردمان
ولا تلذ بهم و پناه مگیر در میان ایشان ولا تکثر بهم و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان
ولا تقم فیهم و مالیت میان ایشان فانهم اهل العذاب و الغضب و السخط زیرا که بدرستی
ایشان خداوندان عذاب خشم الهی و بلا رضای اوییند سکان النار و اهلها و ساکنان
آتش دوزخ و کسان اوییند نعوذ بالله منهم پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان
و تبرا ایشان الا ان تکون من العلماء بالله مگر انکه باشی تو از دانایان بدین خدا عز و جل
و من معلمی الخیر و از دانایان که کان نیکی و هداه الدین و راه نمایندگان دین و قوه آده
و از کشندگان مردم بسوی دین و خیر و بتعلیم و ارشاد و دعاة و خوانندگان خلق را
بدین اسلام فذو نک پس اگر حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فاتهم و ادعهم الی
طاعة الله پس بیا بنش ایشان و بخوان ایشان را بطاعت خدا عز و جل و احذرهم
معصیة الله و بترسان و بپرهیزان ایشان را از گناه کردن خدا را یعنی در ای ور
برای همین کار و بهمین نیت که هدایت کنند ایشان را و احکام دین تعلیم

بجهید پس یا فتی تو نزد خدا عالم و بزرگ نقاد چه فتعطی ثواب الرسل و الانبیاء پس داده میشود ترا ثواب
بعد از ان قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لعلی مر امیر المؤمنین علی مرتضی را رضی الله عنه
لان یهدی الله بهداک رجلا هر اینه رسانیدن خدای تعالی بمقصد بواسطه راه نمودن تو مردی را
خیر لک مما طلعت علیه الشمس بهترست مر ترا از هر چیزی که بر آمده است بران چیز آفتاب یعنی
از تمام دنیا چه بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که هزار هزار مرتبه بهتر و بالاترست
از دنیا و ما فیها است و خود ثواب انکار که هدایت الیست بیشتر و بزرگتر از ثواب علما و دیگرا
و الرجل الثانی لسان بلا قلب و قسم دویم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان دارد و نه دل
و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان و عین آن شده است فینطق بالحکمة پس گویایی
میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم و عمل و لا یعمل به و خود عمل نمیکند بدان
و کاری نمی بندد و از اید عو الناس الی الله میخواند مردم را بسوی خدا و هو یفر منه و حال آنکه خود
میگریزد از وی عز و جل فیستقبح عیب غیره پس بدی شمرد عیب مردم را غیر خود و بد دانم هو
علی مثله فی نفسه و همیشه می باشد او بر مانند آن عیب در ذات خود فیظهر للناس متنسکا بیدا
میکند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را و یبارز الله بالعظائم من المعاصی و بیرون
می آید و در صف جنگ خدا با گناهان بزرگ و درین کلام اشارتست بانکه هر کس بقصد معصیت میکند گویا
بجنگ حضرت رب العزت می براید و معلومست که عاقبت کار او بجز هلاک چه خواهد بود و اذا خلا ذئب

گویا

غلبه نماید چون در آید در خلوت با کسی گویا که رگیست که بر روی جامه هاست یعنی رگیست در صورت
آدمی وهو الذي حذر منه النبي و اوست آنکس که بپرهیزانید و ترسانیده است از وی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بقول میفرماید آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخوف ما اخاف علی امتی کل منافق علیم
اللسان ترسیده شده تر از هر چه میترسم بر امت خود هر صاحب نفاقی که داننده زبانست
یعنی علم فقط دارد و عمل نمیکند وفی حدیث اخری اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء و در
حدیث دیگر است ترسیده شده تر از هر چه بار ترسم بر امت خود از وی دانایان بدکار
اند که بد را نیک می شناسند و بد میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت
افتند و اگر چه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خود عمل بدارند سخن ایشان در دیگران تاثیر نکند
و زبان آرد و از نهی لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف
مقصود کند و زبان آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجوییم ما ازین صفت یا ازین مرد که این
صفت دارد فابعد منه پس دور باش از اینچنین کسی و هزول و بجد و بگریز از وی بیت
ازین دیو مردم که دام دد اند ✿ نهان شو که هم محبتان بد اند ✿ لئلا تختطفک بلذیذ لسانه
تا نرباید ترا بزبان شیرین خود و نیفکند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را بسبب نیکی تو
فتحرقک نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان وی و یقتلک نتن باطنه و ظلمه و بکشد ترا بوی
ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب طلیق اللسان و مردم سیوم دلست بسته زبان



که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و قفل
خاموشی بر دهان نهاده و از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است و هو مؤمن ستره الله
خلقه و وی مومن است که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود و اسبل علیه کنفه و فرو هشته
است بر وی پرده و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت و معالی کردار
خلق مطلع نگردد و بصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس
وی و آفات آن و نور قلبه و روشن گردانیده است او را بالمعرفة دقایق عجب و ریا و
عرفه غوایل مخالطة الناس و شناسا گردانیده است او را بتلخیها و دشواریها صحبت و آمیزش
مردم را که هلاک کننده است و شوم الکلام و النطق و دانانیده است او را نامبارکی
سخن و گویایی را و تیقن ان السلامة في الصمت و الانزواء و بیقین دانسته است
که یا گزیدی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی است یعنی خاموشی و انفراد با وجود
علم و دانش بجهت آنست که هویدا شده است که سلامت از آفات در خاموشی است و
بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبي چنانکه فرموده
است پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموش گشت برست از هر آفت و کما قال و همچنانکه گفته
ان للعبادة عشرة اجزاء بدرستی که عبادت را ده جزء است فتسعة منها في الصمت نه جزء از آن
در خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت سکوت چه غالب آنست که هر بلا و آفتی که

دل

نفس

اورا برسد در دنیا و آخرت از رهگذر زبان رسد و در حدیث آمده که بر روی افگنند از آدمیان را
در آتش دوزخ مگر کردهای زبانهای ایشان هٰذا رجل فی الله لیس آن مرد ولی خداست و
دوست وی عز و جل فی سر الله در سری که با خدا دارد و محفوظ نگاهداشته شده است از اغا…
نفس و خلق و آشکار کردن آن سر و خدّ سلامته … کند ذات این آفت و عقل وافر جدا وند عقل
تمام است خلیل الرحمن هم نشین خدا مهربان است و مقرب درگاه دوست منعم علیه نعمت داده شده
و افاضه نموده شده بر وی … عشقه پس نیکی همه نیکی ازین باب نزد اوست و در
صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فدونک و مصاحبته و مخالطته …
پس لازم گیر اورا و یاری اورا و آمیزش کن اورا و چاکری اورا و التجبب الیه و دوستی نمودن
بسوی او و پرداختن حاجتهای که عارض شوند مر اورا و او مرافق … و بر پرداختن
منفعتها که منقطع کرد وی دران فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدا بسبب محبت داشتن
تو آنرا در او و یصطفیک و برگزیند ترا و یدخلک و در آرد ترا فی زمرة احبابه در گروه دوستان
یا دوست داشته شدگان خود و عباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکان اند و هیچ خلل
و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظیم است و جامع جمیع کمالات
ظاهر و باطن است و لهذا حق سبحانه تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده و ببرکت
حاصل میگردد و این صفت اهم کمالات و سعادات ببرکت آنمرد و صحبت او و ان الله …

بقضاء حوائج تشتغل له
و به سبب بی زبانی تعبیر ازان نمی توانند کرد
و اظهار نمود
منتفع

اگر خواست



اگر خواست لعنت خدا یتیم و اگر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید و الرجل الرابع
لسان و قلب و هو الرجل الذی عُلّم فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب
هر دو خواهد بود و آن مرد لیت خوانده شده در عالم ملکوة که عالم ملایکه و ارواح است به بزرگی
کما جاء فی الحدیث من تعلّم کسی که آموخت علم را و عمل به کار کرد بدان و علّم و آموزانید دیگران را
دعی فی الملکوة عظیما خوانده میشود و نام کرده اورا در ملکوت عظیم و هو العالم بالله عز و جل
و این مرد داناست بخدا و آیاته و داناست بآیات او یعنی بدلایل و امارات که دال بر ذات
و صفات وی یا بآیات که منزل اند در کتاب مجید وی استودع قلبه غرائب علمه بامانت
نگاهداشته شده است در دل وی و دانشهای غریب نادر که هر کس نداند و اطلعه …
علی اسرار طواها عن غیره و واقف گردانیده است اورا خدا تعالی بر سرهای که در نورد …
و پنهان داشته است که آن سرها را از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و برگزیده و …
اورا بر خلق بدرجات علم و عمل و جذبه الیه و هداه و کشیده است اورا بسوی خود و راه نمود
اورا بالعلوم و معارف و رقّاه الیه و بالا برده است اورا بدرگاه قرب خود و شرح صدره
لقبول تلک الاسرار و العلوم و کشاده است سینه اورا برای پذیرفتن آن سرها و علمها
و شرح صدر مقامی عالیست که حل اسرار ربوبیت با ثقل اوزار عبودیت با آن جمع
و کینونت با خلق بجنونت از ایشان بی آن دست ندهد و کریمه الم نشرح لک صدرک

اشارت بآن مقام است و حصول آن بتمام و کمال جز بذات پاک سید کائنات صلی الله
علیه و سلم میسر نبود و دیگر کمل اولیا را باندازه متابعت و محاذات بذات شریف بر حسب
تفاوت درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است و بالله التوفیق
وجعله جهبذاً و گردانیده است خدا ایتم اورا دانشمند بزرگ نقاد جبر و داعیاً للعباد
و خواننده مر بنده گان را بسوی خیر و نذیراً لهم و ترساننده مر ایشان را از شر و حجت جنتهم
و گردانیده است خدا ایتم اورا دلیل بر اثبات ذات صفات و دین و ملت در میان
بنده گان تا دیار راه راست نماینده است خلق را الی منهج یا بدراه راست نموده است اورا
حق بجود شافعاً در خواست کننده گناهان خلق را در حضرت صمدیت مشفعاً قبول کرده شده
در خواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صادقاً راست گوینده مصدقاً راست
گو دانسته شده بدان لا رسله و انبیائه گردانیده است اورا خدا ایتم خلیفه و جانشین مر خوان
خود را علیهم صلواته و تحیاته و برکاته بر پیغمبر او وی درود های وی و سلامهای وی و برکتهای وی فهذا
هو الغایة و المنتهی فی بنی آدم پس این مرد که خدا ایتم اورا دل و زبان هر دو عطا کرده
است بپایان و نهایت کا بعید الشیء است در آدمیان لا منزلة فوق منزلته الا النبوة نیست
هیچ رتبت بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعلیک پس لازم گیر تو اورا و صحبت و خدمت و محبت
و عقیدت اورا و اگر محبت و خدمت وی دست دهد فهو المراد و اگر نه محبت و عقیدت

دانسته





از دست مده که هلاک و دوری از وی موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی
سبب ادبار و خذلان است و احذر ان تخالفه و تنافره و بپرهیز و بترس از آنکه ناسازگاری
کنی و داوری کنی و بداوری یا دیگر ز از وی و کنایه و نقادیه و کناره گیری یا و دوری جستی از وی
و دشمنی ورزی با وی و ترک القبول منه و ترک کنی پذیرفتن را از وی و الرجوع الی قوله و نصیحته
و ترک کنی بازگشتن بسخن وی و نصیحت وی ان اتبان السلامة فیما یقول زیرا که سلامت و بی
گزندی در چیزیست که میگوید وی و غنیده و سلامت نزد اوست والهلاک و الضلال عند غیره
و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر و مخالف او باشد الا من یوفقه الله مگر کسی که توفیق
او را خدا ایتم و یمده بالسداد و الرشد مدد کنند اورا بدرستی و راستی گرداو گفتار و
و مهربانی خود در همه کار و بار و بازدار و اورا از منافرت و مخالفت او و برکرداند از آن
ازان فقد قسمت لک الناس پس بتحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بچهار بخش فانظر
لنفسک ان کنت ناظراً پس نگاه کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده
و قابل و مستعدان بیت من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر
زیرک و عاقل باشی و احترز لها ان کنت متحرزاً لها و پرهیز کن و نگاهدار نفس
خود را اگر هستی پرهیز و نگاهدارنده مر او را شفیقاً علیها مهربانی کننده بر نفس
و ترسنده از رسیدن مکروهی بر وی هدانا الله و ایاک راه نماید خدا ایتم ما را و ترا

گرفتار

لما يحبه ويرضاه مر چيزي را كه دوست ميدارد وميخواهد او را وخشنودي باشد ازان در دنيا و آخرت
در دنيا وآخرت جمع كردن ذات شريف خود را با مخاطب تنبيه است بر كمال شرف وعظم اين
مدعا وتكريم وتشريف اوست بشرف قبول اجابت دعا وچون مراد بهدايت اينجا زيادت
وكمال اوست بر طبق اهدنا الصراط المستقيم بشارة باد مر مخاطب را بحصول اين درجه بطفيل
وي رضي الله عنه چنانكه گفته اند چون مهمان عزيز است طفيلي نيز عزيز خواهد بود المقالة الرابعة
والخمسون قال رضي الله عنه وارضاه ما اعظم التسخط على ربك چه عجب بسيار است ناخشنود
بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو والتهمة له وتهمت نهادن تو مر او را
عز وجل بالبخل والسفه والعجز نالايق جناب قدس اوست والاعتراض عليه وعيب گرفتن تو
بر وي والنسبة اليه عز وجل بالظلم ونسبت كردن تو مر او را بالستم والاستبطاء له في الرزق
والغنى ودير دور رنگ شمردن تو مر او را در روزي رسانيدن وتوانگر ساختن وكشف
الكروب والبلوى دور دور كردن وكشادن او اندوهها را وبلاها را يعني چون اندر
روز رسد وفقر برطرف نگردد وبلا ومحنت دور نشود وكشادگي كار پيدا نيايد اضطراب
كني وخشم گيري وناراضي شوي وناميد گردي ونبايد كه اينچنين كني اما تعلم ان لكل اجل
كتابا آيا نميداني كه مر هر مدت را سرنوشتي ونهايتي است ولكل بلية وكربة غاية
ومنتهى وانقضاء او مر هر بلا او هر اندوه را پاياني است واخر است وبسر شدني لا يتقدم

في الصبر على المقدورات

ذلك

١٣٥

ذلك ولا يتأخر پيش نشود وپستر نشود فيها ليس كردد ما عافيتها وقت البؤس لا ينقلب نعمت
ووقت سختي نميگردد ووقت نرمي وحالة الفقر لا تستحيل غناء وحالت درويشي نميگردد
توانگري يعني هر چيز در هر وقت كه مقدر است همان شود خلاف آن توقع نبايد داشت
وسخط واعتراض بر كردگار نبايد كرد بيت كردگار آن كند كه خود خواهد حكم بر كردگار
نتوان كرد احسن الادب نيكو نگاهدار ادب را والزم الصمت ولازم گير خاموشي را
در هر فعل كه حق كند والصبر وشكيبائي را بر بلا والرضا وراضي بودن را بالقضاء والموافقة
لربك وسازگاري كن مر پروردگار خود را عز وجل وتب عن تسخطك عليه وتوبه كن
وباز گرد از سخط تو بر پروردگار والتهمة له في فعله وتهمت كردن تو مر او را در فعل او
وليس هنالك استيفاء نيست آنجا يعني در درگاه پروردگار انتقام گرفتن حق از بندگان
كه ثابت است مر او را بر ايشان والانتقام من غير ذنب وكينه كشي كردن بي گناه وعلى الطبع
وبر مقتضاء طبع كينه ور كما هو في حق العبيد چنانكه آن در حق بندگانست ينقضهم بعضهم ببعض
بعضي از ايشان را در حق بعضي يعني پروردگار تعالى كه فقر واندوه وبلا بر بنده ميفرستد
نه براي آنست كه حقي نفساني كه او را بفوات آن نقصان او لازم آيد ورنج بيند
بر ايشان دارد وايشان در حق وي تقصير ميكنند ميخواهد كه ايشان را عذاب كند
تا بدين سبب حق خود را از ايشان بستاند وازيشان انتقام كشد واز الم خشم

ان مدت وسال نميرود
البلايا لا ينقلب وقتها
نبود

خود را خالی اساز و با ظالم طبیعت باشد کری اختیار ظلم بر بندگان بر بسند و این بر از آن
کند چنانکه در آدمیان می باشد بلکه هو عز و جل منفرد بالازل پرور دکار نعم تنها و بکارات
به چیز نیکی و همیکتی و سبق الاشیاء و سابقت همه چیز ها را و خلقها بیدا کرد و همه چیز را و خلق
مصالحها و مفاسدها و بیدا کرد مصلحتهای همه چیز را و مفسدتهای همه را و صلاح نیکی ضد
فساد و تباهی صلاح و مفسدت ضد مصلحت و تعلم ابتدا ءها و انتهاءها پس والذات آغاز و انجام
همه چیز را و انقضاها و عاقبتها و سپری شدن همه را و پایان کار همه را و هو عز و جل حکیم
فی فعله و بیعلی دانا است بحقیقت و استوار است در کار خود و متقن فی صنعه و استوار و نیکو در
کار را در کاری کری خود لا یناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای وی بر
نقیض یکدیگر لا یعبث لا یفعل عبثا نمیکند و بیهوده کار بیفایده را الا یخلق باطلا للعباد و بیدا نمیکند
باطل را بیازی و باطل و ناچیز ضد حق یعنی درست و راست و ثابت لا یجوز علیه التناقض
روا نیست بر وی صفتها که عیب و نقصان آرد و لا اللوم فی افعاله و نه روا است نکوهیدن
در کارهای او و انتظر الفرج ان عجزت عن موافقته چشم دار گشاد کار را اگر نه توانایی و
عاجز آیی از موافقت و متابعت در افعال وی و عن الرضا و از راضی و خشنود بودن بقضای
وی و الفتار فی فعله و از فانی گشتن و سست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله یا
آنکه برسد سرنوشت مدت خود را یعنی باید که موافق بر و راضی و فانی باشی در حلم و قضا



کر یکدیگر ابطال دیگری کند در آید و نقض بر اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر

فتق



و فعل حق و اصلا مخالف و سخط و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده
اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و گشادی در کار پیدا
آید فتنقل الحالات عن ضدها پس این حالات بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن
ضد خود و متبدل کردد بان بمرور الزمان بگذشتن زمان و انقضاء الآجال و سپری شدن
مدتها کما ینقضی الشتاء فینفر عن الصیف چنانکه میگذرد زمستان و کشف میکند از وجود تابستان
و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن روز یعنی
هر چیز را وقت است تا وقت در رسد امید داشتن آن و طلب آن پیش از وقت بیهوده است
و گفته اند که اکثر ابنای دنیا از دو جنس از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پس از
وقت خواهند و این هر دو محال بود فاذا طلبت ضوء النهار و نوره بین العشاء بین
اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع او را میان وقت مغرب و عشا که وقت ابتدای
شب است و هنوز ام نکشته لم تعط داده نشود ترا روشنی روز را بل یزداد فی ظلمة اللیل
بلکه زیادتی میکند در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتی که برسد تاریکی
شب نهایت خود را و طلع الفجر و بر آید سپیدی آخر شب جاء النهار بضیوئه بیارد روز
روشنی خود را طلبت ذلک و اردته خواه بجوی روشنایی روز را و بخواهی آنرا
او سکت عنه و ترکته خواه خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری آن آفاق طلبت

نمودن

ارباب

قبض

اعادة القيل جنيد پس اگر جوئي و بخواهي باز آوردن شب را درين هنگام که روز ...
شده است لم تجب دعوتك پاسخ داده نشوي و قبول کرده نشود دعاء و خواهش
تو و لم تعط و داده نشود ترا لانك طلبت الشيء في غير حينه و وقته زيرا آنکه تو طلب
کردي چيزي را در غير هنگام وي و وقت وي که تعيين کرده شده و نهاده شده است
او را فبقي حسرات باقي ماندي تو دريغ خورنده منقطعا برنده از مقصود و فرود
مانده در راه آن متحيرا خشم گرفته و ناخشنود خجلا سرگشته و بيخود و خاموش ...
زده فاطرح ارشم فارغ بها انظر پس بگذار اين همه را و الزم الموافقة و لازم گير
سازگاري را لحكم الهي و فعل او و حسن الظن بربك و نيک گماني را به پروردگار
خود که خواهد رسانيد مقصود ترا در وقتش والصبر و شکيبايي را بر وجهي که شکايت
نکني از ان نه در دل و نه بر زبان فانك لا تسلب پس آنچه نهاده شده است براي تو
و نصيب و قسمت ربوده نشود و باز داشته نشود از تو و ما ليس لك و چيزي که قسمت کرده
نشده است ترا لا تعطى داده نشود ترا التغري ... آينه بقاي من سوگند ميخورم
بدرستي که تو ميخواهي و ميطلبي و تتبهل ... زاري ميکني بسوي پروردگار تو بالدعاء
والتضرع بدعا کردن و خواري و زاري نمودن عبادة بجهت پرستش کردن و طاعة
و فرمان برداري نمودن و امتثالا لامره و بجا آوردن امر پروردگار را عز و جل بر ...

بفاقوز



في قوله در قول وي ادعوني استجب لكم دعا کنيد و بخوانيد مرا تا اجابت کنم و قبول گردانم دعاء
شما را و قوله و امر وي ... بسؤال کردن در قول وي واسألوا الله من فضله و بخواهيد و
و بطلبيد از خدا افزوني نعمت و کرم او را و غير ذلك من الآيات والاخبار و جز اين از
آيتها و حديثها که وارد شده است در امر بدعا و سؤال و ترغيب در ان بدانکه دعاء بمعني خواندن است
واجابت چنانکه بنده ميخواند پروردگار تعالى را و ميگويد يارب و در برابر آن اجابت است بمعنى پاسخ
دادن چنانکه گويد پروردگار تعالى لبيك يا عبدي و قبول کنم دعاء ترا و سؤال بمعنى طلبيدن و در خواستن
و در برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باين معنى است اشارت در قول
واحاديث آنحضرت صلى الله عليه و سلم اسم الله الاعظم اذا دعى به اجاب و اذا سئل به اعطى و در ايام
امر بدعا و سؤال و هر دو واقع شده و شايد که اجابت بالفعل نشود در اعطا تاخيري رود
و هر دو در مقام يکديگر نيز استعمال مي يابند فافهم و انت مرعوه و تو دعا ميکني پروردگار خود را
و هو يستجيب لك پروردگار تعالى اجابت ميکند ترا عند حينه و اجله نزد رسيدن وقت اجابت
و مدت وي و اذا اراد الله در وقتي که خواهد خداي عز و جل نه در وقتي که تو ميخواهي او کان لك
في ذلك مصلحة دنياك و اخراك يا باشد براي تو در دادن صلاح حال دنيا و آخرت ...
چيزي که ميطلبي که در دادن آن صلاح کار تو نيست يا دادن ترا بهتر باشد از دادن و بحقيقت
منع در صورت عين عطاست حيث الملتمس که تو نکرده بخشکر داند او مصلحت تو از تو بهتر ميداند

چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسب تازی طلبد و سلطان از آنرو که بجهت آنکه سواری این
زبان دارد او را یابو در بدل آن کاوی بدهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او و اوفق
ذلک بقضاءه وانه بما اعلم و موافق کرد و اجابت کردن دعای ترا و عطا کردن سوال ترا
قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و
حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته
است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار نظام بانست بر شرع
و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر دران نه از جهت عدم
اجابت و منع از عطاست و وعده باجابت عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده
خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا اگر در دنیا نداد در آخرت خواهد داد چنانکه میفرماید
لا یتهمنک تاخیر الاجابة تحت منه پروردگار تعم را در پس افکندن اجابت و لا السام من دعائک
و لستوه میا از دعا کردن تو فانک ان لم ترزق لم تحرز زیرا که هر درستی که تو اگر سود نیکی دریچ
دعا کردن بعدم حصول آن در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود دران چنانکه
فرموده اند وان لم یجبک عاجلا اگر اجابت نکرد شتاب در بیچ انما یکب آجلا باد آش میدهد ترا
بدرنگ در آنجهان و این کلام بر سبیل تنزل و از جا عنانست نظر بهوای النفس داعی
و الانفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جا

بروفق دعا و بهوای النفس تو و تنزل تو
زبان اهم نیکی بحصول آن
وازخاء

يسئل الله



فی الحدیث پس تحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة بنده می
بیند در نامهای کردار خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملهای نیک را که نشناسد
آنها را و نکرده بود در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از
کجاست فیقال انها بدل سوالک فی الدنیا پس گفته میشود بنده را این عملها عوض سوالهای
تست در دنیا لم یقدر قضاءه فیها که تقدیر کرده نشده دادن مسئول در دنیا اولکا ورد
چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن از در جای
که لفظ حدیث معلوم و محفوظ نیست و مضمون آنرا بعبارت و لفظی از پیش خود ادا میکنند و
و احتیاط را میگویند نیست لفظه چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
در حدیث اینچنین آمده است که امر دعا و اجابت آنرا دار است در یکی از سه چیز یا تعجیل
خواسته است میدهند یا بلایی را مانند آن دفع مینمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه می
دارند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید
نگریست ثم اقل احوالک بنکر زیر احوال تو که در هنگام دعا پدید میگردد و بدان سود
میکنی انک لا تکون ذاکرا لربک آنست که تو می باشی یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت
رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن موحدا له ای باشی تو یکی داننده و بیننده درین
صفات مذکوره مر پروردگار خود را حیث انه لا غیره از جهت آنکه نمیخواهی از وی و لم

کردار
لَه
نقل
مر پروردگار را

تنال الخیرة و نخواستی از غیر او و لم تنزل حاجتک بغیره و فرود نیاوردی حاجت
خود را بغیر وی عز و جل فانت من الطالبین پس تو در میان حالتی فی زمانک کله در همه
اوقات تو فی لیلک ونهارک در شب تو و در روز تو وفی صحتک وسقمک و در تندرستی تو و بیماری
تو فی بؤسک ونعماتک در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو و شدتک ورخائک در سختی تو و سستی تو و در
جمیع این احوال و مانند آن اما ان تسکت عن السؤال حالت نخستین اینست که خاموش باشی
از سوال و در خواستن و ترضی و راضی باشی بقضای حق و توافق و تو افق و تسترسل لفعله
عز و جل و موافق می باشی و فرو هشته می باشی مر فعل او را کالمیت بین یدی الغاسل همچو
مرده در پیش شوینده والطفل الرضیع فی ید الظئر و همچو کودک شیر خواره در دست دایه والکرة
بین یدی الفارس و همچو گوی در پیش سوار یقلبها بالصولجان میگردانند گوی را بچوگان
فیقلبک القدر کیف یشاء پس میگرداند ترا تقدیر هر چگونه که میخواهد و ترا تابع آن می
باید بود بیت چگونه سر ز گردون نهد فرمان را چگونه گوی که پیش در نهد هر چوگان را
ان کان النعماء فمنک الشکر والثناء اگر باشد مقدر ناز و نعمت و نیکی پس مطلوب از تو سپاس
و ستایش است و منه عز و جل المزید فی العطاء و فایض و واصل از خدا زیادت در بخشش
است کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم فان کان البأساء و اگر باشد سختی
و بلا و اندوه فالصبر والموافقة منک پس مطلوب از تو صبر بر بلا و ساز کاری بفعل و اراد





اوست بتوفیقه بتوفیق خدا اگر طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت والتثبیت و ثابت و بر جای
داشتن والنصرة یاری دادن والصلوات و درود رسانیدن والرحمة و مهربانی کردن منه از
خداست عز و جل بفضله و کرمه بافزونی و کرم وی کما قال چنانکه گفته است منشی قایل عز اسمه وی از
هر گوینده و با عزتر گوینده است ان الله مع الصابرین بدرستی که خدای تعالی با صابرانست بالمعونة
بالنصرة والتثبیت یعنی یقین که حق تعالی با صابران بیاری دادن و ثابت و بر جای داشتن
است و کما قال ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما خدای را در تایید و تقویت
دین وی یاری میدهد خدا مر شما را و بر جای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت واستقامت
و یاری دادن بالتزام حذر از متابعت هوا و معصیت است چنانکه میفرماید اذا نصرة الله
فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدای تعالی را در مخالفت هوای نفس تو که تزکیه حق
و از کید شیطانیست مر کس بدان بترک الاعتراض علیه ترک اعتراض و عیب گرفتن بر خدا
والسخط لفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلی که میکند وی تعالی در تو و کنت
خصما لله علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالی بر نفس تو سیافا له علیها شمشیر زننده
برای خدا بر نفس کلما تحرکت لکفرها و شرکها هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک حقیقی
که عادت جزت راسها برای مراد او الصبر والموافقة لربک صبر کردن تو از آن
و موافقت کردن تو امر پروردگار ترا والطاعة لفعله و وعده و ار امید ما و تسکین

بافتن بفضل وی و وعده وی تعالی والرضا بهما خشنود بودن بفضل و وعده او وکان الفضل باشید
خدا عزوجل لکن مر ترا معینا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده
و نگاهدارنده از هر آفت و مخافت ازینجا معلوم شد که در صبر و موافقت غیبت و نصرت و عز
میکرد و اما الصلوة والرحمة اما ترتب درود و مهربانی بران فقوله تعالی پس دلیل آن قول
خداست عزوجل و بشر الصابرین و مژده ده صبر کننده گان را الذین اذا اصابتهم مصیبة و الکمیل
که چون برسد ایشان را از خدا او درد و اندوه و هر مکروه که ایذا کند ایشان را قالوا گویند
بدل و بزبان یا موافقت دل انا لله بدرستی که ما برای خداییم و بنده ایم و پیدا کرده است مارا
برای بندگی او و صبر کردن بر بلای او و راضی بودن بقضای او و انا الیه راجعون و بسوی
او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اولئک علیهم صلوات
من ربهم و رحمة مژده ده بایشان که آنجماعه موصوف بصبر و قول مذکور برایشان درود و
و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسان است از پروردگارشان و اولئک هم المهتدون و ایشان اند
راه راست یابنده است بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان دران است از عبادت
و معرفت و قربت باعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج
حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است والحالة الاخرى
انک تبتهل الی ربک و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار

عزوجل



عزوجل بالدعاء والتضرع بخواندن و سوال کردن و خواری و زاری نمودن اعظاما لربک
بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد و صفات و کمالست بوی
از قدرت و وجود و کرم و رأفت و رحمت و امثال آن و اتباعا للامره و فرمان برداری کردن و
بجای آوردن امر او را که فرموده است ادعونی استجب لکم و فیه وضع الشیء فی موضعه و درین نهادن
نزدیک
هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در ادای حق عبودیت و ربوبیت لانه یحب الی
سوال زیرا که حق تعالی خواسته است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن از وی والرجوع الیه
بازگشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی و فی جعل ذلک شرا او گردانیده است پروردگار
تعالی دعا و سوال کردن و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسماء و صفات
او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت خلق برآمدن و رسولا منک الیه
و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو بسوی وی تعالی و توصلا
و رسیدنی لدیه و سبب پیوستگی و دست آویز را و نزدیکی جستن نزد حق ایهما و اشتمال
انها فواید دعاست و لیکن بشرط ترک التهمة لربک بوی تهمت نانهادن مر حق تعالی را و السخط
علیه و نا راضی نشدن از وی و خشم نگرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة الی حینها نزد
سپس انداختن اجابت دعا و عطاء مدعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند یعنی
اجابت حاصل است اگر وقت تأخیر در انست الغیر ما بین الحالتین قیاس و اندازه کن

فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام
بهتر و بلندتر است یا فکر کن که هرکدام ازینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و
شروط و آداب هر یکی چیست و انبغی اوفق است باین قول که میفرمایند ولا تجاوز حدّها
و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فانه لیس لهما حال اخری پس بپرسی که
شان اینست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب مولی تعالی حالتی دیگر ورای این
دو حالت فاحذر ان تکون من الظالمین المعتدین پس پرهیز کن و بترس ازانکه باشی
ازستمگران که گذارنده اند چیزی را در غیر جای او و در گذرنده اند از حد فیهلک پس هلاک
کند و نیست گرداند ترا خدا عز و جل ولا یبالی و باک ندارد ازانکه هلاک گرداند ترا کما اهلک
من مضی من الامم السالفة چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذاشته اند از انتهای
گذشته و فی الدنیا بشدید بلائه در دنیا بسخت گردانیدن بلای خود را و فی الآخرة بالیم
عذابه و در آخرة بعذاب دردناک خود بدانکه در اینجا کلامیست از استاد امام ابو القاسم
قشیری رحمة الله علیه که در رساله تسلیة المصاف نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب
مقام است میفرمایند که این قوم را اختلافست در آنکه سوال و دعا را افضل است یا
سکوت و رضا بعضی برانند که دعا افضلست زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر
فرمود صلی الله علیه وسلم الدعا مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی بود از

کنند کان که

صح

ترک آن



ترک آن پس در وی حق پروردگار تعالی آگر استجابت آن نصیب بنده نکرده و بحظ و خواهش
خود نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده و مقصود از دعا
اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت و فقر حصل و طایفه گویند که سکوت و خمود تحت
جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم اورا
افزون ازانچه بدهم سوال کننده گان را قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان
مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست
که گفته شود اوقات مختلفست در بعضی احوال دعا بهتر است از سکوت بود و
ادب وقت همدران باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب دران
بود لیکن شناسائی اینمعنی هم در وقت پیدا گردد چه علم وقت همدر وقت پیدا آید پس
اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود اگر اشارت بسکوت یابد سکوت
اولی و اگر از دعا زیادة ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر
بر دل خود افکنده و در وقت دعا مثل زجر و قبض در وی احساس کند ترک دعا
درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک برابر بود و درین
اگر غالب بر وی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن وی عبادت

فی الورع و مراتبه

واگر غالب حال معرفت سکوت و سکون اولی و نیز میتوان گفت که در هر چه سلمانرا
نصیب است با مرحق تعالی راضی است دعا در آنجا اولی و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است
سکوت اتم انتهی ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا علام یا بحانی علیک اتکلا یا این عبارت
در بعضی نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تفرع و ابتهال
ظاهر است **المقالة الحادیة والثلثون** قال رضی الله عنه وارضاه علیک بالورع برتو باد که
لازم گیری بر خود ورع را و تقوی و ورع هر دو یکیست بمعنی پرهیزکاری از نافرموده
حق از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی زاد از صغایر متعذر است و بعضی
مرتبه ورع بالاتر از تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام دارند و ورع
از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله
عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روش نخستین است بر هر تقدیر میفرمایند که
نجات تو ای طالب در ورع است والا فالهلاک و گرنه عذاب و عقاب و الخطا طرا تب و
درجات که موجب هلاک و نیستی است سوفرتنك در قید و بند و قت بدست نفس و ربق
بکسر را رسن یا گوشها که بران بره و بزغاله بر بندند و ربقه گوشه از آن لازم گلو بسته
و چسپان شونده است مر ترا الا ان یتغمده ابدار ستکار نشوی از آن الا ان یتغمد
الله برحمته مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی و آمرزش خود فقد ثبت فی الحدیث

المروي



کرده

المروي زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیث که روایت شده است از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ان ملاك الدين الورع وهلاك الطمع بدرستی که اصل و مدار دین
به پرهیزکاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع است که باعث میکرد و بر برون
آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزی که بر
پا شود آن امر بدان چیز و با تخفیف قلب و جسد گویند و ان من حام حول الحمی یوشك ان
یقع فیه و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک وی آید باشد
نزدیک است که بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارند آنرا
سلطان برای مواشی صدقه و منع میکنند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن
انعام پس هر که از آن دور دور بچراند ایمن باشد از در آمدن در وی و هر که نزدیک آید
از آن تواند که بیفتد در آن کالراتع الی جنب الزرع یوشك ان یمد فاه الیه مانند
ستور چرنده پهلو کشت نزدیک است که دراز کند دهان را بسوی کشت لا یکاد ان یسلم
الزرع منه نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است مر پرهیز کردن
از شبهات را که هر که گردان گردد نزدیکست که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط
و مبالغه در آن وقد قال و بتحقیق گفته است حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه کنا نترك تسعة اعشار الحلال بودیم ما که میگذاشتیم نه جزو از حلال را که محل اشتباه بود

مخافت ان نقع في الحرام از جهت ترس آنکه نیفتیم در حرام فرضا اگر حلال بمرده جزو مي بود
ومحل شبهه مي بود مبالغه واستقصا درين باب آنقدر میکردیم که نه جز آن میگذاشتیم
وده یک از ان میگرفتیم اگر جزوی مي آن شبه بودي فهو المراد والا حکم ضرورت این یک
جزو را بکاری بردیم وعن امير المؤمنين حضرت ابي بكر الصديق رضي الله عنه كنا نترك
سبعين بابا من المباح مخافت ان نقع في الجناح و باز ابوبکر صدیق رضي الله عنه که الفي
واورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح از جهت ترس افتادن
در گناه احتیاط ومبالغه درینجا بمرتبه است وفعلوا ذلك تورعا عن مقاربة الحرام
کرده اند ایشان آن احتیاطها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذا بقول النبي از جهت گرفتن وعمل کردن بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا ان لكل
ملك حمى وانا آگاه باشید بدرستی که مر هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد
از اغیار و منع میکرد که در آیند دران وان حمى الله محارمه بدرستی که حمی خدا تعالی جزها
که حرام گردانیده است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران
فمن حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه پس کسی که میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از آن
نزدیکست که بیفتد دران پس باید از آن دور دور بود از جهت ترس افتادن دران
بعد از آن مثال دیگری آرند از برای اخذ بعزیمت وعمل بدان وترک عمل برخصت وافتادن





دران میفرماید فمن دخل حصن الملك پس کسی که در آمد در پناه جای پادشاه هر موضع
استوار که در وی نتواند رسید حصن است وحصار حصن آنکه نگاهدارد وحصار الحجر گرد دارد
کاهی نگاهدارد و کافی و دار محبت آمده است لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي
تجاوز الباب الاول پس در گذشت در نخستین را که در بیرونی آن حصن است ثم الثاني
والثالث پس در گذشت در دوم را و سیوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک
از در سرای پادشاه پس اینکس فهو بحيث وقف على الباب الاول الذي يلي البريات
از کسی که ایستاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحراست فانه ان اغلق
عنه ودر بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم يضره پس بدرستی اگر بسته شود دو منع
کرده شود از وی سیوم زیان ندارد فهو من وراء بابين من ابواب القصر زیرا که وی از
ورای دو در دیگر است از درهای کوشک سلطان و در او بعضی پس هر دو آید
و هر دو بعضی درینجا درست می افتد ومن دونه خزائن الملك وجنوده و چون در دو
در آمده است فرود او دست گنجهای پادشاه و لشکر او واما اذا كان على الباب الاول
فغلق عنه واما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقي في البر
وحده باشد می در دشت و صحرا تنها اخذته الذئاب والاعداء میگیرند او را گرگان و
دشمنان که در دشت و بیرون باشند فكان من الهالكين پس میگردد آنکس از هلاک

شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت است آنکه در دن در دویم و سیوم در درجه
در درخانه رسیده و مثال عزیمت است اگر ازو قرب و دنو ملک اختصاص مراقبت
و آنکه اکثر بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص معبود و محجوب افتاد
چنانکه میفرماید فمنکم من سلک العزیمة فلازمها پس همچنین کسی که سلوک نماید
طریق عزیمت را و لازم گرداند او را و پیوسته عمل کند بدان ان سلب عنه مدد التوفیق
والرعایة اگر ربوده شود و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و
نگاهداشت حرمت وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد و عنایت
از وی فحصل فی الرخص حاصل میشود و باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت
برخصت می افتد و در آن می ماند ولم یخرج من الشرع و لیکن از دایره شرع بیرون
نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبه فضیلت
دور افتاده فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ در همین حالت
کان علی الطاعة والعبادة می باشد بر فرمان برداری حق و پرستش روزدگار تعالی
تشهد له بخیر العمل گواهی داده میشود مر او را بکار نیک و عمل صالح ومن وقف علی الرخص
و کسی که بایستد بر رخصتها ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان
سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود

از روي



از وی مددهای توفیق الهی فغلب الهوی علیه وشهواة النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا
بروی و خواستهای نفس فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش
او حرام را فخرج من الشرع بیرون می آید از حد شرع و گرفتار معصیت میگردد فصار فی زمرة
الشیاطین پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان یعنی اعداء الله دشمنان خدا عز و جل
الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکشی و درشت بیرحمانی خبیث کننده
از جن و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین الانس اند که بهوای نفس و در شهوات
آن از فرمان برداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن برآمدند فان ادرکته المنیة قبل
التوبة پس اگر دریابد و برسد او را مرگ پیش از توبه کان فی الهالکین میگردد از هلاک
شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته و فضله مگر آنکه بپوشد او را خدا تعالی بمهربانی خود
و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس بهلاک نزدیک
شدن همه در ایستادن با رخصتهاست والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة
و بیگزندی و ایمنی همه در ایستادن و برپا بودن است بر عزیمت که تورع از رخصت
المقالة السادسة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه اجعل آخرتک راس مالک
بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن را خواهی یافت اصل مال خود و دنیاک ربحه
بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیادت بر اصل مال بر سر

فی الزهد والتوکل

آید و چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بتحصیل راس المال می باشد و چون آن را بدست می آرد
پس از آن طمع در سود آن میدارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکه
میفرمایند اصرف زمانک اولاً فی تحصیل آخرتک صرف کن روزگار خود در آخرت در ابتدا
کردن بدست آوردن آخرة خود که در حکم بدست آوردن راس مال است ثم ان
فضل من زمانک شیء پس اگر زیادت ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی
دنیاک صرف کن آن را در دنیای خود فی طلب معاشک در جستن زیست تو و اسباب
زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن میدارد و لا تجعل
دنیاک راس مالک و آخرتک ربحه و مگردان دنیای ترا راس مال تو و آخرة ترا
بجای ربح چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل از زمانی
فضل لک اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صرفتها فی آخرتک صرف کنی آن را در کار
آخرة تو تقضی فیها الصلوات الخمس کار آخرت همین مقداری که گذاری در آن باقی مانده
از اوقات نمازهای پنجگانه را کالسبک تسبکها ثلث و احده میریزی نمازها را یکبار ریختن
و سبک گداختن و ریختن زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از آن اما
سلک بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آمده است و این معنی نیز مناسب بمقصود دارد
اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته





نماز زمانی حرکت نمی است چنانکه مصلی را مقصود آنست که میگذاری نماز را ساقط الارکان
افتاده رکنهای او رکن بعضی گرانه قوی از هر جزئی از خانه و جز آن و جزهای بزرگ
از آنچه قوت گیرد توی کاری چنانکه امرا را ارکان دولت گویند یعنی عزیمت و قوت
نیز آید و رکین مرد آهسته آرامیده و مناسب ارکان نماز با یعنی ظاهر تر است و گناه و تمام
نماز در آنست که ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی
آنهاست مختلف الواجبات و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و معتدل
و متفق چنانکه باید من غیر رکوع و سجود بی رکوع و سجود موافق آن آنچه فرموده اند و طمانینت
بین الارکان و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلف الواجبات
است او یلعب بالنقب و الاغیا اگر میگذاری نماز باین صفت میگذاری که گفته شد یا
اصلا نمیگذاری و نمی آیی بر گذاردن آن و در میرسد و در می یابد و می چسبد ترا ماندگی
و مشقت و عجز فنام عن القضا جمله پس خواب میکنی از ادای نماز همه و نتوانند
کرد او قضا یعنی مشهور باشد که گذاردن آن نماز است بعد از فوت شدن
یعنی نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر هم قضا نمیکنی
جیفة فی اللیل می باشی مانند مرداری افتاده در شب بطالا فی النهار بیکار در روز
تابعا لنفسک و هواک پیروی کننده مر نفس ترا و هوای نفس ترا و شیطانک

و پیروی کننده کان مر شیطان را که مسلط است بر تو در حدیث است که با هر یکی از آدمیان
شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند به بدی و بمعصیت و ملک امر میکند به نیکی
و طاعت و بائعها اخرتک بدنیاک ای بایستی فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل
نماینده و اختیار کننده این را بدان عبید النفس و مطیتها بنده نفس و بارکی او
و مرکبها و برجای نشستن او نزدیک بعطف تفسیری مطیه است و فرق انست که مطیه
مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و بجد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و بعد و
سرعت در سیر است و رکوب بر نشستن و مرکب بر نشستنی از کشتی دستور امرت
برکوبها امر کرده شده تو بسوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و بتهذیبها
و امر کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق
بد و تهذیب بمعنی پاک کردن درخت خرمان از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی
کردن در دویدن نیز آید و هیدیا نوعی از رفتار اسپ پس اضافت تهذیب
بر کب مناسبت تمام دارد و بریاضتها و امر کرده شده بریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این نیز در فرس و ناقه استعمال یابد و السلوک بها فی سبیل
السلامة و بردن او را و رفتن بروی در راههای امن و پاکیزه و فی طرق
الآخرة و طاعت مولاها و آن راههایست که بدان نفس بسلامت بجانب آخرت رود

درراهها ایست

و راههاییست که بدان نفس مطمئنه بفرمان برداری خدای تعالی که مولی اوست برساند و در
جمیع طرق اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجانب حق جل و علا جز که آنرا اهل
خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقت موصل بقرب و وصول
هر که التزام آن کند و دوام بران نماید البته بمقصد رسد زود یا دیر و استحباب و احاطه
اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله بعدد انفاس المخلوقات که مشعر بکثرت راههاست
اجمعنی دارد و مرجع و مآل همه بشریعت و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در
طرق مشایخ و در تسلیک مریدان واقعست هم ازین باب است و مرجع همه یکیست قال
بعضهم ابناء السبیل اضیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو
گذاشتی حق وی را القیتها فیها بید رفتن طاعت از وی تا هر چه وی بکند آن کنی
و سلمت زمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی
و نفعتها فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی او را در خواستهای وی و لذتهای
وی و وافقت بها و شیطانها و سازگاری کردی بنفس و شیطان وی که مسلط است
بروی و بتحقیق نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انفس و هواها و موافقت
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وی شدی و سوار شد وی بر تو و برد
ترا هر جا که خواست و در اصل وضع او مرکب تو بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه

باین وجه راست آمد فقد خسر الدنیا والآخرة پس فوت شد و در گذشت ترا
نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی اختلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال و
خسرتهما و زیان کردی و از دست دادی هر دو را مصدق خسر الدنیا والآخرة گشتی
و زیان زدگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند و بقیامت
با خود بردی چنانچه میفرمایند قد خلقت القیمة افلس الناس و اخسرهم دنیا یعنی
در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین
مردم در دین فلس پشیز و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسید که گویند فلسی
ندارد کذا فی الصراح و ما وصلت بمتابعتها الی الغرض منها من دنیاک و رسیدی
بسبب متابعت و موافقت نفس بزیاده تر از قسمت تو از دنیا بتو خسارت بالاتر از این
چه باشد که دنیا بدست نیامده و دین از دست رفت ولو سلکت بها طریق
الآخرة و اگر میبردی نفس را و میرفتی براه آخرت و جعلتها راس مالک و
میگردانیدی آخرة را اصل مال خود برای وجهی که در اول مقاله مذکور شد لنجحت
الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرة را سود آخرت خود ظاهر است اما سود
دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که بمتقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات میافتی و بی
تعب و مشقت از آنجا که گمان نداری روزی میخوردی و بحکم عزت و کرامتی که

نصیب



قسمتک

نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانچه میفرمایند و تحمل الکیس من الدنیا مهنیا
ذات معصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب است از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگاهداشته شدی
از آفت دشواری وارد انید و شدی معزز و مکرم کما قال النبی صلی الله علیه چنانکه گفته است پیغمبر خدای
ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت
آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن ولا یعطی الآخرة علی نیة الدنیا
و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرة
و هر که دنیا خواهد نه دنیا یابد و نه آخرت و کیف لا یکون کذلک چگونه نباشد اینچنین و نیة الآخرة
هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرة فرمان برداری خداست لان النیة روح العبادة زیرا که
نیت حکم روح دارد و نیت عبادة و عبادت هیچو قالب است نیت بوی چنانکه وجود قالب و قوام
آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب بران مرتب نه و ذاتها بلکه نیت
ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و درینجا مبالغه بیشتر است فاذا اطعت الله بنیة فی
الدنیا فطلبک دار الآخرة پس چون فرمان برداری کنی خدای تعالی را بنیت تو از دنیا
و بسر غبتی تو در ان و بطلب کردن تو سرای آخرة را و رغبت نمودن در ان گشتی من خواص
الله و بسی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعة و محبة تو از اهل طاعت و محبت حقیقت دنیا و
تلک الآخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت و هی الجنة و جوار الله و الآخرة یعنی لوا

وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب و رحمت وی و خذ نصیبک من الدنیا و جاری کند رزق تو نصیبک
قسمتک الذی قدر لک منها پس تمام میدهد پروردگار تو قسمت نصیب ترا که تقدیر کرده است
مر ترا از دنیا اذ الکل یتبع لخالقها و مولاها زیراکه همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را
و خداوند خود را او هو الله و خالق و مولی خداست عز و جل و باشتغال بآخرة و نیت آن
راضی میکرد پروردگار تو از تو بر رضا او هر چه مخلوق اوست چه دنیا و چه آخرت همه
حاصل میکرد و من ذلک المولی فله الکل که گفته اند یعنی دار دو ان اشتغلت بالدنیا و اعرضت
عن الآخرة و چون مشغول شوی بدنیا و روی گردانیدی از آخرت غضب الرب علیک
پروردگار تو بر تو فقط فاتتک الآخرة پس فوت شود ترا و در گذرد از تو آخرة و لتعاصت
الدنیا علیک بعد طلبها و سرکشی کند بر تو و لتعسرت و دشوار شود حصول دنیا بر تو باسانی
بدست نیاید و اتعبتک فی اتصالها فیسلک الیک و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن
تو لبوتو لغضب الله علیک از جهت گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیراکه دنیا مملوک خداست
و بنده اوست تهینین من عصاه خوار میدارد کسی را که بفرمان نکند خدا را و تکریم من اطاعه
و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را این همه معامله با مسلمانان است
که طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند پادشاهی آنچنانکه در آخرة
وعده کرده اند در دنیا هم بیابند و ناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و

خشم





اگر راه معصیت روند و پیغمبر ما بناحق کشند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان
ببینند اگر چه ادنی تقصیری باشند از درویشی پی آرند که موش نعلین او را ویران و پاره کرد
کی نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت
و سعادت ایمان محروم اند بآن هر چه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا ایشان نکنند
و نزانیا بند بلک زیاده شود تا مغرور شوند و بامهال و استدراج الهی بجای رسند که دیگر
بپذیر نباشد بر مثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود و او را پرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهد بخورد
وقتی فقیر از حضرت شیخی و سیدی قبلهٔ حقیقی کلیم الهی قدس سره العزیز پرسید که در حدیث آمده است
که خواب صبح گاهی گاهی منع رزق کند و زنا فقر و خواری بار دهد و روزه ماه رمضان
خوردن جوانمرگی آرد بسی از ارباب دولت دنیا گرفتار اند بآن و رزق فراخ و دولت
روزافزون و عمر دراز فرمود که اینجا محل خوف است که بیخ ایمان از دل ایشان بر کنده شده و
از نعمت ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافاتی
و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری
فوت بپذیرد و اگر کسی اشتغال بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قهر تابع گردد و خدمت
کند میفرماید فتحقیق بخشید قوله پس صحیح و ثابت میگردد و درین هنگام قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم الدنیا و الآخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد

شان
زینت

٢٦١

ان ارضيت احديهما اسخطت عليك الاخرى اگر راضى گردانى يكى ازان دو را ناراضى
و خشمگين ميگردانى بر خود ديگرى را قال الله عز و جل منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة
بعضى از شما كسى است كه ميخواهد دنيا را و بعضى از شما كسى است كه ميخواهد آخرت را در شان
اهل احد نازل شده كه آنحضرت صلى الله عليه و سلم جماعه از تيراندازان را در جاى گذاشته بود امر
كرده بودند كه از جاى خود نجنبند پس بعضى بجهت غنيمت براه خلاف امر رفته مركز را گذاشتند
و بعضى محافظت بر امر نمودند پاى برجاى ماندند يقال گفته ميشود طالب دنيا و آخرت را بجهت
بودن انسان مطيع و محكوم و ملازم هريك ازان دو ابناء الدنيا و ابناء الآخرة پسران دنيا
و پسران آخرت و در بعضى نسخ بعضى بجاى يقال و برين تقدير تفسير و بيان من يريد الدنيا و من يريد
الآخرة ميشود فانظر من ابناء ايهما انت پس ببين و دريابد كه از ابناء كدام يكى ازين دو يى تو
از ابناء دنيا يا از ابناء آخرة و من اى الفريقين تحب ان تكون انت و از كدام يكى ازين دو گروه
دوست ميدارى كه باشى تو و انت فى الدنيا و درينحال است كه در دنيايى ثم اذا اخرت الى
الآخرة پس آنگه چون بازگردى و ببردى بسوى آخرت آنجا نيز دو گروه خواهند بود فريق
فى الجنة و فريق فى السعير پس گروهى در بهشت و گروهى در آتش افروخته و فريق فى
الموقف قيام فى طول الحساب گروهى در موقف استاده از جهت درازى حساب فى
يوم كان مقداره خمسين الف سنة مما تعدون در روزى كه هست اندازه وى پنجاه

هزار سال



هزار سال ازان سالها كه مى شماريد شما كما قال جل و علا چنانكه گفته است بوده كار رفقاى
در قرآن مجيد متقلقان بجهت تنگى حوصله فهم و عقل خود تاويل كنند آنرا كه مراد مبالغه و كنايت
از درازى آن روز است كه نه بتحقيق اين مقدار است و خداوند داناست بان مسلمانى انست
كه چون رسيدهم خبر داده ما را اعتقاد بان بايد كرد و قدرت ديگر بنگر كه همين روز بر جماعه ديگر كه
درازى در حساب شان نيفتد چنان بگذرد كه دران دو ركعت نماز بگذارند و فريق فى ظلال العرش
مكفوف و گروهى در زير عرش كه محل عزت و عظمت و رحمت است مقيم شده و روى آورده
على الموائد عليها بر خوانها كه بر خوانها اطايب الطعام و الفواكه طعامها و ميوه هاى پاك
و حلال و خوش طعم و خوش بوى است و الشهد [illegible] ابيض من الثلج سفيدتر از برف
كما جاء فى الحديث چنانكه در حديث آمده است و تخصيص عسل بذكر بجهت امتياز اوست
از طعمهاى ديگر بحلاوت كه از صفات ايمان است و از صفات سفيد بياض را ذكر كردند اگرچه عسل
رنگهاى ديگرى باشد براى بيان صفا و لطافت و اين اطعمه بتحقيق در عالم حس در الوطن
موجود اند با وجود آن اشارت اند بدرجات و مراتب قرب بعضى مظاهر صفات الهى
اند فهم تا بهشتيان از صدمه هيبت جلال ذات كه در رؤيت آن مستوفى و مستهلك
گردند زمانى بدان بياسايند و در تجليات صفات مشهود نموده بكمال خود بيايند و
تجلى ديگر شوند ينظرون الى منازلهم فى الجنة مى درآيند در ان مى نگرند در موقف

حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان اماده داشته اند حتی اذا فرغ من
حساب الخلق تا انکه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة
می درآیند مسلمانان بهشت را یهتدون الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود و
می درایند دران بی انکه کسی رهنمونی کند کما یهتدی احدهم الی اهله فی الدنیا الی منزله
می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی منزل خود و هل وصلوا الی هذا الا [illegible] الدنیا
رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را و اشتغالهم بطلب الاخرة و
المولی و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل
و راه یافتن بی رهنمونی اگرچه بالهام الهی است ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه
بدان و صدق طلب الهیست که بدان رهنمون شدند و معرفت و شناسا گردانیدند و هرکه متوجه است
بجزی دیگر التبه راه می یابد بدو اصل میگردد بوی و هل وقعوا الی ذلک فی الحجاب و آیا
و ایا افتادند بجاعه دیگر در حجاب و انواع الشدائد و گوناگون سختیها و الذل و خواری یا لا
لاشتغالهم بالدنیا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها و میل کردن ایشان
بدنیا و زهدهم فی الاخرة و نفرت ایشان از آخرت و قلة المبالاة بامرها و کمی اعتبار
و اعتنا بکار اخرت و نسیانهم یوم القیمة و فراموش کردن روز قیامت او ما سیفدوا
الیه غدا و فراموش کردن احوال را که بازگشت خواهند کرد بآن فردا فما ذکر منه فی الکتاب

والسنت

والسنت از انچه ذکر کرده است از اخدا و رسول خدا در کتاب و سنت فانظر لنفسک پس نظر
بر نفس خود را بنظر رحم و شفقت و اختر لها خیر الفریقین و اختیار کن و برگزین برای وی صحبت
و حالت گروه بهترین ان گروه که مشغول اند بآخرت و عمل کنندگان برای او وبینه و افردا عن
اقران السوء من شیاطین الانس والجن و جدا کن نفس را از یاران بدی که تمردان و گناه
کاران از آدمیان و پریانند و اقبل الکتاب والسنت و بگردان قران و حدیث را امام
پیش خود و پیشوای خود در هیچ و کثر هر دو درست است و انظر فیهما و نظر کن بتامل و تدبر در
کتاب و سنت و اعمل بهما و کار کن بآن و لا تغتر بالقال و القیل و الهوس و فریفته مشو
بگفت و گوی از خود و از مردم و ترهات بی عمل بهوا و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس
نوعی از جنونست و از کلمات قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القیل و
القال لکن اخذ عن الجوع و ترک الدنیا و قطع المالوفات و المستحسنات و رویم قدس سره
گفت و هو بذل الروح والا فلا تشتغل بترهات الصوفیة بیت کار کس کار بگذار از گفتار
کاندرین راه کار دارد کار کار آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد انیست درد قال
نعم و ما اتیکم الرسول فخذوه چیزی که بدهد و بفرماید شمارا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پس بگیرید
آنرا و عمل کنید بدان و ما نهیکم عنه فانتهوا و چیزی که باز دارد شمارا از آن پس باز ایستید ازان
واتقوا الله ولا تخالفوه و پرهیز کنید از امر و حق و مخالفت نکنید رسول او را فتبرکوا

العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است از رسول و تحذیر عن الافضلیهم عملا و
عبادة و نو پیدا کشید برای خود علی را و عبادتی را که رسول آن را فرموده است و ازینجا معلوم
شود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرموده حق باشند چنانچه بعضی از طوایف
درویشان کنند سود نکنند بیت بزهد و ورع کوش و صدق و صفا ولیکن میفزا
بر مصطفی کما قال الله تعالی چنانچه گفته است خدای عز و جل فی حق قوم ضلوا عن سواء
السبیل در باره گروه که گم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود
علما و عبادتها و رهبانیة ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارت
از کثرت ریاضت و مبالغت در عبادت است و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و
قطع کردن شهوت و لذت نکرده بودیم ما کتبناها علیهم ننوشتیم و فرض نگردانیدیم ما که پروردگار
ایشانیم آن را بر ایشان شکایت است از نفسها کردن آن چه فرموده نا ایستادن این
گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آن را هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و بحقیقت
این قوم معنی بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت بنداشتند و ندانستند که ثواب محض
فضل الله تعالی است و اگر خود بطریق نا ملو و تقید کردند رعایت توسط و اعتدال از دست
دادند و چندین حقوق در ضمن مساوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بودی بشهود
ترفیه و ترخیص الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان یؤتی رخصه کما یحب ان یؤتی

عزائمه این خاصه شریعت محمد و محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم بالذات و علیهم بواسطه که بار گاه مخصوصان
مخصوص فضل و کرم و مرکز دایره اعتدال و از خود و فایده تجلی باقی اند آخر بایشان بر عمل
یسیر در مدت قلیل چندان اجر دادند که دیگران را بچندین ریاضت و مجاهدت و جان ندادند کنند
حضرت احمد ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت رشک دارم بر بنی اسرائیل گفت بچه
بر چه رشک داری گفت عمرهای دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه و کمانها
خشک و پوستهای گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدای سوگند که نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما خشک شدن پوستها را بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد او است
اگر یکی ده روز صدق و راستی ورزد بیابد آنچه یافتند آن جماعت در عمرهای دراز و در
صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که حال و قصه شما نسبت
بحال و قصه کسانی که پیش از شما بوده اند از امم سابقه آن است که مردی اجیری گرفت
از بامداد تا وقت نیم روز و قرار داد اجره او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از وقت پیشین
نماز دیگر و تعیین کرد اجره او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است و دویم مثل نصاری و سیوم مثل این
امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی آنچه قرار داده بود پس آن دو
اجیر نخستین و دومین غیرت بردند بر اجیر سیوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کم تر

وی چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از انچه قرار داده بودم بشما گفتند نی گفت
باقی فضل و کرم منست بدهم هرچه خواهم بهر که خواهم بعد از آن در تحقیق متابعت و صدق
و طهارت جناب نبوة میفرمایند ثم انه قدرکی بهو بشر برا سستی و راستی تحقیق
پاک گردانیده است وی عز و جل پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و منزه و دور داشته
او را من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است وی و ما ینطق عن الهوی
سخن نمیگوید وی صلی الله علیه وسلم از پیش خود بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی
نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی
ای ما اتاکم به فهو فرض عندی الامین هو قوله یعنی چیزی که آورده است وی آنرا از دین و
شریعت از نزد منست نه از خواهش نفس اوست فاتبعوه پس پیروی کنید او را ثم قال
پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب ما ای محبوب ما اگر هستید
شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا ومحبت وی
میخواهید که خدا را که شما را باشد و شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید
مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول
مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت کنید محب جم که محبوب
او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز بجمع نموده اند فتبین ان طریق المحبة اتباع اتباعه

المخفی



محتمل هر دو معنی است پس بیان کرد حق سبحانه تعالی که راهی که بآن بمحبت مولی برسند اتباع
پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولا و فعلا در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل
باشد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل
نفس و انجذاب اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهی
که باعث گردد بر تقرب بوی و علت محبت حسن است یا احسان و هر دو متحقق است در
ذات مقدس باریتعالی دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل مظاهر و انوار مشارق
آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده رحمة الله علیهم اجمعین
و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و بطاعت و موافقت که سبب
تقرب است لازم آنست ولی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت
باقی است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و از محبت تعبیر کرده اند علما محبت
وعبادت وی بنده را بخدا باراده طاعت و محبت خدا مر بنده را رضای اوست از وی که اثر آن لطف
و توفیق است اما میل و انجذاب که از مقوله انفعال است امکان ندارد و بسبب اتباع پیغمبر
صلی الله علیه وسلم محبت الهی را آنست که هر که اتباع کلی کنند و در پی وی رود لاجرم بمقام
رسد که او برسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز

صاحب این مقام باشند الربع من اصحاب اشارت بآن است اگرچه اینجا که اوست بیچکس نمی تواند رسید
ومقام او ارفع واعلاست از همه چه جز اوست اما دایرهٔ او وسیع است ودران مقام منازل ومراتب
متعدد داست وعلاقه محبت خداست رباعی انجا که توئی کجا بود منزل ما ودر راه طلب شکسته
شد محمل ما لیکن شب وروز با تو یکجا بودیم ما بر در تو مقیم وتو در دل ما بعد ازان اشارت
بطریق اتباع میفرمایند که رخصت است وعزیمت میفرمایند قال النبی صلی الله علیه وسلم پس پیغمبر
علیه الصلوة والسلام قال گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالی کسب کردن سنت ظاهر منست
وتوکل کردن حالت باطن منست اول قال یا چنانکه گفته است که گفته است آنحضرت یعنی
عبارت آنحضرت اینست یا دیگر است اما مضمون یکیست فانت بین سنته وبین حالته پس تو
ای طالب آخرت دایر وقایمی میان سنت وی وحالت وی ان ضعفت ایمانک کرست
یقین واعتقاد تو برازقیت حق بسبب تقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فالکسب الذی هو
پس وظیفه تو کسب کردن که آن سنت اوست وان قوی ایمانک واز الحکم وتوانا است یقین تو
فحالته التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است قال الله عزوجل وعلی الله فتوکلوا و بر خدا توکل
کنید وبوی بسپارید کار وبا خود را قال گفت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وهر که توکل
کند بر خدا پس خدا بسنده است او را وحاجت بمباشرهٔ اسباب ندارد یا بی روزی خواهد
رسانید واگر کسب نکند بسبب بیخ خواهد آورد که وی مسبب الاسباب است وانورا در خدمت



کہ حالت اوست



بسبب نخواهد انداخت وقال گفت خدا ان الله یحب المتوکلین بدرستی که خدا دوست میدارد متوکلان را
وچون وی تعالی دوست دارد توکل را ومتوکل را پس ان گرفتاری اسباب که ضد توکل است وز محبوب
خداست نگاه خواهد داشت بیت محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن گذارد
ترا فقد امرک بالتوکل وبهمک علیه پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی وآگاه ساخت ترا وباعث شد
بر توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یا چنانکه امر کرده است حق تعالی
پیغمبر خود را بتوکل وفرموده وتوکل علی الله ودر یعنی تعظیم شان توکل است وتکریم است مرطالب
مامور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرده وحقیقت توکل ثقه است
بضمانت حق که روزی را وترک اسباب برای تحقیق اوست واگر این ثقه حاصل باشد
ترک اسباب ومباشرهٔ آن برابر است بعد ازان اشارت فرمودند بحفظ اتباع سنت واجتناب
از مخالفت وبدعت بقول خود وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا
کسی که بکند عملی را که نیست بر موجب وی حکم ما فهو رد پس ان عمل مردود وباطل است
هذا فی جمیع الرزق والاعمال والاقوال واین حکم فراگیرنده است رزق را وکردارها را وگفتارها را
که حکم سنت وبدعت در همه جا جاریست چه تحصیل رزق تواند که بطریق کم بدعت باشد یا چیز
حاصل شده از رزق تناول آن بدعت بود ودر کردار وگفتار خود ظاهر است پس در همه
جا اتباع سنت باید بود واز بدعت پرهیز واجتناب نمود وخود چاره نیست از متابعت کتاب

وسنت ورای این نیست جز آن زیرا که لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبری جز محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا کتاب غیر القرآن فنعمل به ونه کتابی جز قرآن
تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب وسنت را فلا تخرج عنهما پس بیرون نا
ای طالب خیر وسالک راه نجات از کتاب وسنت از کتاب وسنت ره راست رو تا
بمنزل برسی فیضلک فتهلک پس هلاک شوی به بیرون آمدن از کتاب وسنت اهواء
والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس تو وشیطان قال الله تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله وپیروی مکن هوا را پس گمراه کند ترا از راه خدا والسلامة مع الکتاب
والسنة وسلامت از آفات نفس وشیطان واز ضلالت وخذلان مقرون باخذ کردن وعمل
نمودن بکتاب وسنت است والهلاک مع غیرهما وهلاک شدن وآفت زده گشتن از راه وافتادن
ضلالت وخذلان با غیر کتاب وسنت است وبهما ترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة
والغوثیة وبعمل کردن بکتاب وسنت برمی رود بنده بسوی حالت ولایت که بتجرد وبتجنب
شدن است از اتباع هوا وحالت بدلیت که فانی وخالی گشتن است از فعل واراده وبجعل
شد واراده مولی وحالت غوثیت که حاکم ومتصرف بودن است در خلق خدا بامر خدا وازینجا معلوم
شد که طریقه سلسله علیه قادریه اتباع کتاب وسنت واجتناب از وقوع در مهاوی بدعت است
پیر ما فرمود رحمة الله که در سلاسل دیگر از جزهای دیگر رسند اما درین سلسله از شریعت انهار که

[illegible]



گرنا شریعت مطهره شکایت نمکند از تو رزقنا الله وثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة المقالة السابعة
والثلاثون قال رضی الله عنه وارضاه مالی اراک یا مومن حاسدا لجارک حسبت مرا که می بینم ترا ای
ایمان آرنده بتقدیر الهی وقسمت ازلی حسد کننده مر همسایه خود را التخصیص همسایه بذکر جهت
آنست که بیشتر حسد بهمسایه رود فی مطعمه ومشربه در طعام وی وشراب وی وملبسه ومنکحه ومسکنه
ودر لباس او ونکاح او ومسکون او که بهتر وخوشتر از تو دارد وتقلبه فی غناه ونعم مولاه
حسد می بری در گشتن او از نعمت وتصرف کردن وی در توانگری او ودر نعمتهای خدا او نداو که
مخصوص گردانیده است او را بدان وقسمه الذی قسمه له ودر بخشش ونصیب او که قسمت کرده ونصیب
گردانیده است برای او ودرین عبارت اشارتست بخطای حاسد ونادانی وی که حسد
بر نصیب کسی میبرد چنانکه بتفصیل شرح آن بیاید بدانکه حسد آرزو وخواستن زوال نعمت
کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد وبعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده واین
مخصوص بغیر ظالم است چه تمنای زوال نعمت ظالم که از آن آزار بدیگری رسد حسد نبود
ومذموم نه وآنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگریراست بی آرزوی زوال از وی آنرا غبطه
خوانند که بمعنی رشک است واین مذموم نیست ودر لغت اطلاق وعموم واسالوا الله من فضله
واخلاص است اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانک آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن
چیزهاست که سست میکرد اند ایمان ترا بجهت طریان ظلمت این صفت ذمیمه ووجود ظلم

فی ذم الحسد

وخلو

دیگر کرد رغبت آنست چنانکه مبین کرد و شک نیست که مبداء ظهور این ذمیمه نیز ضعف یقین
و ظلمت جهلست لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعیف و فترتی در نور ایمان است
پدید آید و یتقطع من غیظ مولاک وی انداز و ترا از چشم عنایت و رعایت خداوند تو
عز و جل و ینقطع الیه و دشمن میگرداند ترا بسوی و سیعا اما سمعت الحدیث المروی عن
النبی ایا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ان الله یقول که خدا ایتعالی میگوید الحسود عدو نعمتی حاسد دشمن نعمت منست نمیخواهد که نعمتها
می در بندکان بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه بجهت آن آورد که غالب در حسد شدن
و مبالغت می باشد و ما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم و نشنیدی قول آنحضرت را
ان الحسد لیاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد و میبرد نیکیها را یعنی برکات
و انوار آنرا کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل
و اعتدال بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و چون ایمان سستی پذیرفت و مظلم
شد حسنات نیز این حال باشد بعد از آن ببطلان حسد و عدم معقولیت وی اشاره
نموده میفرمایند که ثم علی ای شیء الحسد یا مسکین لست بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را
ای سست ایمان و بی نصیب از آثار فضل و نعمت اعلی قسمه او علی قسمک آیا حسد میکنی بر
بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب و بخشش تو که بخشش اوست فان کان حسدک

علی قسم



علی قسمة الله تعالی که پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا که مراد او را کرده بان چیزی بوده که مذکور شد
آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا مذکور و دیگر عالمیم و
مقدار ارزاق ایم بخش کردیم میان ایشان و اسباب زندگی ایشان را در حیات دنیا که فرو
ترات یعنی حیات این جهان الاٰیة تا آخرت آیة فقد ظلمته اگر این است باعث حسد پس بتحقیق
ستم کردی بر وی رجل یتقلب فی نعمة مولاه وی مردیست که میغلطد و تصرف میکند در نعمت
خداوند خود و التی تفضل بها علیه نعمتی که نیکوی کرده است خدا تعالی بان نعمت برای آنمرد و قدرة الله
و تقدیر کرده است آن نعمت برای او و لم یجعل لاحد فیها حظا و نصیبا و محروم داینده است هیچ
یکی را در آن نعمت بهره فمن یکون اظلم منک پس کی باشد ستمکارتر از تو که در نصیب دیگری
که ترا هیچ حظی در آن نیست حسد میکنی و زوال آن میخواهی و البخل و کی باشد خوارتر و ترا
از تو که زوال حق و عطای او بخیلی میکنی می آی و از غیر و کیست احمق تر و سبکسارتر از تو که در ان
هیچ فایده ندارد و محالات سعی میکنی و آرزو می بری و انقص عقلا منک و کم عقل تر از تو و ان حسدته
علی قسمک و اگر حسد میکنی بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و توهم میکنی که آنچیز از داوست نصیب
منست که بوی داده اند یا بامکان اینکه شاید که نصیب من باشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد
میکنی فقد جهلت غایة الجهل پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا
کرد موده اند که قسمت کسی بدیگری نرسد فان قسمک لا یعطی غیرک بدرستیکه نصیب و قسمت تو

میکنی و

داده نشود جز ترا و لا یقبل منک الّا الغیبة و نبرد و نیکند دار تو لبوی وی و حاشا لقیة و تقتّر سرا است

مر خدا را از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای دیگری و هرگز نیکند وی سبحانه از افعال

گفت خدای عزّ و جلّ ما یبدّل القول لدیّ تغییر و تبدیل داده نشود حکم نزد من و ما انا بظلّام للعبید

و نیستم من ستم کننده بر بندگان بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این منیر ما بیند که ان الله

لا یظلمک بدرستی که خدای تعالی ظلم نیکند ترا فیأخذ ما قسمه و قدّره لک پس بگیرد چیزی که قسمت کرده

و تقدیر نموده است از برای تو فیعطیه غیرک پس بدهد جز ترا فهذا جهل منک و ظلم لاخیک پس

این حسد کردن نادانیست از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت چنین باشد و ظلم بجهت

اسناد کردن تو بوی و تهمت نهادن بان بروی باز بوجهی دیگر قباحت حسد و نامعقولیت از او

تصویر نموده منیر ما بیند که ثم حسدک للارض التی وهی معدن الکنوز والذخایر پس حسد کردن

تو زمین را که جایی گنجها و مالهاست که نهاده شده است من انواع الذهب والفضة والجواهر

از گونا گون زر و نقره و گوهرها مما جمعه الملوک المتقدمة از آنچه فراهم آورده اند از پادشاهان

پیشین پیش تر ها از عاد قوم هود و ثمود و قوم صالح و کسری پادشاه فارس و قیصر پادشاه روم

اولی تر او ازو نزدیک تر است من حسدک لاخیک از حسد کردن تو برادر ترا و هر دو برابر اند

در امر بر دو کار تعالی جز را از النفس در رعایت مخلوقات خود در این دو ودیعت نهاده

و سپرده است و نکنت که نهادن آن نزد آدمیان بنظر تناسب تر و معقول تر از دیگری است

پاکی

قسم

قسمت





از نهادن نزد زمین پس معنی زوال آن از زمین که او را منفعتی و حظّی در ان نیست بعبارت

عقل اعلی و اقرب است الا آنکه زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من نهاد و در انداد که نزد

آن دیگر نهاد و بوی داد این جنب با خدا است و تعالی فاعل مختار است هر چه خواهد بکند و هر او را

حکمتها و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو هم در ان باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او در این است

که او را داد و چرا آن دانست بیت آنکس که تو نگرت نمی‌کرد اند او مصلحت تو از تو به داند

و ما تملک الا کحال رجلٍ چه نیست حال و قصه غریب تو در حسد بردن بر خزاین و دفاین که

در زمین است و حسد بردن بر هر زوی مال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان

دارند مگر همچو حال و قصه غریب مردی که رای بالمطامع سلطانه دید پادشاه را با شوکت

و غلبت و قهرمان او و جنوده و حشمه و بالشکرهای او و خیل و حشم او و حشم و حشمت او

احتشام در لغت بمعنی شرم کردن است و خود را کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم

گرفتن آید و ملکه علی الاراضی و بر معنی آن پادشاه را با ملک و دولت او بر زمینها

و جبایة خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از آنها

بسوی او و ارتفاعها الدیه و بر معنی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی وی و ارتفاع

برداشتن غلها و درود زمین را و آوردن آن بخزانه و تمتّعه بانواع النعم واللذات

والشهوات و کامرانیها و بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذلک بل

مسند نمیکند آنگاه آن پادشاه را برین ملک دولت و حکمت و حشمت و ناز و نعمت ثم رأی کلباً بین یدیه
آمد سگ دشتی را که بیرون در سرای پادشاه می باشد و در مطبخ دیگر زیاده بر زلهای است یعنی دوغ
و سرین بردارند چنانکه عادت سگانست و صفت این سگ آنست که یخدم کلباً من کلاب ذلک الملک
خدمت میکند سگی را از سگان آن پادشاه یقوم معه بریاً و ایستاده می باشد این سگ بری
بان سگ پادشاه و یبیت و یصبح معه و شب میگذارند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز در پیش
وی افتاده می باشد فیتقطع من مطبخ الملک بقایة طعام و ردائه پس داده میشود این سگ
بری را از جای نخستین طعام پادشاه باقی مانده طعام و فضله و تباه شده وی که از پیش سگ پادشاه
باقی می ماند فیتقوت به پس قوت میسازد و خورش میکند بقدر کفایت تا فقده بخدمته و یتجاوز
پس گردد گرفت آنگه از آن سگ را و دشمن داشتن مراد او یتمنی موته و هلاکه و آرزو کرد
او را و نیست گشتن او را و گوینه و مکانه و بودن خود را بجای آن سگ و ان یخلفه فی
ذلک و خلیفه و جانشین شدن او را در خوردن آن طعام پس مانده شباهه گشته بخست و
دناءة از جهت فرومایگی طبع و دنائت همت لا زهداً و دنیا و قناعت و نه بجهت تقوی
و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت رعایت دین کردن و قناعت نمودن فهل یکون
فی الزمان رجل اقبح منزلة من هذا و اجهل پس هیچ آیا می باشد در روزگار هیچ مردی که زشت تر
و سبکتر و نادانتر از این مرد هر بنده بیابان سگ پس همچنین حال شخصی است که حسد

می برد بر مردم در چیزهای دنیاوی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال و اقران خود که بجهت طلب
دنیا حکم کلاب دارند بسبب ذلت و خست و دنائت حاصل کرده اند و بجهت خساست و دنائت
آنها برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری از سگ سلطان طعام ریزه
های پس مانده چرکین میکرد و میخورد و حال آنکه حق سبحانه تعالی نفایس اموال و رغایب اجناس
از گنوز و خزاین به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسایس و محقرات نظر نیفکند
و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد هر چه بوی رسید چون قسمت
و نصیب او نشد بهر چه داده اند بدان راضی و قانع باشد و نظر در قسمت مردم نکند و چشم
بر دولت بلند دارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار
تو بعد از آن در تسلیه و تعبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگران و دنیاداران میفرماید
ثم لو علمت یا مسکین ما سیلقی جارک غداً لسّر اگر بدانی تو ای مسکین چیزی را که زود است که دریابد
همسایه تو که بر تو حسد میبرد فردای قیامت من طول الحساب یوم القیامة از محنت درازی
و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمان برداری نکرده است خدای را
و نرفته است بر فرموده وی فیما خوله من نعمته در آنچه داده است و مالک گردانیده است او را
خدا تعالی او را از نعمت خود و ادا حقه فیها و در گذاردن خدا تعالی در آن نعمت و اجتنب امره
و بجا نیاورده است فرموده خدا را و انتهی نهیه فیها و باز نمانده است از آنها فرموده او در آن نعمت

کرداده است و انشغال بها علی عبادته و طاعته و یاری خواسته بان نعمت بر پرستش کردن
مر خدا را و فرمان برداری نمودن او را بما یعنی انه لم یعط من ذلک ذرة در پی باید همسایه
تو بر آنکه آرزو ببرد بسبب وی که کاشکی داد نمیشد در دنیا از آن ناز و نعمت ذره و لا آن
یقیا به ما فقط و نمی دید نعمت را روزی هرگز اما سمعت ما قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده الخ
تحقیق آمده است در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیامة بدرستی که هر آینه آرزو می برند
گروهها روز قیامت ان یعرض لحومهم بالمقاریض کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا
گوشتهای ایشان بکاردها لما یرون لاصحاب البلایا من الثواب از آنچه می بینند اهل خداوندان
بلا و محنت را از ثواب فیتمنی جارک عذا لیس بود باشند که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو
که حسد ببرد وی مکانک فی الدنیا جای ترا و حال و حال ترا که کاشکی آن امید داشت در دنیا
لما یری من طول حسابه و مناقشته از جهت آنچه می بیند از درازی حساب خود و دقت کردن
در آن و فیها یوم مقداره خمسین الف سنة و الستادن و پنجاه هزار سال فی حر الشمس یوم القیامة گرم گشت
در گرمی آفتاب روز قیامت لاجل ما تمتع من النعیم فی الدنیا از جهت آنچه بهره میمند ناشی
بدان از ناز و نعمت در دنیا و انت فی معزل من ذلک و حال آنکه تو در گوشه جدا و دور
از این محنت و شدت فی ظل العرش در پناه عرش که محل رحمت و عزت الهی است الا
و ستار با متنعما محبورا خورند و نوشند و تنعم کننده فرحا مسرورا شادمان و خوشحال

جهت
فیتمنی
بروی

بری



لغیرک فی شدائد الدنیا از جهت ناشکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا و فی ضیقها و تنگی وی
و آفاتها و آسیب ای فی فقرها و درویشی وی و فی بلوها و حاجتمندی سخت وی و رنجهای
بعمک و از جهت موافقت تو مر پروردگار ترا از افتادن بر دشواری در چیزی که تقدیر بر وی کرد
و حکم کردن فقرک و فیها غنی غیرک از درویشی تو و توانگری جز تو و سقمک عافیة غیرک و بیماری تو
و تندرستی تو جز تو و شدتک رخاء غیرک و سختی تو و فراخی جز تو و ذلک عز غیرک خوار شدن
تو و گرامی شدن جز تو و جعلنا الله و ایاک ممن صبر علی البلاء و شکر علی النعماء بگرداند مارا خدا
و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الی رب الارض والسماء
و بگذاشت و سپرد کار خود را به پروردگار زمین و آسمان بیت کار خود در الحذر امان گذار
کت نمی بینم ازین بهتر کار المقالة الثامنة والثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه علیکم
بالصدق والنصاح کسی که کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی براستی و خلوص بی
از آمیزش ریا و شرک صدق خلاصه اخلاص و مغز اوست و درجه اعلی از آن است که در آن
قطعا شوب اغراض و اعواض در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و
سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبه اخلاص آنست که از سمعه و ریای خلق و اغراض دنیا
و اول مقام مقربان و ابرار است و نیز تصفیه متعبدان و ابرار و اشوشی نگاه بود و اعرو و ملکیس
و بی آرام گردد از هر چیزی که جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی

و موافقتک ربک و از جهت
خشنود بودن تو بقسمت و تقدیر او

فی الصدق والاخلاص

باهمه اوقات یا قوم لا تدعوا مع الله احدا ای گروه صادقان وطالبان حق دعوی نکنید جایی

ومقامی که هیچ حاصل شمار او وحده لا شریک له او را یگانه گردانید حق را در عبادت

واتبار نکردانید چیز را از خلق ونفس ودنیا واخرت باوی وتهدید فو الیهم القدر و

وتن نه شوید در تیرهای قضا وقدر را فتکم ساعتهم لا تعلم برسد این تیرها شمار ابطال

خراشش نه بر وجه گشتن واگر نکشد هم زبان نوارد زیرا انکه ومن کان فی الله تلفه کان علی الله خلفه باشد

در دین خدا وطلب او ومحبت او تلف وهلاک او کان علی الله خلفه باشد واجب بر فضل وکرم

ولطف خدا اجر وبدل وعوض او غربتی از ره مقصود قدم باز نکشی که درین راه رود

جان تو فهو المقصود المقالة التاسعة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه الاخذ مع وجود الهوی

کرفتن مالی ورزقی بلکه گرفتن مذهب ورائی وفعلی وقولی وهر کاری وچیزی بوجود هوای

نفس وبدافعت وی ونیز غیر الامر بی امر وحکم الهی که در باطن تو از انبیت قلب وصفای و

وصحت حال بیدا بیتو چنانکه اولیا را می باشد واین گوییا بیان وتفسیر وجود هوای عناد و

ونفاق از راه راست برگشتن وخلاف حق کردن والاخذ مع عدم الهوی وگرفتن

با مرها وجود هوای نفس ونفاق والنفاق موافقت وسازگاری کردن با حق وبا حق

شده وهم جنبی کردن او را او در نسخه دیگر بجای اتفاق انفاق واقع شده یعنی نفقه

کردن ورایج وروان ساختن بازار یعنی رایج ساختن بازار علم ودین ونفقه کردن

فی خاطر الفقر



متاع اوست والله اعلم ونیز گرد ریا ونفاق وماندن وگذاشتن آن با وجود امر وعدم وهوا ریا کردن

بخلق ومنظور داشتن است این را بلاحظه انکه انشان مطلع نیستند بر وجود امر وعدم هوا

وشاید بگویند که بی امر گرفت بهوای نفس گرفت ونفاق ورزیدن است واز غلبه صدق واخلاص

عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح داد کار بکنند وملاحظه گفت وگوی خلق و

ملامت ایشان نداره چه جای انکه امر بدان متضمن گردد بیت کار جای عشق خوبانست بر سوعا ملی

میکنند انکار او اوهم چنان در کار خویش المقالة الاربعون قال رضی الله عنه وارضاه لا تطمع

ان تدخل فی زمرة الروحانیین امید مدار وحریص مباش که در آئی در گروه روحانیان

که از قیود بشریت وکدورات جسمانیت گذشته وصاف گشته وباحکام روح وصفات

ملکیت متصف شده اند یعنی روح مجرد ومنفرد وفانی شده از جمیع ماسوای حق گشته اند

حتی تعادی جملتک تا انکه دشمن داری ومخالفت نمائی تمامه وجود ترا در احکام بشریت

وصفات جسمانیت وتباین جمیع الجوارح والاعضاء وجدا شوی ودر ارتکاب معصیت و

نه مرضی حق بود همه اندامها وجزوهای ترا که بدان کار میکنی از چشم وگوش وزبان ودست

وپا وشکم وفرج که صفت اندام اند در زبان اهل طریقت وقطع داشتن آنها از معصیت و

نه مرضی حق بود همه اندامها وطاعت اوست واجبت وتنفرد عن وجودک وتنها شوی

از شنوائی وبینائی وگویائی تو تا نشنوی الخ نباید شنید ونه بینی آنچه نباید دید ونگوئی الخ

گشته از صفات روحانیه نیز تجرید

نباید گفت و تطلبک و تنها شوی از گرفتن بدست تا گری الخ گرفتنی است و تسعیک [illegible] از رفتن بجا
تا آنجا نباید رفت بزودی و تملک و هر کسب و کار تو تا کار نکنی که خلاف فرموده باشد و نا شایسته
درگاه بود و تطلبن در لغت بمعنی حمله کردن و بحث گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن
ولیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت تطلبن و سعی بجهت آنست
که هر کاری که بهوای نفس و شهوت آن کنند لیسنده میل و رغبت بسختی و شتابی آید
و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تو آنست که منتهی اعضا و حواس را از نا شایسته نگاه میدارد
و اینجا مرتبهٔ دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و از
واندیشه متحیر گردد و درحق و اشارة باین کرده میفرمایند و تعقلک و تنها شوی از دانش و اندیشه
تو تا هیچ خاطر و اندیشه بر ایشان که تعلق بما سوا دارد و نا مرضی حق است راه نیابد بعد از آن
بروجه تعمیم و کلیت میفرمایند و جمیع ما کان منک قبل وجود الروح فیک و تنها شوی از همه چیز
که هست از پیش از وجود روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا و مادهٔ جسد فیک بعد
نفخ الروح و چیزها که پیدا کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس و ادراک
این اشیا و مقتضیات بشریت لیبها برای و تنها شوی لان جمیع ذلک حجابک عن ربک
زیرا که همه این چیزها پردهٔ تو و باز دارندهٔ تو از پروردگار تو و قرب و وصول بوی عز و جل فاذا



روحانی شود و تست پس هرگاه که بکردی تو روح تنها و مجرد از صفات او صفات جسمانی و روحانی
و جدا از علایق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیت حجابند روح و صفات وی نیز همین
حکم دارند و اول حجاب ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی که ان لله سبعین الف حجاب من
ظلمة و نور و سر السر و غیب الغیب بکردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی در غایت
پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه و حضور پروردگار با و اصل بمرتبه سر سر که خفی
و اخفی است و فنا در غیب هویت ذات متباینا للاشیا رفیق بکردی جدا و بریده از همه
چیز در سر تو جدا البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال بمقربان او [illegible]
است اگرچه روح که محل و مقام محبت است گاهی بهسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلاف
که در میان قوم در دوام نسبت و عدم دوام آن واقعست محمول بر همین معنی متخذا الکل عدوا لک
و حجابا و ظلمة بگیرنده و دانندهٔ همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بر روی مطلوب
و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال ابراهیم الخلیل الخ چنانکه گفت ابراهیم دوست
خدا علیه الصلوة والسلام فانهم عدو لی الا رب العالمین بدرستی که بتان دشمنان اند
مرا مگر پروردگار عالم که دوست مرا اوست قال کذلک للاصنام گفت ابراهیم از برای
بتان فافعل انت مثلک و اعرف اصنامک پس گردان تو و اعتقاد کن جمیع وجود
تا چیزهای وجود ترا بتان مع سایر الخلق همه خلق که ایشان نیز بتان انکار ولا تطمع اشیاء

من ذلک و فرمان برداری تمام چیز را از وجود تو والخلق ولا تبقه خلقه و متابعت تمام چیز را
ازان یکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق و تقیید بآنها ست بالکلیه و جز ذات حق و طلب
رضا و طاعت او باشد فیخبئة تومن علی الاسرار والعلوم اللدنیة پس در نهان کام آیین و محرم
ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشود از جنس حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلیم
و غرائبها و بر اسرار علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و گوش بند و لب ببند
گر نه بینی سر حق بر ما بخند و یرد الیک التکوین و باز گردانیده میشود بسوی تو و سپرده میشود بتو
پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیاء و خرق العادات التی هی من قبیل القدرة الالهیة المکونة
للمؤمنین فی الجنة و روکرده میشود بسوی تو باره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتیست
که می بخشند مسلمانانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاست بتوسط اسباب چنانچه تا نخورند
سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از
عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این
مرتبت و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد میفرمایند
و این خرق عادت از قبیل قدرتیست که بخشند مر همه مؤمنانرا در بهشت که عالم قدرتست و
قدرت در آنجا آشکار است و حکمت پنهان بخلاف این عالم که در اینجا قدرت در حکمت
پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم گذشته و فانی شده اند امروز بنقد در بهشت اند



مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کس را عبد القادر خوانند چنانکه میفرماید
فتکون فی هذه الحالة کمثلک الحیات بعد الموت فی الآخرة پس می باشی تو در اینحالت
گویا زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این
عالم و برده شده تو در عالم آخرت فتکون مکلک قدرة پس میباشد همه وجود تو مظهر
قدرت مبالغت تسمع بالله می شنوی بخدا و تبصر بالله و می بینی بخدا و تنطق بالله و سخن میگویی
بخدا و تبطش بالله میگیری بخدا و تسعی بالله میروی بخدا و تعقل بالله و می فهمی بخدا و تطمئن
و تسکن بالله و قراری یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود
در نظر شهود تو جز خدا و قیومیت او نماند و تو فانی مطلق شده و بی مطلق سمیع و بصیر
و بیابی شد سر سبب عارف تدریه و لا تعرف شیئا مما سواه پس کور میشوی از چیزی که
جز اوست تعالی و تقدس عنه و کر میشوی از ماسوای وی فلا تری لغیره وجودا پس نمی بینی مر جز
حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بیت رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله اینست تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو توئی برخیزد و این
مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده و در نظر شهود وی
جز حق و ذات و صفت و فعل وی نماند و این مرتبه اعلی و اکمل نهایت مراتب قرب و
توحید است و شامل جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب

قدرت الهی [illegible]

را بر چهار قسم نهاده اند اول قرب نوافل و گفته اند که بنده در انجا فاعلست و حق آلت یعنی
شهود بنده در وی چنان نشسته که اشارت انا در وی بجواهر ذات خود کشیده است اما
شهود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشته و این مرتبه فنای صفاتست که از مواظبت
و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است
صلی الله علیه وسلم که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل مینماید و تقرب میجوید بدان
بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم سمع او را و بصر او جمیع اعضا او پس بمن
میشنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و بی یبصر را بر یعنی حمل کنند و مرتبه
دیگر است که آنرا قرب فرایض گویند که از عمل بفرایض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از
سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در انجا حقست و بنده آلت و این مقام
فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر است جامع
مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی دیگر است در ترتب
کار رفیع و اعلا مقاماتست و در انجا شهود عبد مقرب بهیچ یکی از فاعلیت و آلیت
مقید نیست و نهایت و کمال این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم و آن مقام خلافت و اتحادست و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارة بادوست و این اصطلاح جدید

از بعض



از بعض متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشاره بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه
و اعتبار این تقسیم و تخصیص نیست تقسیمی از آن که از این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم
و بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنای توحید است
و لهذا مرتب ساختند بر آن این قول را که فلا تری بغیره وجودا بالاتر ازین چه باشد و لفظ
حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که حاصل میشود این مقام
بفرایض تا تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر سیاق و سیاق حدیث ظاهر میگردد پس توهم کرده
نشود که آنچه ایشان فرموده اند بعض مرتبه فناست نه کل آن و ادنی مراتب اوست فافهم
بالله التوفیق و معتبر باشد اینحالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود صحیح
یا نگاهداشت حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر والنواهی و لازم بودن و جدا نشدن
امر و نهی شریعت فان انخرم فیک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد از تو
چیزی از حدود و احکام فاعلم انک مفتون پس بدانکه تو در فتنه و بلا افتاده شده و
رفته است عقل تو و گم کرده راه راست و استلعبت بک الشیاطین بازی کنند کا شند
بتو شیطانان وهم و خیال بافگندن در ورطه معصیت و هتک استار شریعت و استقطاء در شنو
هاویه نفس و طبیعت فارجع الی حکم الشرع پس باز گرد بسوی حکم شریعت و از رفتن و لازم
آن و جدا شو از آن و دع عنک الهوس و جان از خود هوا و هوس را و در کتب لغت

گفته اند که هوس نوعیت از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقت که
گواهی ندهد و ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد
و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امری مباین و
مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت شریعت است تا آنچه بدان ایمان آورده اند آنرا
بعیان دریابند و بحقیقت وی در رسند و اگر کسی را چیزی کشف شود که مخالف شریعت
دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد حضرت ابو سلیمان دارانی رحمه الله
فرموده باشد که نکته از مواجید الله بر من کشف گردد و بحسن جمالی که دارد خود را جلوه
دهد تا قبولش کنم قبول نکنم و گویم تا دو گواه بر درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه
کدامست کتاب الله و سنت رسول الله و بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت
مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم را درین مقام خبر جرا ایشان
و در اسیکی نبود بعضی خود را از دایره اسلام بیرون انداختند و دین از دست دادند و
گفتند چون توحید است بار شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی
و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانیست و از سیمای حال بعضی این اعتقاد
که مقتدایان که وصیت بحفظ حدود شریعت میکنند برای این میکنند و داد اقتدا
میدهند و اگر ضروری نیست و اگر نباشد باکی نیست نه دار نه حاشا و کلا نعوذ بالله

ور درستی بر

غرض

والزل

١٦٣

و از اهل جماعه دیگر که خود را در لباس تحقیق نمایند حفظ مراتب شریعت مراعی نکرده حفظ
نکنند زندیق اند و گویند شریعت عبارت از شیونات و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح
اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت و عرف دین تا آشنایان دینی که
بی شک از شارع آمده خود همین شریعت و امر و نواهی و در ثبوت و حقایق آنچه
ترددات که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصل است هر جا
اگر توحید نباشد کمال قوت خواهد شد و اگر شریعت نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید
علما را میگویم که بحکم واقع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام الناس بآن
تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند بی تحلی بحلیه ایمان و عمل صالح آن خود زندقه و الحاد است
در کسوت خاص آمده عامی چند بدنام کننده نکونامی چند سخن وحدت اکثر از عامی
نا تجربه و بغیر بینایی و توحید حالیست که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن
پیدا میکرد که بیان آن سخن چیزی نمیتواند و کاری باید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع
کرده و نهی باید فهمید که منافقات باین نه داشته باشند نه این را تابع آن ساخته در
ورطه تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی
طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است شریعت یکی مجددت خواجه گفت
قدس سره این بار شریعت عجب بر گردن افتاده است فرموده بار توحید آمده

برکردن

فی البقاء بالله بعد الفناء

افتاده است شریعت خود هست و اصل دین همین است و بالجمله دین یکیست شریعت و
طریقت و حقیقت همه شعبها و مراتب و درجات اوست والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
الفصل الحادیة والاربعون قال رضی الله عنه وارضاه نضرب لک مثلا ازنیم برای توای طالب
مثلی و بیان کنیم قصه و حال عجب را فی التعجب بمثال آوردن در صورت حال تو الملک یا
فنقول پس بگوییم الا تری الملک یولی رجلا من العوام ایا نمی بینی پادشاه را می اندازد
کار را در کردن مردی از عوام مردمان و میدهد او را ولایت علی بلدة من البلاد و ولا
و حکومت را بر شهری از شهرهای و یخلع علیه و خلعت می پوشانید بر وی و می نوازد
و یعقد له الویة و رایات و می بندد برای عزت او لواها و رایتها لوا علم خورد و رایت
علم بزرگ را گویند و یعطیه الکوس و الطبل و الجند و میدهد او را کوس و دهل و لشکر فیکون
علی ذلک برهة من الزمان پس می باشد آن مرد بر آن وضع و حال مدتی دراز از روز
حتی اذا اطمان الی ذلک تا وقتی که آرام گرفت و میل کرد بسوی آن و قرار یافت
بقاؤه و ثباته و یقین کرد در دل خود پاینده گی آن را و برجای بودن آن را و عجب
و نیک پنداشت آن را و خویشتن بین کرد و نسی حالته الاولیة و فراموش کرد حالت
نخستین خود هم را که مفلس و بی نوا بود و ذل و القصانه و فراموش کرد و کمی قدر و رتبه خود
و داخلته النخوة و الکبر یا و راه یافت و درآمد در نفس وی ناز و تکبر و بزرگی چون



کرد جاءه العزل من الملک آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از
جانب پادشاه فی اثر ما کان منه درشادکننده و خوشتر و وقتی از کار وی جاه و حکم
معمول کردید حتی اذا فرحوا بما اتیناهم اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملک بجرائم صنعها
پس باز جست کرد او را پادشاه بگناهان که کرده بود آن را و تعدی امره و نهیه فیها
و تجاوز کرد فرموده و نافرمود پادشاه را در آن جرائم یا در آن ولایت فحبسه فی السجن
المحبوس و اشد بالیس بازداشت و بند کرد او را پادشاه در تنگترین بندها و زندان
آن و طال حبسه دراز شد زمان بندوی و دوام فقره و دایم شد درویشان و ذکر
غماوه و در نسخه دیگر صبره و ذله و فقره و دایم شد خواری او و درویشی او و ذابت
نخوته و کبریاوه و گداخت ناز و تکبر او و بزرگی او و انکسرت نفسه و شکست نفسانیت
او و خمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش هوای نفس او کل ذلک بعین الملک و علمه
و همه آن در پیش چشم پادشاه و بدانست اوست یعنی پادشاه همه این خواری
و زاری و محنت و شدت او را می بیند و می داند و لیکن چون وقت علاج او
درین است تغافل میزند و او را همان حال میدارد و همچنین میگذارد ثم یعطف
علیه بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و صلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه و
نظره بعین الرأفة و الرحمة پس دید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن

مغفرة بفتح میم و سکون غین معجمه و ماقر شیر ... زبان کبیر یعنی ... [illegible] و در نسخه

فامر باخراجه من الحبس پس امر کردن آن پوسی پادشاه به بیرون آوردن اورا و رهای وی از بند و
الاحسان الیه و امر کرده به نیکی کردن بوی والخلعة علیه و بخلعت پوشانیدن بروی و رد الولایة
الیه و بازگردانیدن ولایت را و حکومت را بسوی وی و مثلها معها و بازگردانیدن
مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بروی افزود
و جعلها موهبة و گردانید آن ولایت را بخشش بزرگ بی سابقه استحقاق با وجود گناهان
و تقصیرات که داشت از عهد در گذشت و بخششهای دیگر بر سر آن افزود فدامت له پس همیشه شد
آن ولایت مر او را و بقیت مصفاة و پاینده شد آن ولایت و صاف کرده شد از کدور
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او از رذایل و
کدورات منغصات و کار گذاری کرده شد مهمات اورا کرده شده و یا تهنیت گفته شد
بران از بهای یا از تهنیت و بعد از آن که حال آن توانگر بیان نمودند حال مومن بیان میفرمایند از جابی کفایت
روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل میفرمایند فکذلک المؤمن پس همچنین است حال مسلمانی
اذا قربه الله تعالی الیه چون نزدیک گرداند اورا خدا تعالی بسوی خود واجتباه و برگزیند اورا
بموفقت و کرامت فتح قبالة عینی قلبه میگشاید در رو یا روی چشم دل باب الرحمة واللطف والانعام
و در رحمت و نعمت و بخشش را فیری بقلبه مالا عین رأت ولا اذن سمعت پس می بیند
در می یابد المؤمن بدل خود چیزی که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است ولا خطر درویر

علی قلب



علی قلب بشر و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع
شده است و لیکن اینجا نعمتها رحمتی از ماکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد وانیجا نیز
معانی و معارف و احوال است که وارد میشود بر دل عارف من مطالعة الغیوب از در نگریستن و مطلع
گشتن بر چیزهای که در عالم حس ناپدید است من ملکوت السموات والارض از عجایب و غرایب
آسمانها و زمین که بجای دو مظاهر آثار ربوبیت ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوة صیغه
مبالغه است بمعنی ملک عظیم و تقریب و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت و کلام لذیذ
لطیف و سخنان با مزه و نرم و نازک و وعد جمیل و نوید خوش امید بخش و دلال بفتح
ناز کردن و محبوبیت نمودن از انجانب یا از ینجانب و اجابت دعاء و قبول کردن دعا و پاسخ دادن
سوال او را و تصدیق و راست گو گردانیدن او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن
حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمانیه و کمال آن یا راکویدن وی با آنچه از جانب حق وارد
گردد و وعد و وفاية و وعده کردن و عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عملی در سلوک
طریق حق و بسر بردن آن یا بتوفیق دادن حق تعالی او را با این وعده و وفای آن یا وعده
کردن حق سبحانه مر او را ابواب وعظ یا و کلمات حکمة و سخنان که فایده دهد و اشعر
حقیقت هر چیز را و راست کرداری و درست گفتاری را تری الی قلبه انداخته
میشوند آن کلمات و القا کرده میشوند بسوی دل وی قذفا من مکان بعید انداختی

از جای دور که مقام عزت و علای کبریا حقیقت یا بعید از وصول خلایق و انهام ایشان
بدان فیطهر علی لسانه پس پیدا میکند میکرد و آن کلمات بر زبان او و مع ذلک و با وجود
این نعمتها باطن تسبیغ علیه نعمه ظاهره کامل و تمام میکرداند بروی نعمتهای ظاهر را
علی جسده و جوارحه برتن وی و اعضای وی مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی
فی المأکول و المشروب و الملبوس و المنکوح الحلال که این اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت و المباح
و بر طریق رخصت و حفظ الحدود و العبادات الظاهرة و نگاهداشت احکام دین و عبادات
و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فیدیم الله پس همیشه میدارد خدای عز و جل
آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن را النعمتین علی المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان خود که
کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبه لطف و عنایت بر نعمت من الزمان مدتی دراز از
روزگار حتی اطمئن العبد الی ذلک تا زمانیکه آرام گیرد بنده بدان و اغتر به و فریفته
بدان و اعتقد دوامه و اعتقاد کند همیشگی آن از انفع البرکات دهد ابتلی سلط علیه بر آن بنده انواع
البلاء دریای از بلا پس از انواع المحن و گوناگون محنتها و از غایت بسیار فی النفس در ذات وی
از امراض و الام غموم و هموم و المال و در مال تلف و نقصان و الاهل و الولد و در
سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق بایشان و
دیگر شداید و مکاره فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده و گسسته میکردد

و در انچه بخشش کرده بود خدا تعالی بر وی پیش ازین فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده
سرگشته متحیر آمانده شده و فرو مانده جفای او از دیدن منکسرا شکسته دل مقطوعا به بریده
شده باوی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطیعت نمودند
ان نظر الی ظاهره رای ما یسوءه و اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود نمی بیند بخود
جز آنکه بد آید و بد حال کرداند او را و ان نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب
دل خود و باطن احوال خود رای ما یحزنه می بیند جز آنکه اندوهگین میکرداند او را و ان
سال الله کشف ما به من الضر و اگر دعا کند و بخواهد از خدا تعالی کشادن و دور کردن آنچه
که باوست از غم و زیان لم یر اجابته نه بیند و نیابد قبول کردن دعا و جواب دادن
سوال او را بیت من از سر زنده کردم که تو با یک سخن گویی تو میدانم نکوی لیکن
گفتار میکویم و ان طلب وعدا جمیلا و اگر بجوید از درگاه خدا نوید دادن خوش که بدان
که بدان امیدوار گردد دلم یجده سریعا نیابد وعده کردن را زود و ان وعد بشئ و اگر
وعده کرده شود فضا بجری لم یعثر علی الوفاء به اطلاع داده نشود بر وفا کردن بآن وعده
و ان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها و تصدیقها و اگر به بیند خوابی را اگر ناظر در خوش و کنه
کار باشد پیروز نشود بتعبیر الخواب و راست کردانیدن آن و ان رام الرجوع الی الخلق
و اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در داد او را او وای کنند و کار او را تدبیر نمایند لم یجد

الی ذلک سبیلا نیاید بسوی بازگشت بخلق راهی ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شرع نعمت
کربرد وبجانب ایشان و درآید در میان ایشان بانکه ازدقدرت خداوند که تواند گشت
کرد ایشان یا اشارت نیاید ازجانب حق وان ظهرت له رخصة فی ذلک فعمل بها
واگر پیدا کرد و مراورا رخصتی در حکم شریعت یا توفیق و اشارتی ازجانب حق پس کار کند
برخصت و اشارت وتسارعت العقوبات نحوه شتابد عذابها بنزای این بازگشت بجانب
وی وتسلطت ایدی الخلق علی جسمه و برکماشته کرددستهای خلق بر تن او والسنتهم علی عرضه (وظاهر حال وی)
و برکماشته کردد زبانهای خلق بر آب روی او وان طلب الاقالة منها فقد ادخل فیه الی الحالة
واگر بجوید از خدا رهانیدن و درگذشتن ازانچه بتحقیق در آورده شده است در وی
که حالت محنت و ابتلاست الی الحالة الاولی قبل الاختیار بسوی حالت نخستین که پیش از
برگزیدن و مقرب گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن دادن داشت لم یفعل به برفته نشود
یعنی اگر گوید کاشکی بهمان حال نخستین از جهل و بعد افلاس بودمی واین نعمت و دولت
و مرتبت نیافتمی تا زوال آن و انتقال از آن باین بلاهای محنت و نعمتهای غریب مبتلا نمیگشتم
وان طلب الرضا والطیبة واگر طلب کند خشنودی و خوشی والتنعم بما هو فیه من البلاء و خوشحال
بودن و در ساختن بچیزی که با وست از بلا لم یعط این هم داده نشود چه این مرتبه صابران
وشاکران و راضیان بقضاست واگر این حالت بخشند خود عین نعمت و ذوق درد



وحضور است واین حالتی که او دار محض ابتلا و امتحان و وحشت و خذلانست و در این
صورت او را با او و با بشریت او میگذارند موسی علیه السلام چون از مصر بغبت شوق
و طلب بعلم رفت نه روز گذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هنوز تازه و سیراب بود
و چون در سفری که بطلب خضر علیه السلام رفت چون ابتلا داشت و او را با وی گذاشته
بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه ثبات و استاش
همه بسته شد و مجال گریز تنگ آمد فحینئذ یأخذ النفس فی الذوبان والهوی فی الذوال
پس در این هنگام شروع میکند نفس در گدازش و هوای نفس در گم گشتن و دور
شدن والارادة والامانی فی الرحیل و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ
کردن و گذشتن والالوان و شروع میکند بودن با چنانکه مقرب بودن و متنعم بودن
و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فی الانقلاع در نیست و نابود شدن
فیدام له ذلک یسبل مینیه و مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال و له فرمود
نه علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع و بهبود است بل یزاد و بلکه افزون کرده میشود آن
گدازش و زوال اشد یدا از جهت محکم نمودن و عقرا و فزودن و تاکید او در استوار
کردن بلا نور چشم مرحم و پنجم گناه من که نظر انداختی ما را بیکبار بچنین حتی اذا
افنی العبد من اخلاق الانسانیة تا وقتی که فانی شد بنده از خوبها که لازم طبیعت

آدمی زاد است بصفات البشریة وصفتها که بسبب بشریت عارض میشود فیستقیم او تا چون صفات

بشریت رفت بماند وی روح مجرد با شوب جسمانیت و جان پاک آلوده گی تن تسبیح مرا فی باطنه

می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین هذا

مغتسل بارد و شراب این آبیست خنک که غسل میکنید بآن و می نوشید از آن کما قیل لایوب

گفته شد ایوب را علیه السلام و قصه ایوب و ابتلای او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام و

بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس در انجا چشمه بر آمد فرمان

شد که بآب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن پس غسل کرد و بنوشید و

شفا یافت همچنین این بنده مبتلا را الهام میکند تا بجنبید و بپای طلب زمین توبه و معذرت را

بزند و از آن چشمه مغفرت و رحمت بجوشد و بآب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر

و باطن پاک گردد فاستواله پس ببارانید خدای عز و جل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهای

مهربانی خود را و رافته و دریاهای رافت خود را و رافت یعنی بخشودن و مهربانی کردن و لطفه

و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت خود یعنی چندان بارانید که دریاها شد و اضافت بحار

با مجموع این امور اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد تا به هر یک تا یکی را انکار باشد و این المبالغ است

فاحیاه پس زنده گردانید وی تعالی او را بروح و بنفخ راحت و رحمت و باد نسیم و توان ذکر بعض

خوانند و طیب معرفته و زنده گردانید بخوشی شناسائی خود و دقایق علومه و بدائع الشهادها

معرفت



بار یک خود و فتح علیه ابواب نعمه و بگشاد بروی ابواب نعمتهای ظاهر و باطن خود را او ولاء و

ناز و محبت خود را و اطلق الایدی الیه و بگشاد دستهای مردم را بجانب او بالبذل و العطا در

و بخشیدن مال و منال و الخدمة و بکاری و بندگی نمودن فی سایر الاحوال در همه حالها در حال تنگی

و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه و الالسن بالحمد و الثناء و بگشاد زبانهای مردم را

بستودن و ستایش کردن و شکرگذاری کردن او و الذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی

فی جمیع المحافل در همه جا و همه وقت در مجلس خاص و عام در اوقات موافقت مردم و گفت

ایشان و الارجل بالرحال و بگشاد پایهای مردم بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات

کردن و برکت جستن و فایده گرفتن از وی و ذلل له الرقاب و رام و خوار گردانید برای

گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن و سخر له الملوک و الارباب و رام و فرمان بردار

گردانید برای وی بادشاهان او خداوندان دولت و مکنت و عزت را در جهان فاسبغ علیه

نعمه ظاهرة و باطنة پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای بدنی النفسی خود و با مخلوقات خود را

ظاهر و باطن از انها که شمرده شد و جز آن و تولی تربیة ظاهره بجود و گرفت پروردن و اصلاح

و تربیت باطن نمود ظاهر او را بخلقه و نعمه و بید النفس خود و نعمتهای بید النفس خود یا مخلوقات خود

و نعمتهای که از جانب ایشان برسد و بحقیقت از جانب اوست و اشار تربیة باطنه بلطفه و کرمه و

بجودی خود پرداخت و مستید شد تربیت باطن او بلطف و کرم خاص خود اشارت است

گران نیز

باآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را مدخلی هست اما اصلاح و ترتیب باطن بمحض لطف و کرم پروردگار
تعالی است و بدست قدرت اوست پس ادام له ذلک الی اللقاء جنه گردانید برای بنده خود
آن نعمتها را تا وقت موت و احوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثم یدخله فیها لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی در آرد آن بنده را بمحض فضل و کرم وجود در جنتها و نعمتها
که هیچ چشمی دیده و هیچ گوشی شنیده و نگذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما قال چنانکه
گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی
که پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشانرا از آنچه روشن گرداند چشمهای ایشانرا
و شاد و خوش گرداند دلهای ایشانرا جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداشت دادن عملهای
که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابقه گذشته فلیتذکر

## المقالة الثانیة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه والنفس لها حالتان لا ثالث لهما نفس آدمی را دو حالت است که همیشه
نیست مران دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت عافیت است و
دوم حالت بلا و معنی عافیت سلامت از بلاها و شداید و هر مکروه ظاهر و باطن و این شامل تمام
خیرات در دنیا و آخرت است و اینست مراد با آنچه در حدیث واقع شده است که بهترین چیزی که
خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام دل است با آن خدا و این
معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانیکه راضی باشند بآن و در روی شهود مبتلی کنند

ودر عرف

فی حیلة النفس فی عدم الصبر علی البلایا وعدم الشکر فی الرضا وفی علاجها



ودر عرف معنی صحت و تندرستی و سلامتی از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراغ و آسایش در
اسباب و آلات دنیا آید و مراد درینجا این معنی است و بلا مقابل عافیت است بهر معنی که باشد
فاذا کانت فی بلاء پس چون می باشد نفس در بلا فالضجر پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائی نمودن
است والشکوی و گله کردن از حق بخلق والتسخط و ناراضی بودن از قضای الهی و مکروه داشتن
و ناخوش داشتن تقدیر او را و تسخط یعنی کم شمردن عطا و بجا نیاوردن آن بیرآید
والاعتراض و در افتادن در کارها و در کارها جد و عیب گرفتن در آن والتهمت للحق
عز و جل و تهمت نهادن بر حق و بدگمانی کردن بروی تعالی بانچه ثابت نیست در گاه اوست
مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و صغر لا صبر ولا رضی ولا موافقة نه شکیبائی بر بلای او
و ناخوشنودی بقضای او و نه سازگاری باراده او تعالی بل سوء الادب والشرک بالخلق والاسباب
بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی است بجناب کبریای حق و انباز گردانیدن و همتای مخلوقات
و با اسباب یا سببها و افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد و استبداد والکفر و کاری کفران
یا این جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلا چندین نعمتها
موجودات که آنها پوشیده و در نظر نمی آرد و شکر آن نمیکند ارد اذا کانت فی عافیة
ووقتی که باشد نفس در عافیت فالاشر والبطر پس کار نفس ناسپاسی کردن و نخوت
شادی نمودن و تکبر نمودن و از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن و اتباع

الشهوات واللذات وپیروی کردن شهوتها ولذتها و رفتن در دنبال آنها کلما نالت
شهوة طلبت أخری هرگاه نفس بیابد شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را و استحقرت ما عندها
من النعم وخوار وخورد پندارد آنچه نزد اوست از نعمتها می نازد و بزرگ میکند و باز همین را
خوار میدارد و خورد می پندارد فتخرج من هذه النعم عیوبا و نقصا پس بیرون می آرد نفس
ازین نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها را و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند
یکی از آنها پدید نتوانند کرد و حق تعالی بمحض فضل و لطف و کرم خود بی سابقه استحقاق
این همه کرامت داده است و تطلب أعلی منها و أحسن و طلب میکند و آرزو میبرد نعمتهای بلند
تر از او و روشن تر از آن محالا لا یحصل لها و تعرض عما قسم لها اعطاء اکثر نعمت را که قسمت
کرده شده است برای او نهاده شده است میطلبد و اعراض میکند در وی میکرد
از آنچه قسمت کرده شده است برای وی و نصیب اوست شرط بندگی که چه آنست که
اگر نصیب وی و قضا زیاده بودی و مولی تعالی کم از آن رسانیدی راضی بودی از آنچه
می داد چه جای آنکه قسمت نموده و قطع کرد با وجود آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد
بالجمله خاصیت نفس آنست که بنعمت خود راضی نباشد و زیاده از آن و بهتر از آن بخواهد
فتوقع الانسان فی تعب طویل پس می اندازد آدمی را النفس در محنت و مشقت
در آرزو لا ترضی بما فی یدها و قسم لها و راضی نمیکرد و بآنچه که در دست او آید دیگر





قسمت کرده شده است مر او را فترکب الغمرات پس مرتکب میکرد و سختیها را ارتکاب
در اصل معنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شداید آید فی القرح
ارتکاب گناه کردن و فی القاموس رکب الذنب و اقترفه و غمرات جمع غمرة
سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بیشتر بر سختی که در آن سیل آید اطلاق یابد و تخوض
المهالک و در می آید جایها را که مظنه هلاک است و خوض یاب در آمدن و بکاری در
شدن فی تعب طویل در مشقت دراز که لا غایة له و لا منتهی فی الدنیا نیست
خدا مر آن را او نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب دیگر
افتد ثم فی العقبی بئس در آخرت بجزای آن و بشمار آن از آن در تعبی می افتد که ممکن
نیست تعبیر از آن کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است
که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از آن حالت
دیگر که در بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را می باشد بیان میفرماید
که فاذا کانت فی بلاء لا تمنی الا انکشافها پس چون می باشد نفس در بلای آرزو
نمیبرد چیزی دور شدن و کشاده شدن بلا را و نسیت کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند
هر ناز و نعمت و شهوة و لذة را که داشت و لا تطلب شیئا منها و نمی جوید چیزی را
از آن نعمت و سخن میکرد و خواهش و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفیت منها

پس چون عافیت داده شد نفس را از ان بلیت رجعت الی رعونتها وانتزاعها وبطرها
باز میگردد نفس بسبب کول وشادی وتکبر خود واعراضها عن طاعة ربها وروی
گردانیدن وی در گناهان پروردگار ونسیت ما کانت فیه من البلیة وفراموش میکند
نفس بلا را که بود دران وما حل بها من الویل وخبر را که فرو آمده بود بنفس از سختی و
هلاک چنانکه در وقت نزول بلیت فراموش میکرد عطیت را فترد الی اشد ما کانت علیه
من انواع البلاء والفقر پس باز گردانیده شود بسوی سختی تر از انچه بود نفس بران
از بلا وگزند وزیان عقوبة لها از جهت عذاب کردن وسزا دادن مر نفس را
لما قدمت از جهت در گذشتن من العظائم بجهت انچه کسب کرده است نفس وارتکاب کرده
از گناهان عظیم که کفر وطغیان وانهماک در معاصی است بیت چو قدر دولت وصل ترا
ندانستم فراق هر چه بمن میکند سزاوارست ولو فطمها وکفها عن المعاصی فتستقبل
واز جهت باز داشتن مر او را وباز استانیدن از گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح
لها العافیة والنعمة زیرا که نیک نمی آید وشایسته نمی آید مر این نفس عافیت ونعمت
بل حفظها فی البلاء والبؤس بلکه نگاه داشت او ومصلحت او در بلا وسختی ودر رنج
در شستن ست وبلطف خفی تربیت کردن فلو احسنت الادب عند انکشاف البلیة
پس اگر خوب میکرد نفس ادب را ونگاهداشت حق نعمت شناسی وشکر گذاری را

[illegible]

نزد دور کردن وگشادن بلا ولازمت الطاعة ولازم میگرفت ونمیگذاشت فرمان برداری
منعم را وشکر گذاری نعمت او والرضا بالمقسوم وخشنودی بقسمت را که زیاده طلب نمیکرد ومستر
وبهتر از انچه داده شده است توقع نمیکرد لکان خیرا لها دنیا واخری هر اینه می بود
بهتر او را در دنیا وتعب نمیکشید ودر شدائد ومهالک نمی افتاد ودر آخرت بجهت
حصول جزای طاعت وشکر ودریافت درجه شاکران وراضیان چنانکه میفرمایند فکانت
تجد زیادة فی النعم والعافیة پس می بود نفس که می یافت زیادتی در نعمت وعافیت
بحکم وعده که لمزید نعمت رقم است نزد وجود شکر والرضا من الله ومی یافت رضا را
از خدا عز وجل والطیب وخوشحالی وخوشی وقت وخوش زندگانی را بموجب وعده اعطا
حیوة طیبة بر عمل صالح والتوفیق واللطف ومی یافت سازگاری اسباب خیر و
لطف را که بعض توفیق است فمن اراد السلامة فی الدنیا والاخرة پس هر که خواهد بی
گزندی در دنیا واخرت فعلیه بالصبر والرضا وترک الشکوی الی الخلق پس بر وی باد که صبر کند
بر بلای مولی تعالی وراضی باشد بقضای وی سبحانه وگله نکند از حق پیش خلق وانزل حوائجه
بربه عز وجل وفرود آوردن حاجتهای خود را بپروردگار خود بدعا وسوال بزبان قال
وحال یا بتسلیم والتقا بعلم وتدبیر وکرم وفضل وی ولزوم طاعته ولازم گرفتن طاعت
وعبادت وی وانتظار الفرج منه وچشم داشتن کشادگی را از وی عز وجل والانقطاع

والشکر

بسوی

آیدو بریده شدن وگسسته شدن از علایق خلق بسوی حق عز وجل اذ هو خیر من غیره و از انکه
وتعالی بهتر است از غیر خود فرود آوردن حاجتها بسوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی
من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمود که اگر دست بر اسباب وسایط زنند و
شهود مسبب حق را نگاهدارند و وصول نعمت از وی انکار نکنند آن نیز رواست ولیکن قطع
اسباب و درخواست حاجات بی واسطه از حضرت رب الارباب بهتر است بیت
باجود فیض دست تمنا بسر بغیر ؛ بحری چنین محیط کجا حاجت بره ؛ حرمانه عطا التحروم
شدن از حق و نایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در انجا حکمتها و مصلحتها
بود که منفعت آن بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر چیزی بهتر از آن بدهد لا
از آن باز داشت و از جهت حصول الکف رغبت کرد انا عند المنکسرة قلوبهم بمحل وجود قربت
وعندیت حضرت حق سبحانه است چه وجود ضراعت و افتقار که موجب تعلیم تفرد و عون
وتعالی است از بندگان و خود چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی برای خود آنرا اختیار
کند و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشم ؛ هم فراق تو مرا به که وصال دگران ؛ العقوبة النعمة عقوبت کردن و سزا
دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که سبب آن از الانس معصیت پاک سازد و مستحق
دخول جنت گرداند بلاء ده او از بلا فرستادن و تعالی و درد دادن دوست بهتر از جهت

بحکم

ذکر



که گفته شد وعده نقد وعده کردن او که خواهم داد نقد است زیرا که وعده او صادق است
چون گفت خواهم داد گویا داد و در وعده بالفعل عنایتی هست که نزد محبت شیرین تر
از حصول موعود است نسیه حالة بهمین معنی که معلوم شد قوله فعل گفتن او کردنست
زیرا که قوله انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون هست گفتن و فرمود او
چون خواهد چیزی را که پیدا کند بگوید بآن صفت که بگوید شو پس میشود کل افعاله حکمة و
علت و مصلحة تمه کارهای او نیک و متضمن حکمت و مصلحت غیر از چیز انکه وی عز وجل
لمحوی علم المصالح عن عباده پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها را از بندگان
و تفرد به و تنها و یکتاست در آن دانش فالاولی للعبد و الالیق بحاله الرضا پس بهتر
مر بنده را و سزاوار بحال وی خشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است و التسلیم و
گردن نهادن حکم قضا و قدر را مصراع بپسندیدم آنچه او پسندد مرا بیت جای از ایار
پسندیده مبر بد حاشا ؛ کان پسندیده بجز کار پسندیده کند ؛ و الاشتغال بالعبودیة
و اولی و لایق بحال بنده کار روایی کردنست به بندگی من اداء الاوامر و النواهی گزاردن
و بجا آوردن فرموده ها و باز داشتها در حکم تشریعی و التسلیم القدر و گردن نهادن
در احکام قضا و قدر در حکم ارادی و ترک الاشتغال بالربوبیة و مشغول شدن بلوازم
ربوبیت که دعوی کبریای و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعراض

و حکمتها را

در افعال ربوبیت حق التی هی علت الاقدار ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدارات در
عالم و مجاریها و علت محلها جریان اقدارات که مکونات و مخلوقات اند و اصولها و علت اصول
اقدار یا مجاری اقدار است ظاهر امراد باصول اسماء الهی است تعالی که هر اسمی منشا و مبدا
تقدیری خاص و مبدا الشی فردی مخصوص از کائنات است یا مراد مجاری اقدار اسباب
و کائنات سفلیات و مراد اصول اسباب علویات والله اعلم والسکوت عن لم و کیف و
متی و لائق بحال بنده خاموش بودنست از آنکه گوید چرا چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد
والتهمت للحق وا تهمت نهادن و کاهلی کردن بحق عز و جل در جمیع حرکات و سکنات در فعلها و جنبشها
و آرامهای خود پس حاصل او سلامتی همین دو چیز است اتسال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آمد
آنچه فرمایند بکنند و آنچه نگردانند باشند بیت زبان تازه کردن باقرار تو نینگیختن
علت از کار تو ° مرا از چون و چرا دم که بنده مقبل ° قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
و تشهد بهذه الحکمة و تکرر میکند و باز میگردد این حکمت شیخ الی حدیث عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما و هو ما روی عن عطاء عن ابن عباس و این حدیثی که روایت کرده شده است از عطا
از ابن عباس انه قال که گفت ابن عباس کنا انا ردیف رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم
در پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ قال لی ناگاه گفت آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای
کودک نگاهدار ادب حق خدا تعالی را بامتثال اوامر و نواهی وی تا یحفظک تا نگاهدارد ترا





حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار خدا را امر اقبه علم و حضور و معیت او تجده
امامک بیابی تو نصرت و عون او و امداد و اسعاد او در پیش تو و اذا سألت فاسئل الله یعنی
چون خواهی که سوال کنی و در خواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر
او و اذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارهای تو پس
یاری جو و مدد بخواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شده قلم که بآن تقدیر است احکام
قضا و قدر نوشتند و خشک شدن قلم کنایتست از فارغ شدن و بر داشتن کار و بار
عالم و تقدیرات و تدبیرات آن و لو جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک و اگر کوشش
کنند و بطاقت رسند همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده
و تقدیر نموده است خدا تعالی برای تو لم یقدروا علیه قدرت نیابند و توانائی نیابند
بران و لو جهد العباد ان یضروک بشیء لم یقضه الله علیک لم یقدروا و اگر کوشش کنند
بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است آنرا خدا تعالی بر تو قدرت نیابند
بران فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی الیقین پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا
براستی در یقین فافعل پس بکن آن کار را فان لم تستطع و اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از
عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش فان فی الصبر علی ما تکره
خیرا کثیرا زیرا که مر راستی و صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب

فان استطعت

وشداید نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری
رود و نتواند بجا آورد صبر بر مصایب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات
نیز آید واعلم ان النصر مع الصبر بدان بدرستی که یاری دادن حق مر بنده را با صبر و ثبات اوست
بر بلا والفرج مع الکرب و گشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه کردم
باز گیرد از وی وان مع العسر یسرا و بدانکه با هر دشواری آسانیست حضرت امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله فرمود هر چه قضاء الهی است خواه ناخواه شدنیست و اگر صبر ورزی
اجر آن مر تراست و اگر نه صبر کردی وزر آن بر تست حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله
وجهه فرمود مرکبی که هرگز از پا نه در آید و تیغی که قطعا کندی نپذیرد صبر است و مشایخ فرموده
اند مصیبت تا وقتی است که صبر نکنند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر
وَاِذَا اَتَتْکَ مُصِیبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا ۞ عَظُمَتْ مُصِیبَةُ مُبْتَلیً لَا یَصْبِرُ ۞ وَعَوَضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِیدٍ
فَلَا تَکُنْ ۞ فَقِیدُکَ لَا یَاتِی وَاَجْرُکَ ذَاهِبُ ۞ اگر همچو اهل کشاد دین و دنیا بی حرج
صبر میکن چرا ان الصبر مفتاح الفرج فینبغی لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآت لقلبه
پس می باید و سزد هر مسلمان را که بگرداند این حدیث را آینه برای دل خود و در مضمون
آن احوال خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آن را در یابد و شعاره و
دثاره ولآن دثار جامه که بالای شعار بود وحلیته و بگرداند این حدیث را سخن

و بگرداند این حدیث را لازم حال خود

وحلیته



و حکایت خود که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر
بکسر حا و تشدید دال بخوانند بهتر نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فیعمل به
فی جمیع حرکاته و سکناته پس کار کند در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و اعمال
خود و احوال خود حتی یسلم فی الدنیا والاخرة تا ایمن یابد و گزند نماند از جمیع آفات انفسی
و آفاقی در دنیا و آخرت ویجد العزة فیهما و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت
و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای
این اعمال و اخلاق و احوال برحمة الله برحمت حق و فضل وی عزوجل المقالة الثالثة

والاربعون قال رضی الله عنه و ارضاه ما سال الناس من سال سوال نکرد هر مردم و نخواست
از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت الا لجهله بالله بجز از جهت
نادانی او بخدا و ناشناسائی او مر او را عزوجل وضعف ایمانه و معرفته و یقینه و قلة
صبره و بجهت سستی ایمان وی و شناخت وی و یقین وی بر از قیمت حق و کم صبری
وی چرا که اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی و صبر ورزیدی بسندگی کردی
بحق تعالی و از خلق سوال نکردی و مضطرب پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف
بالله علی متقی رحمة الله علیه و رحمة واسعة در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که هیچ
علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول اینکه

فی السوال عن الناس من عدم المعرفة بالله

این

کہ علم حق ہمہ خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف ادمی کہ چندین فقرا در بهر
و در عالم باشند کہ نداند و نشناسد اگرچہ سخی بود و چون نداند چگونہ دہد و دوم انکہ وی تعالی
قادر است بر رسانیدن رزق و عطا بہر حال کہ فقیری و محتاجی است اگرچہ در اقصای
عالم بود و آدمی این قدرت و قوت ندارد و نتواند و چون نتواند چگونہ رساند سیوم
نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی کہ چیزی دانست پس
ازان فراموش کرده باشد کہ فقیر برابر در نشاند و وعده کند تا از درون
خانہ چیزی برای وی بفرستد یا بیارد و چون درون خانہ رفت فراموش کرد چهارم
حق را ملال و کلال نیست کہ کاری کند وازان ستوه آید و مانده شود بخلاف آدمی کہ
تا بخلق خدا عطای بکند زمانی نگذرد کہ ملول گردد و مانده شود و پس برخیزد و بگذارد پنجم خزاین
الهی تعالی را فنای و نقصانی نبود و سپری نگردد بخلاف مال آدمی کہ دمی کہ بداون و
سخاوت کردن سپری شود و کم گردد ما نقص من ذلک الا لوفور علمہ بالله عز و جل و بار
و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی و قوت ایمانہ و یقینہ و بسبب محکم بود ایمان وی
و یقین وی و تزاید معرفتہ بربہ افزونی شناسائی او بہ پروردگار خود عز و جل فی کل
دایم در ہر وقت بلکہ ہر چشم زدن یعنی قوت ایمان و یقین و معرفت وی بجایی
رسیده است کہ یک چشم زدن ازان غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان

و ہر جا

من تعفف

نکرد و از سوال و خواستن از خلق باز نہ ایستاد مگر بسبب بسیاری



مر عارف را ہرچہ سوال کند و نگاه از پروردگار خود دو قبول کرده نشود

ماه نباشم بیت ترسم کہ نگاهی کند آگاه نباشم و حیاءً منہ عز و جل و بسبب شرم داشتن
وی از خدا در سوال کردن از خلق و روی آوردن بجا سوای حق بیت شرمت بادا
کہ من بسوی تو نگران باشم تو نهی چشم بسوی دگران المقالة الرابعة والاربعون قال رضی الله
عنہ وارضاه انما لم یستجب للعارف کل ما یسأل ربہ عز و جل چرا این نیست کہ قبول کرده
نشود دعای او در ہمہ ابواب ولم یوف لہ بکل وعد و بر ورده نشود مراد او با ہمہ وعده
کہ از جانب حق بالفضل واقع میشود و لئلا تغلب علیہ الرجاء تا انکہ غالب نیاید و چیره نگردد
بر وی امیدواری ہوا و انبساط در مقام قرب و ادلال بجزی از آداب حضرت نفیند
و بترک خوف کہ لازم حقیقت عبودیت و بندگیست بغرور و استبداد مبتلا نگردد
فیهلک پس ہلاک شود و نیست گردد لانہ ما من حالة و لا مقام الا ولذلک خوف و
رجاء زیرا کہ نیست ہیچ حال و مقام مگر انکہ مر او را بیمی و امیدی ہست کہ از زوال آن
ترسان و بہ ثبات بران و ترقی ازان امید وار است و هما کجناحی طائر لا یتم الا بهما
خوف و رجا مانند دو بازوی پرنده است کہ تمام و کمال نمی پذیرد و باقی نمی مانند مگر
بخوف و رجا غیر ان الخوف فی کل حالة و الرجاء ما یلیق بها جز انکہ بیم در ہر حالت و
امید آن بچیزیست کہ لایق و سزاوار است بان حالت چنانکہ خوف اهل الایمان از زوال
تصدیق و تبدیل آن بشک و انکار و سقوط در مهاوی دوزخ و درکات نار

فی بیان سوال العامة و سبب اعدم اجابتہ

و تنزل الاذان

از مرتبه کمال ایمان و وقوع در مواقع معصیت و ضلالت و خوف اهل ارادت و سلوک از
اخلاق بآداب و شرایط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طمع سکر و غلبه حال و اقدام بر
ب حالت انبساط و از زیغ بصر و التفات بماسوای و خوف منتهیان از خروج و انقلاب
نفس از قیود و سلاسل سیاست و انقراض بانتر سال و توسعه لذات و شهوات و ترک نوافل
خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دایمی
باید غایت آنکه بعضی رجا را غالب دارند و ترجیح نمایند که شعر بالانس و محبت است و
تمسک بذیل رحمت دارد و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب بالهیبت تازیانه
بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید رباعی آنها که خواص در کرم
نگرند ۵ در دهشت زدگان عالم تسلیمند ۵ نومید مشو که رحمت حق عامست ۵ مغرور
مشو که خاصگان در بیمند ۵ و بعضی گویند تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول
موت رجا و میباید نشان سعادت اینست و آنکه گویند عارف از مضیق دایره خوف
و رجا برآمده و رسته است عبارتی است از نسبت انجا هیبت و انس بجای خوف و رجا
نشسته است گویا در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب هست و صاحب انتقام در
تجلی صفات است و در انس و هیبت این معنی ساقطست و ملحوظ ذاتست و آنچه فرموده‌اند که
خوف هر حالت و رجا او بانچه لایق اوست شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف

حاله و مقام



بحاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است
بحضرت حق و حال او و مقام او اینست که نخواهد چیزی را از ماسوای حق عز و جل و لا یرکن
و لا یطمئن الی غیره و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدای عز و جل و لا یستأنس بغیره و انس
و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وی فطلبه الاجابة سؤاله پس درخواستن عارف
جواب دادن حق سوال او را قبول کردن دعا و دادن مراد وی و مدعای او را
و الوفا بعهده و طلب کردن او و فا کردن حق سبحانه تعالی عهدی را که کرده است
غیر ما هو بصدده و لا یلیق بحاله جز آن چیزیست که عارف در راه آن و نزدیک بدانست
و آنچه چیزی که سزاوارست بحال وی که نفی ماسوا و قطع نظر از غیر او و عدم التفات بجز
خداست اگر گفته شود که دعا عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود
و اینجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجانب درخواست بعضی از مدعات
ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود یا گوئیم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوا است
طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است قال بعض العارفین لن یصل
الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالیست اما فنا و ترک خواست مطلقا
عالیتر از آنست و اگر دعا و سوال نظر با امر و اراده الهی است خود هر چه طلبند و خواهند
منافات با آن ندارد و چنانکه در آخر مقاله بفرمایند ففی ذلک سبب در عدم اجابت

دعا و سوال عارف و عدم وفا بهر وعده که کرده شود از آن ایشان دو چیز است لحصفا
تغلب علیه الرجاء والغرة بکرم ربه یکی آنست که تا غالب نیاید بروی امیدواری و غافل
شدن و فریفتن بکرم و استدراج پروردگار او فیغفل عن القیام بالادب یکی و دیگر آنکه
از ایستادن با دب بجا آوردن حق آن فیهلک پس هلاک گردد بترک ادب والامر
بترکه ربه عز و جل و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف ترک کردن اوست مر پروردگار
خود و انباز گردانیدن اوست لغیر تعالی بشیء مما سواه بچیزی از آنچه جز اوست اذ لا معصوم
فی العالم فی الظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر بجنس بعد از
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام یعنی آنکه عصمت بر ما ظاهر باشد و بقطع یقین کنیم بدان
جز در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتوان کرد اشاره بظاهر
باین معنی است والله اعلم فلا یجیبه ولا یفی له پس اجابت نمیکند الله تعالی مر عارف را و نیز وفا نمیکند
برای وی وعده را الی ان لا یسأل عادة تا سوال نکند بطریق عادت ویرید طبعا و نخواهد از
روی طبع و رشت لشریت لا امتثالا للامر نه از جهت فرمان برداری کردن امر که
بدعا کردن واقع شده است ای فی ذلک من الترک اجابت نا کردن و وفا نمودن
برای این که تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزی که در آن است
از ترک و انباز کردن شهوت طبع و ارادت نفس را بحق عز و جل یعنی اگر همه دعا و سوال





عادت عارف مقبول و مستجاب گردیدی نتوانستی که گاهی بطریق و اقتضاء طبیعت نیز دعا و سوال
کردی اگرچه این نه شان عارف است ولیکن چون عصمت نیست نشاید که در بعض و ربط بعضی اعتقاد
وار تکاب آن کردی و این حکم ترک دارد پس راه اجابت را علی العموم بربست از جهت
نگاهداشت وی از وقوع در ورطه ترک طلب ما سوای و این لطیفیست گزیده خاص خود
دارد و چون وجود ترک وار تکاب آن از عارف مستبعد است از برای رفع این استبعاد
میفرماید والترک کثیر فی الاحوال کلها و وجود ترک خفی بسیار است در همه احوال والاقدام
حق جمیعها و بسیار است در مقامات همه مقامات و در قدمها که طالبان و عارفان در راه حق نهند
همه اقدام والمقامات باسرها بسیار است در مقامات همه مقامات ولیکن مناسب هر حال و
هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین الخ مقربان آن را ترک در یا
میکنند و دیگران از امین توحید و اخلاص میدانند این همه کنند تو رشد در وقتی که عارف
دعا و سوال کند از جنس نمودن امر الهی واذا کان السؤال بالامر فذلک مما یزیده قربا و چون
باشد سوال بامر پس آن از جنس خیر است که افزون میکرداند عارف را قرب حق
سبحانه را کالصلوة والصوم وغیرهما من الفرائض والنوافل مثل نماز و روزه وغیر آن از عبادات
فرض که امر در آنجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در روی بروجه استحباب است لانه یکون فی
ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف می باشد در سوال کردن بامر فرمان برداری کننده مر

امر راجز الکم ان در احکام ظاهر است وابن در احوال باطن وهر دو حقیقت خبر اشکال
در چه نیست که فرموده اند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میشود گاهی آن وعده
وفا کرده نمیشود وآن موعود با ایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق
لازم می آید وآن باتفاق روا نبود جواب آنست که شاید که آن وعده در واقع موقوف که مشروط
ومقید باشد بشروط وقیودی که بنده را بران اطلاع نداده اند اگر چه خود آن شروط همین
باشد که سوال نکند وبخواهد ولازم نیست که هرچه در علم الهی تعالی باشد بنده را بران اطلاع
بخشد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء رب که حکمت بالغه وی اقتضای ستر وکتمان آن کند
بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده واستقرار احکام عبودیت بروی چنانکه
تادب کرد خلیل الرحمن علی نبینا علیه الصلوة والسلام اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون
به بجهت جزم وقطع بوعده حق بعدم خوف رسل ووجوب نصرت ایشان برای دیگر
پس ازان استثنا کرد وفرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتباع علم باری تعالی و
عدم اطلاع بنده واحاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم وثوق
بوعده صادق وتحقیق نظر با اتباع علم باری تعالی وازینجاست که گویند خوف انبیاء ومرسلان
بجهت خوف حکم لاابالیست نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق
وهم ازجهت نظر ورجوع باتباع علم باری تعالی بود که سید رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم

بروقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
واگر در وقتی معین نیز وعده کرده
باشند تواند شد

عدم

در ادای نوافل



در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض اگر خداوندا
اگر این جماعه مسلمانان را امروز هلاک کردی ومخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین
از آدمیان که خواهد کرد ودرینجا حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعالی که مقرب
درگاه ومحرم گاه بیگاه آنجناب بود بروی صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بگذار یا رسول الله
مناشده پروردگار خود را وسوال کردن از وی وخاطر جمع دار که تحقیق وی تعالی وعده
کرده است ترا نصرت بر اعدا واعدای دین ترا برادیان امام الحجه حجة الاسلام والملت
ابوحامد غزالی رحمة الله علیه میفرمایند اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم واتم
یعنی توهم نکنی ونخود که بگنجایش این توهم است که مگر وثوق ویقین صدیق اکبر بصدق
وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا بلکه مناشده رسول صلی الله علیه وسلم
از مقام تادب ونظر باتباع علم حضرت عزت وخوف لاابالیست وی بود جل شانه و
عظم سلطانه واین مقام اعلی وارفع واتم واکمل است در معرفت صفات حق وملاحظه حقیقت
ومقام معرفت وحال در درگاه عزت شأنه لا یسأل عما یفعل ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله
ما یشاء ویحکم ما یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة     نوشته بر سر ما یفعل
الله چرا وچون نگنجد درین راه     واین نکته را در رساله تسلیة المصائب بیشتر ازین
شرح وبسط کرده شده است واینجا نیز از انجاست والله اعلم     المقالة الخامس والاربعون

في الشكر والصبر ومراتبه الثلاث
وعلامة كل مرتبة منها

قال رضی الله عنه و ارضاه اعلم ان الناس رجلان بدان بدرستی که آدمیان دو قسم
مرد اند منعم علیه مردیست که افاضه و انعام کرده شده بلاهای که حکم کرده است بر
او بروی فالمنعم علیه لا یخلو من النغصة والکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است
بروی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی زندگانی و بتمام نرسیدن بمراد در چیزی که
انعام کرده شده است بروی فهو فی انعم ما یکون من ذلک پس وی در خوشتر و نرم ترین
این اوقات و حالات بود از ان انعام او جاه القدر بما یکدره علیه ناگاه آمد تقدیر الهی
بچیزی که تیره میکرداند آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا از گوناگون
مصیبتها و بلیتها من الامراض از بیماری ها والاوجاع و دردها و رنجوریها والمصائب
و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد فتنغص
عیشه بذلک پس تیره و بی مزه میگردد از جهت آن فکانه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد
که گویا نعمت داده نشده است بروی هرگز و ینسی ذلک النعیم و حلاوته و فراموش میکند
این نعمت را و شیرینی آنرا و ان کان الغنا قائما بالمال والجاه والعبید والاماء والامن
من الاعداء و اگرچه توانگری ایستاده و باقیست بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزان و
بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعما کان لا بلاء فی الوجود پس آدمی در حالت بلا
و محنت چنان است که گویا نعمت وجود ندارد کل ذلک لجهله بمولاه و همه این تفاوت

ومبتلی بما قضی به علیه
و مردی دیگر است گرفتار گردانیده شده

و نادار

و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود
و در حالت

تازه و نعمت چنان است که گویا
وجود ندارد

احوال



احوال از جهت نادانی و ناشناسی اوست بخداوند خود فلو علم ان مولاه فعال لما یرید پس
اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزی را که میخواهد و یغیر و یبدل از حال بحال و میگرداند
و چیزی را بجای چیزی می آرد و یحلی و یمر و شیرین میکرداند و تلخ میسازد و یغنی و یفقر
و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض و بلند میگرداند و پست میکند و یعز
و یذل و ارجمند میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت و می زیاند و میمیراند و یقدم و
یوخر و پیش می آرد و پس می اندازد لما اطمان الی ما به من النعیم و اگر این قدر میدانست
هرآینه آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزی که با اوست از نعمت و لما اغتر بها و مغرور
و فریفته نمیگشت بآن از جهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت بر مال و
جمال خویشتن غره مشو ۵ کان را بشبی برند و این را بتبی ۵ و لما ایس من الفرج فی
حالة البلاء و هرآینه نومید نمیشد از گشاد کار و خوشی روزگار در حالت بلا
با امید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در آید بیت
هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب ۵ باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
والجهل القبیح بالدنیا و نیز تفاوت احوال آدمی زاد در محنت و غم بنابر نیافت مقصود از جهت
نادانی اوست بحقیقت حال دنیا و انها دار بلاء و تنغیص و جهل با آنکه دنیا سرای بلا
و محنت و تیره گردانیدن زندگانی است و مقر تکالیف و تکدیر و جای تکالیف ها و در مشقت

اندر اشتهای وی تیره گردانیدن میش است وان اصلها بلا و عطار و آفتها و بغتها و جهل باالکه اصل
دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال عارض وی که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت و طارئ دو نسخها
بقا و فنا و بعضی از آن بر نسبت در آینده و بقا نیز تواند بود بعضی مال نو پیدا شده و در بعضی تقدیر
بعضی عارض و خلاف اصل است و بقا نزد دیگر است با بعضی والله اعلم و از اینجا که اصل دنیا بلا است
و محنت که در آن برسد بر خلاف اصل است فرمود سید الطایفه حضرت جنید بغدادی
قدس سره که من برای خود اصل و قاعده بربسته ام که بر آن خرسندم و قاعده این است که دنیا
در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست و هر چه از این باب چیزی برسد غمگین نشوم
که بر اصل خود است و اگر شادی و راحت و نعمت آید مغتنم چون دانم و غنیمت شمرم فهی کشجرة المر
پس دنیا مانند درختی است که شیره او بسیار تلخ و دارو و در وی تلخ مشهور اول ثمرتها تلخ و آخرها
شهد حلو تلخ میوه او محنت در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد نیست در نفع
و خاصیت لا یصل المر الی حلاوتها حتی یتجرع مرارتها بر سد مرد بشیرینی آن ثمره
دنیا ما الکه بیاشامد تلخی از آن فلن یبلغ الشهد الا بالسم پس هرگز نرسد مرد به شهد خوردن و
راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها پس کسی که شکیبایی ورزد
بر بلاء دنیا حل له نعیمها حلال شود و میسر گردد یا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی
الاجر اجره بعد عرق جبینه داده میشود مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و

مشقت



مشقت او و تعب چشیده مانده شدن تن وی در کار و کرب غم و اندوه دیدن جان او
و ضیق صدر و بتنگ آمدن سینه وی و ذهاب قوت و رفتن زور وی و اذلال النفس و خوار
کردن وی نفس وی را و کسر هواه و شکستن هوای نفسانیت وی را فی خدمته مخلوق مثله
در چاکری آدمی مانند وی پس هچگونه در خدمت مولا تعالی و کار کردن برای آخرت و
طلب جنس عاقبت نکند بیت تا برده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان
برادر که کار کرد فمن تجرع هذه المرائر کلها پس می آرد این تلخیها برای وی خوشی طعام
را و ادام و خوشی نان خورش را و فاکهه و میوه و لباس و پوشش و راحت و وزر
و آسایش و خوشی و اللواتی قلیل و اگرچه کمتر از کم باشد چه مدت عیش و سرور دنیا در
غایت کمتا میت فالدنیا اولها مرة پس دنیا تلخ است وی تلخ است و محنت و شده است
کالصحفة العلیا من عسل فی ظرف بجو گرانه بالا از شهد که در آن و ندیت مشوب مراره
آمیخته شده است آن گرانه تلخی فلا یصل الاکل الی قرار الظرف پس نمی رسد آن
خورنده شهد بسوی قرارگاه آوند که گرانه پایان اوست و تناول الخاص منه و نمی رسد بگرفتن
و خوردن خالص شهد نا آمیخته بتلخی الا بعد تناول الصحفة العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن
شهد از گرانه بالا که تلخ است فاذا صبر العبد علی اداء اوامر الله عز و جل و انتهاء نواهیه چون
صبر کند بنده بر گذاردن فرموده های خدا و باز آمدن از ناخواستهای وی و التسلیم و التفویض

هر گاه بیاشامد زهر و ... آن مردانی تلخیها را ...
اعقبت الله طیب طعام و ادام ... پس

وگردن نهادن وسپردن خود را بخدا فیما یجری به القدر در چیزی که روان میشود بوی
تقدیر وتجرع مرائر ذلک وبیاشامد تلخیهای آن را وتحمل اثقاله وبزور بردارد گرانیهای آن را
وخالف هواه وناسازکاری کند بهوای نفس خود را در ترک فرمان برداری وبرد
باری وترک مراده وبگذارد خواست خود را اعقبه الله عزوجل بذلک طیب العیش فی
آخر عمره بیارد خدا تعالی او را از پس مخالفت نفس وترک مراد خوشی زندگانی
در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول عمر بلا ومحنت زده شده بیند وآخر خوشی وراحت یابد
والدلال والراحة والعزة وناز وآسایش وغلبه وارجمندی وبتوالاه وبگیرد کار
او را خدا تعالی بر لطف وکرم خود حیث بعفوه ونیستی بکند روزه خوش میباشد که
خود وکرم عذرخواه منت ما کردد ویغذیه وخورش دهد وپرورش کند او را کما یغذی
الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود وپرورش کرده میشود بچه شیرخواره من غیر تکلف
منه وتحمل مؤنة وتعب فی الدنیا وفی الآخرة یعنی آنکه بنده را مشقت باید کشید وکار بجد
باید گرفت وبار خود را باید برداشت وعاقبت بدو در دنیا وآخرت باید دید وتبعه
بفتح نار حسنات وکرباء موجودت عاقبت بدکار تیلذذ اذا اکل المرء من الصفحة العلیا من العسل
چنانکه مزه میباید هر بنده را که نعمت داده شده است او که الحین فضولی خورنده از
بالا از شهد که نبحی آمیخته باشد بالکره من قرار الظرف بسبب خوردن شهد از ته

بدو دنیا

گران

آورند



آورند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یأمن من مکر الله پس میباید هر بنده را که نعمت داده
شده است او که ایمن نشود از مکر وفریب واستدراج خدا تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته
شود بنعمت ومغرور گردد بدان ویقطع بدوامها وجزم کند بهمیشگی آن بطریق حال
وعدم جریان بمقتضای فنا وزوال ویغفل عن شکرها وکول وبی خبر گردد از شکر نعمت
ویری فی قید او ست و رها کند بنده نعمت را از ترک شکرها بگذاشتن وماندن او
در شکر آن آزاد به شکر قید صید نعمت پس ترک آن سبب الانکش دن آن قید بود قال
النبی فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر نعمت
مثل جانور دشتی است که رمیده وگریزان میباشد بلطف ورسند کنید آن را بشکر
فشکر نعمة الله الاعتراف بها للمنعم المتفضل پس شکر نعمت ما اقرار کردن است
بآن هر نعمت دهنده ونیکو کننده را هو الله المنعم متفضل خدا است عزوجل والتحدث
بها للنفس وحدیث کردن بوجود وحصول آن نعمت از برای نفس خود چنانکه کریمه
واما بنعمة ربک فحدث بدان ما طلقت فی سایر الاحوال در همه احوال در هر حال
قلب وکثرت وقبض وبسط وجمیع وتفرقت رؤیت فضله ومنته ودیدن وداد
افزونی کرم ونعمت خدا را عزوجل این معانی مشترک است در شکر نعمت ما مال وجزان
وآنچه مخصوصیت بشکر ومال آنست که میفرماید وان لا یتملک علیه وشکر نعمت مال

المتفضل

بانست که اظهار ملکیت و توفیت و تکبر نکنند بر مردم بوجود مال چنانکه طاغیان و متمردان
کردند تکبر و تمرد نکنند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم و مال و رفاهیت حال و ترک بندگی
و شکستگی و لا تجاوز حدوده فیه و در نگذرد و حدود و حکم خدای تعالی را در مال و لا یترک امره فیه و
نگذارد امر خدای را در ان بتحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل
و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن تمام باداء حقوقه بعد از ان شکر نعمت مال بگذاردن
حقهای مالست یا حقهای خدای تعالی در مال من الزکوة از جمله یکی دادن شرایط مذکوره
در فقراء و الکفارات یا یا که در یمین و صوم و ظهار و قتل و خطا دهند و النذور و نذرها
که بر خود مالی برای خدا لازم کردانند و الصدقة و صدقه فطر و هر چه بفقرا دهند و اغاثة
الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اند و هیکس را در نسخه دیگر اغاثته بعین
مهمله و نونست و افتقاد ارباب الحاجات و باز پرس کردن احوال خداوند حاجتها را
و انظارها فی الشدائد اهل حاجات در سختیها بعضی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن
در سختی عند تقلب الاحوال از گشتن از حال بحالی و تبدیل الحسنات باسیات و تبدیل
با فتن نیکیها بدیها اعنی ساعات النعیم و الرخا بالبأساء و الضراء میخواهم تبدیل حسنات
بسیاة متبدل شدن زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای محنت و گزند و شکر نعمت الصحة
فی الجوارح و الاعضاء و شکر نعمت تندرستی و سلامتی در اندامهای و اجزای بدن

بالسیئات

ازدست



کاری

از دست و پا و چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن
بدو یافتن بانها در اقسام طاعت و فرمان برداری حق و الکف عن المحارم و باز ایستادن
و باز داشتن آنها از حرامها و السیئات و از بدیها و المعاصی و از گناهان و الاثام
از بزهها فذلک قید النعم عن الفلت و الذهاب پس شکر سبب بندگی کردن و باز داشتن
نعمت است از کوچ کردن و رفتن و سقی شجرها و سبب آب دادن درخت نعمت و پرورده
اوست و تنمیة اغصانها و اوراقها و بالیدن و بر آوردن شاخهای درخت نعمت و
برگهای اوست و تحسین ثمرتها و نیکوی کردن و آراستن میوه آن درخت است و
و حلاوت طعمها و سبب شیرینی مزه آن میوه است و سلامت عاقبتها و موجب سلامتی زندگی
پایان کار میوه اوست و لذاذة مضغها و خوشی مزه کی و خاییدن اوست و سهولت
بلعها و آسایی فرو بردن اوست و تعقب عافیتها از دنبال رسیدن سلامتی و
درستی میوه است و زیعهانة الجسد و سبب زیاده کردن نشو و نما یافتن ان میوه است
در بدن تمام ظهور برکتها علی الجوارح بسبب پدید آمدن برکت و فزونی آثار اوست
بر اندامها من انواع الطاعات از گونا گون طاعتها و القربات و کارها که موجب
قرب بخداست و الاذکار و ذکرها این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت است
در دنیا ثم دخول العبد بعد ذلک فی الاخرة بشر اخروی جزای شکر در آمدن بنده است بعد از ان

در آخرت ففي رحمة الله عزّ وجلّ در بهشت که محلّ ظهور رحمت حق تعالی است والخلود في الجنان
وهمیشه بودن در بهشتها مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين همراه این بندگان خاصّ
حق و برفاقت ایشان وحسن اولئك رفيقا و نیکو رفیقان و همراهانند ایشان فأما من ثم الفضل رفیقا
پس اگر کند شکر گذاری را و اغتر بما ظهر من زينتها و فریب خورد و مغرور گردد بانچه
پیداست از آرایش دنیا و ذاق من لذاذتها و چشید از خوش مزه کی وی و اطمأنّ
الى بريق سرابها و آرام گیرد و مایل گردد بتری و تازهگی که ظاهر وی مانند درخشش
سراب است که مینماید و نمود بود و است و ما لاح من برقها و آرام گیرد و بنگرد بآنچه که درخشش
میشود و زود فنا میگردد از خوبی وی مانند درخشیدن برق در آسمان و ما انتبه فيسحم
اول نهار قيظها و آنچه می باید در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی
شده و محنت است چنانچه می وزد باد سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم
و قیظ بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه و ظاء معجمه گرمای تابستان سخت و گرم شدن روز
و نعوت حلوة حياتها و غضارة بهاء و به نرمی و تازگی متاعهای وی که در ظاهر خوش
و ملایم مینماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم و غفل
عن سمومها القاتلة المودعة في أحشائها و گول و بی خبر شود از زهرهای کشنده دنیا
که نهاده شده اند در مغاک وی و باطن وی و مکائدها از مکر و حیله و جنگ و بد سگالی

و کاهها صائد او خوبیها و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامهاست که بدان شکار دل میکنند
مردم المنصوبة لاقتناصه و هلاکه که استاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن دل
دنیا دوست در بند افکندن وی و هلاک کردن فلينهار بالردى پس کو که مبارک گفته شود
او را بهلاک و فرو افتادن از کوه و استعلاء و استکبار در درجات تنزل و ادبار کرده
عاقبت کار خواهد شد و ليبشر بالعطف و کو که بشارت داده و خبر خوش رسانیده شود
بهلاک والفقر العاجل مع الذل والهوان في الدنيا و بدرویشی و محتاجی شتاب با خواری
و سکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و گرنه خواری و زاری
و نگونساری که بمرگ برد و در آخرت می بیند صد چندان است والعذاب الآجل في النار
و تصلّى و بعذاب آنجهان در آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت برسبیل
تهکم و استهزاست چنانکه فبشرهم بعذاب أليم این همه احوال مرد منعم علیه بیان یافت
اگر شکر کند المراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند در پیچ مهالک و درکات افتد
و اما المبتلى و اما مردی که در بلا افکنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است
چند قسم است عبارت شتّى عقوبة پس یکباری مبتلا گردانیده میشود از جهت جزاء اولی
و مقابلة بجريمة از گناهها و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا و معصية
اقترفها و بی فرمانی که ورزیده است آنرا و أخرى يبتلى تكفيرا و بار دیگر مبتلا ساخته

رفیقا

مردم

باد

میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است و تمحیصًا و پاک ساختن و خالص
گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را که از غش و خالص ولی آمیزش گردانید
و اخری یبتلی للارتفاع الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایها
المنازل العالیات و رسانیدن بجایهای بلند در دین و علم و معرفت و قرب للتجلی
باوطا العلم من اهل الحالات و المقامات تا دریابد و در رسد مرد بآن بلاها اهل
دانش از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی لمن سبقت لهم عنایات التحقیق
والبریات آن کسانیکه مبنی کرده است مرایشانرا خواهش و لطف پروردگار
خلق و انواع مخلوقات مدبرهم و متولاهم فی مبادی البلیات و کسانیکه برده و دیر
کشانیده است ایشانرا خداوند ایشان در میدانهای بلاها علی مطایا الرفق والالطاف
بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطفها خفی و روحهم بنسیم النظرات اللحظات و در حسب
و آسایش بخشیده است ایشانرا ابیاد و نرم نظرهای لطف و نگریستن بگوشهای چشم
عنایت فی الحرکات و السکنات در جنبشها و آرامها و چون ابتلاء و امتحان بلطف
و عنایت در ظاهر منافات داشت در بیان آن میفرماید اذ لم یکن ابتلاءهم للاهلاک
زیرا که مبتلا نگردانید است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بزجر و قهر والاخو
فی الدرکات و از برای فرود افکندن در تکهای و پایانها و اکثر استعمال در درکات در



دوزخ کشند و درجات در بهشت و لیکن اختبرهم بها للاصطفاء والاجتباء و لیکن
آزمایش کرده است ایشانرا بلاها از برای برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه
واستخرج بها حقیقة الایمان و بزور بیرون آورده بآن بلاها و آزمایشها حقیقت ایمان را
ایمان ایشانرا و صفاها و میزها من الشرک و صاف گردانید حقیقت ایمانرا و
جدا گردانید از شرک خفی با استناد و اعتماد بر نعم و اسباب و الدعاوی و از دعوتهای نفس
در توحید و تجرید و فنا و النفاق و اظهار آنچه نه در باطن است از احوال معارف و حقایق
و حلّهم بها انواع العلوم و بارگرد در ایشان بسبب بلاهای گوناگون علمها را الصفات
قهریه جلالیه لطفیه جمالیه نیز و لیکن مخفی والاسرار گوناگون نکتهای و رمزهای پوشیده
که در حالت مشغول نعمت مکشوف نگردد والانوار و روشنیها که لازم علم و انکشاف است
فلما خلصوا فی الظاهر والباطن پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش شرک و دعوی
نفاق در آشکار او نهان و تطهرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان و مراد بسرهای
لطیفه مدرکه است یا باطن و حال درونست جعلهم من الخلص الخواص گردانید ایشانرا
از مخلصان که خاصان درگاه اند من اصحاب السدة و جلساء الرحمن از جمله کسانیکه ملازمان
در و درگاه و همنشینان مجلس رحمت اند دنیا و اخری در دنیا و آخرت فی الدنیا
بقلوبهم در دنیا بدلهای ایشان و فی الآخرة باجسامهم و در آخرت به بدنهای ایشان

و بحقیقت کاملا از اهل کمال که در آخرة از نعیم جنت و رویت حضرت عزت بی بدل ظاهر
حاصل شده است در دنیا بدل باطن حصول نپذیرد و آنجا بچشم سر ببیند و اینجا
بدیده دل و اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذت جسمانیه حاصل گردد
اینجا کالملک تراه کالملک آنجا الملک تراه گردد در دنیا پرده در میانست که
بان ظاهر از باطن جداست و چون پرده برافتد ظاهر و باطن یکی گردد و کبیره حکم
حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در
حیرتم که وعده فردا برای چیست ازین جهت وغلط وی تمیز است و در ظاهر پوشش و در میان
البته و پرده در میانست ولیکن از غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده
نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده
برفکنم و در بهجة الاسرار می آرد که مریدی از مریدان حضرت وی رضی الله عنه
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع
کرد و زجر و تهدید نمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند عرض کردند که زجر و منع و
نصیحت بابی دیگر است سخن در آن است که وی درین دعوی محقق است یا مبطل
فرمود محق مشتبه است وی حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت بجانب بصر
روزنی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرة افتاده کالنجم





که گر به بحری بنه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس روی تو چو در آینه
جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد فکانت البلایا مطهرة للقلوب
لبس هست بلاها پاک کننده مر دلها را از آمیزش و رنگ الشرک الخفی و التعلق بالخلق
والاسباب و آویختن بخلق و به اسباب والامانی والارادات و آرزوها و خواستها که
در صورت وجود نعمت بناگاه پیدا گردد و اگرچه عارف را درینجا تعرف و تشبه و صفات
حاصلست اما با وجود آن احتمال تعلق بماسوی خاصیت نفس و طبیعت باقیست اما
در صورت بلا قطع تعلق بماسوی حاصل و تجرد باطن از علاقه غیر حاصلست و ذوب
و سبکیست و هست بلاها سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را
در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی والهوسات و از دعویها و هوسها و طلب الاعواض
بالطاعات و از طلب و جستن عوضها و اجرها بطاعتها و عبادتها از جهت عدم
حصول طاعتها و عبادتهای بدنی در امراض و آلام اگرچه اجر و ثواب و تعرف که
در آن حاصلست اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود و من الدرجات والمنازل
العالیات و از پایها و منزلهای بلند در آخرة فی الفردوس در بستان بهشت
و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است والجنان و در سایر بهشتها و بستانها
فعلوت الابتلاء اعلی درجة المقابة والعقوبات پس ایشان مبتلا گردانیدن برود

از جر که ترک ضعف

مقابلت گناه وسزا دادن بران عَدَمُ القَهْرِ عِنْدَ وُجُودِ ناصبر کردن نزد وجود بلا یا
وَالْجَزَعُ وَالشَّكْوَى إِلَى الْخَلْقِ وَالرِّيبَاتُ یعنی ناشکیبایی نمودن وگله کردن بخلق وتمام افروکردن
از خویش وبیگانه ویار واغیار زیرا که چون بلا فرستاد وصبر نداد وعذاب گرد
واجری نبخشید وعذاب در مقابله گناه بود وبرین تقدیر نیز اگر درهمین دنیا عذاب
بیند در آخرت غنیمت است چه عذاب دنیا اهون واسهلست از عذاب آخرت بهر
تقدیر وجود بلای فایده نبود وعلامت الابتلاء تَمْحِيصًا وَتَكْفِيرٌ لِلْخَطِيئَاتِ ونشان ابتلا
از جهت پاک کردن از گناهان وخالص گردانیدن از چرک وُجُودُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ یافتن
صبر نیکست وتفسیر صبر نیکست جمیل آنست که میفرمایند مِنْ غَيْرِ شَكْوَى وَالْجَزَعِ
بی گله کردن وناشکیبایی نمودن إِلَى الْأَصْدِقَاءِ وَالْجِيرَانِ بسوی دوستان وهمسایگان
چه جای دیگران وَالتَّنَجُّزُ بِأَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ وملول شدن وستوه نیامدن طاعت
از اوامر دین وادا نمودن وفرمان برداری حق کردن چه هرگاه صبر ورزید واز
ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد وظلمت معصیت بیرون
خواهند افگند وعلامت الابتلاء لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن
پایها ودر نیل ثواب وحصول قرب ومراتب عالیه وُجُودُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ یافتن رضا
وسازگاری بارادت حق وفضل وی وطمأنينة النفس وآرام یافتن نفس بزرگ





مولی تعالی أَوِ السُّكُونُ لِفِعْلِ الْإِلَهِ وآرامیدن واضطراب نکردن از فعل واختیار خدا
إِلَهِ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ که خدای زمین وآسمان هاست وقادر وقوی وعلیم وحکیم است
وهرچه کند بدان راضی بود وَالْفَنَاءُ فِيهَا وفانی ولی اختیار نیست وگم شدن در بلا
یا بشهود مبتلی وفعل وی إِلَى حِينِ الْاِنْكِشَافِ تا در وقت دور شدن بلا وگشاد
کار یا تا وقت پرده بر افتادن از روی حقیقت وجود ومقام بقا که بالاتر از فنا است
بِمُرُورِ الْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وبگذشتن روزها وساعتها ورسیدن وقت آن و
رضا نزد بعضی سکون وآرامست بمجاری اقدار پروردگار وبعضی گفته اند وجدان
الحلاوة بفعل الحق واین مرتبه اعلی وارفع است وهیچ مقامی در سلوک بالاتر از مقام
رضا نیست چنانکه هیچ حالی از محبت شریف تر ونفیس تر نه ورضا از محبت خیزد
هرچند محبت بیشتر وقوی تر رضا صاف تر وکامل تر وتفاوت درین دو تعبیر که
نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست ولیکن باید دانست که صبر ورضا از مقامات قلب اند
چون قلب برقرار خود بود واز نفسی که دارد محفوظ گردد رضا حاصلست اگرچه نفس
وطبیعت بخاصیتی که دارند قلقی وکراهتی که داشته باشند از آن غم نیست محبوب
اگر بشمشیری زند لاجرم آن نزد طبیعت باقیست ازان جهت که از دست دوست واز جا
اوست محبوبست وشیرین گشتنی من المليح **المقالة السادسة والاربعون** قال رضي الله عنه

في معني الحديث من شغله ذكري الي آخره

عن ربه

وا رضاه فی قول النبی فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم که روایت و حکایت میکند
در حدیث قدسی از پروردگار خود عز وجل من شغله ذکری عن مسألتی کسی که باز دارد
ذکر من قلبی یاد پس از دعا و سوال کردن از من جل یا زبان اعطیته افضل ما اعطی
السائلین میدهم الکسی را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کننده کان او ذلک ان
المؤمن اذا اراد الله و آن از جهت آنست که چون خواهد خدا عز وجل اصطفاه و اجتباه و
اختیار کردن او را و برگزیدن او را اسلکه فی الاحوال میبرد و روان میکرداند او را مسلمان
در حالها و امتحنه بانواع المحن و البلایا و می آزماید او را بگوناگون محنتها و بلاها و المصایب
و سختیها و رنجها که میرسد او را از حوادث روزگار از امراض و الالام و افراد فقره
بعد الغنی پس درویش میکرداند خدا تعالی مومن را پس از توانگری و یضطره الی مسألة
الخلق فی الرزق و بیچاره میکرداند وی را و می آرد بحکم طبیعت بشری او را بسوی سوال
کردن از مردم در روزی عند سد جهاته علیه نزد باز داشتن و بستن جانبها و
راههای رزق که می در آمد از آن سو بر وی ثم یعفوه عن مسألتهم پس نگاه میدارد
خدا تعالی مومن را از سوال خلق بنا امیدی باشدن از ایشان و تنگ داشتن ازان
و سختی در کار فرمودن در آن یا بسببی جز آن فیضطره الی القرض منهم پس بیچاره
میکرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثم یعفوه عن القرض

۱۸۷

پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز مانند اسبابی که ذکر کرده شد فیضطره الی الکسب
پس بیچاره میکرداند بسوی کسب و کار و آوردن اسباب و ورزیدن کاری که بدان
روزی که برای وی نهاده اند بدست آرد و یسهله علیه و آسان میکرداند کسب و کار را
بر وی فیاکل بالکسب الذی هو السنة پس روزی میخورد بسبب کسبی که سنت الهی عز وجل
بران جاریست یا مراد سنت رسول الله است صلی الله علیه وسلم و در حدیث آمده است
که هر پیغمبر را حرفتی است و حرفت من جهاد است ثم یعسره علیه پس دشوار میکرداند
کسب را بر وی بعدم بقای قدرت بر آن یا بعدم وصول فایده آن و بعد از آن که
از سوال و قرض و کسب بر وجه اضطرار میکرد نگاه داشت همچنین این همه کار از جهت
امر و ایجاب و اجبار از وی بوجود می آرد فیلهمه السوال للخلق پس الهام میکند
حق تعالی مومن را و می اندازد از جانب خود در دل وی سوال کردن با مر که دروی
مومن پیدا میکرد و چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که مراد بآن
صیغه افعلت یا یقینی که در قلب صحیح ولی پیدا میکرد و ظاهر این عبارت
که میفرمایند تعلیمه و تعریفه میداند و میشناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میداند
و یتعاطی عبادت مومن بنده را اظهار در نتایج است والله اعلم و یجعل عبادته فیه و میکرداند
و یتعاطی عبادت مومن را و در فرمان برداری آن امر و معصیته فی ترکه و میکرداند گناه کاری

۲۶،۳

درگذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه و تغیر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر
و ایجاب برای آنست که تا دور گردد سبب آن هوای نفس مومن و شکست یابد
نفسانیت وی بجهت ذل و انکساری که در سوال کردن از خلق می یابد و این کمال است
از ریاضت و این حالتست که بدان ریاضت میدهد حق تعالی مومن را و آرام میگرداند
نفس او را و لابد این در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد امر
فیکون سوال علی الوجه الاجبار پس می باشد سوال مومن درین حال بطریق جبر بود
و امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لا علی وجه الترغیب بالاختیار نه بر وجه ترک سوال
و انباز کردن ثمره طبیعت و هوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثم یصونه عن ذلک
پس نگاه میدارد او را از سوال و امر کردن بدان و راضی میگرداند بدان و یأمره بالقرض ثم
و امر میکند او را با وام کردن از ایشان اذا احرجه امر کردن بقطع که ببرد احتمال شک
و شبهه ازو الا یکل ترکه درست نیست ترک آن و نتواند بجز آنکه گرداند کالسوال من قبل
همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم و قطع ثم ینقله عن ذلک
پس از جا میبرد او را از قرض و امر کردن بدان و یقطعه عن الخلق و میبرد و جدا میگرداند
او را از خلق و معامله ایشان که بهیچ وجه با ایشان نبوند نماند او را فیجعل رزقه فی
السوال له پس حوالت میگرداند حق تعالی روزی بنده را در سوال کردن از وی عز و جل

فیساله



فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر چیزی
که نیازمند است بدان از چیزها و حوایج دیگر و نمک خمیر خود را نیز از جناب وی میطلبد
فیعطیه پس میدهد مومن را وی عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و بخواهد
و لا یعطیه ان سکت و اعرض عن السوال و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روی
گرداند از سوال و طلب و این طلب و سوال بزبانست و لابد دل نیز موافق آن خواهد
بود ثم ینقله من السوال باللسان الی السوال بالقلب پس نقل میکند و از جا میبرد او را
از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن بدل تنها فیسأله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس
سوال میکند حق را بدل خود هر چه محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد وی تعالی مومن را
هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند بر زبان نیارد حتی لو سأله بلسانه لم یعطه
تا آنکه اگر سوال او را بزبان خود نمیدهد او را او سأل الخلق لم یعطه اگر سوال کند خلق را کنند
نیز نمیدهد زیرا که قطع کرده است او را از همه خلق و معامله ایشان مقصود گردانیده است
در سوال از خود ثم یغنیه عنه و عن السوال جملة پس توانگر میگرداند وی را از وی و سوال
کردن بتمام و یغنیه بغین معجمه و بموحده بعد از تحتانیه است و اگر بنون پس از تحتانیه
باشد تا یغنیه بقاف و نون باشد نیز رواست ظاهر او و باطن آشکار او و پنهان وی
بزبان و بدل و از خلق و از خود نیز فیبادره بجمیع ما یصلحه و یقوم به اوده پس از اول

بی سابقه سوال و طلب میرسد او را هر چه یک مصلحت داند حال او را و او راست میگردد بوی
کی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در انست من الماکول و المشروب
و الملبوس این حوایج و جمیع مصالح البشریه تمامه مصلحتها و حاجتهای ادمی را باشد
مهیا میکرداند من غیر ان یکون هو فیهما الی انکه داخل داشته باشد وی
دران حوایج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن او یخطر ببالها یا خطور
یا خطور کند و بگذرد در دل وی فیتولاه پس بر خود میگیرد کار او را پروردگار
عزوجل و هو قوله و امیست معنی گفتار وی تعالی که در قران مجید از زبان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم میفرماید ان ولی الله الذی نزل الکتاب بدرستی که دوست من و متولی
من در همه کارهای من خدایست که فرستاده است قران را که در وی کفایت
جمیع مهمات است و تعلیم همه احکام و اداب و مصالح کرده است و هو یتولی الصالحین
و خدا تعالی بلطف خود میگیرد کارهای همه نیکوکاران از امیستحق چنیند قوله پس تمامت
و درست میکرداند در این هنگام که مومن از سوال و طلب مطلقا برسته و از همه اسباب
و علل منقطع گشته و پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شده تمام مصالح
و حوایج وی بی سابقه طلب و سوال مهیا داشته معنی قول وی صلی الله علیه و سلم
که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود عزوجل من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته

افضل



افضل ما اعطی السائلین و هی حالة الفناء التی هی غایة احوال الاولیاء و الابدال و این
باز آمدن بیاد حق از سوال و طلب حوایج حالت فنا و منتهی ایست که آن نهایت احوال
اولیا و ابدال است نهایت نزد این قوم عبارتست از فنا فی الله بانتهای سیر الی الله
باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبه رسید در دروازه
ولایت درآمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس ازان
ابتدای سیر فی الله است و در بینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و بسیر البعد
افتاده بفرق بعد الجمع میرسد و تحمیل دیگران میکند و لمحی ازین معنی در شرح بعض
مقالات سابقه نیز گذشته است ثم قد یرد الیه التکوین یعنی پس بعد از رسیدن بمرتبه
فنا و ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود بوی پیدا کردن
اشیاء و تصرف در اکوان که عبارتست از خرق عادت و کرامت فیکون ما
یحتاج الیه باذن الله پس یافته میشود تمامه آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری
خدا و قدرت وی عزوجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته
چنانکه معجزه بر دست نبی صلی الله علیه و سلم و در کلمه قد اشارتست بانکه ظهور کرامات
و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست که باشد و هم نباشد
اگر باشد برای مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان خواهد شد و تواند که برای اجری

مزید یقین و تثبیت و ترقی دل نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار جلیه بتفصیل واقع
شده است از آنجا باید طلبید و هو قوله عز و جل فی بعض کتبه و این را تکوین و اعطاء قدرت
در کائنات ثابت و مذکور است بقول حق سبحانه و تعالی در بعضی کتابهای وی که بعبری زبان
خود فرستاده یا ابن آدم انا الله الذی ای فرزند آدم منم خدای که لا اله الا انا نیست
خدا مگر من اقول للشیء کن فیکون میگویم مر چیز را پیدا شو فیکون پس پیدا میشود اطعنی اجعلک
تقول للشیء کن فیکون اطاعت و فرمان برداری کن مرا میگویی تو مر چیز را بشو
میشود و سر درین آنست که چون بنده اطاعت و فرمان برداری حق نمود و از
اختیار خود برآمد و از ظلمات صفات بشریت فانی و خالی شد و هر فنا را بقائی
و هر خلا را املای لازمست لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی و ممتلی گشت و آثار   قدرت حق
از بیرون پرده اسباب و عادت ظهور نموده و چون بنده از عادت خود برآمده
حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود و تا بنده در مضیق عادت مقید و گرفتار
باشد جریان عادت الله تعالی نیز برقرار خود باشد حضرت شیخ ابن عطاء الله
اسکندری شاذلی در کتاب الحکم میفرمایند کیف تخرق لک العوائد و انت ما خرقت
من نفسک العوائد بیت تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت
گذر توانی کرد تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر کسی دعا کند

وحاجات



نفس

وحاجات خود را از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق
مشغول باشد فضل ذکر و رضای حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سایل را
نکند و این تصویر و تمثیل باین تفصیل که بیان فرموده بطن حدیث و حقیقت معنی
اوست و بیان فرق کامل از ناقص است و معاملهٔ کاملان تا بجایی رسید که مطلقا از طلب و
سوال باین طریق و منوال از ایشان مسدود میگردانند پس ازان ابواب فیوض و
فتوح مفتوح میسازند و الله علی کل شیء قدیر المقالة السابعة و الاربعون قال رضی الله عنه و ارضاه   فی ابتداء السلوک و انتهائه
سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء یقرب
به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید و برسد آن چه بنده بسوی خدای عز و جل
فقلت پس گفتم من در جواب وی لذلک ابتداء و انتهاء مر تقرب بجناب حق را
یا آن چیز را ابتدا تقرب بنماید آغاز است و انجام فابتداؤه الورع پس آغاز کار
وی ورع و تقویست که عبارت است از اجتناب از محرمات و مکروهات
چندانکه تواند و انتهاؤه الرضی و التسلیم و التوکل و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر
الهی تعالی و سپردن خود را باحکام ارادی وی و گذاشتن کارها را بوی تعالی
بیت رضا بداده بده و از جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست المقالة الثامنة و الاربعون قال رضی الله عنه و ارضاه   فی ذم الاشتغال بالنوافل و علیه الفرائض

وینبغی للمؤمن ان یشتغل اولاً بالفرایض می باید و سزد مر مسلمان را که کار بندد و بخت
بجزهای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات که بترک انها
آثم و معاقب میگردد فاذا فرغ اشتغل بالسنن پس چون بپردازد از فرایض و
ترک آن سبب اساءة و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضایل پس مشغول گردد
بعادتهای نافله که زیادت است بر آن فضیلت دارد و در فعل انها ثواب است و در ترک آن
اثمی و اساءتی نه فما لم یفرغ من الفرایض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونت پس مادام
که نپرداز از فرایض و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و
بیخردی و سبکی عقلست چه ترک آنچه لازم و ضروریست واهتمام بآنچه نه ضرورست
از قاعده عقل و خرد دورست چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه
بحقیقت نفع درین صورت منتفیست و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرایض نامعقول
و باطل است چنانکه میفرمایند که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرایض پس اگر
مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادای فرایض لم یتقبل منه واهین در
نپذیرفته نشود از وی بلکه خوار کرده شود و اگر گویند که نوافل سبب جبر نقصان
فرایض است در انصورت است که فرایض را بجای آرد و چیزی از حقوق او نماز
قبیل واجبات بلکه سبب کمال اوست فوت شود وجود جبر نقصان ان ضعیف دارد

نموده است ... فرایض و ... مشغول گردد بسنتها ...



تا آنکه تکمیل ثواب فرض کرده و گفته اند که ایشان نوافل با ترک فرایض بدان ماند که کسی هدیه
برد بر کسی که وام وی دارد و وام ندهد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر در بعضی از حقوق و
صفات وام نقصانی دارد و بار سال هدیه نقصان کند شاید و نیز گفته که هر که نوافل
نزد وی اهم از فرایض باشد وی مخدوع و ممکور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو
چیز است اشتغال نافله با تضییع فریضه و عمل جوارح بی مواطات قلب فمثله کمثل رجل بعثه
الملک الی خدمته پس حال و قصه عجیب آنکسی که ترک میکند فرایض را با تیان سنن و
نوافل همچو حال مردیست که میخواند او را بادشاه بخدمت خود کنایت است از ایشان فرایض
که پروردگار تعالی که حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده وامر کرده است
فلا یاتی الیه پس نمی آید آن مرد بسوی بادشاه و یقف فی خدمة الامیر الذی هو غلام الملک
و خادمه و می ایستد در چاکری یکی از امرای بادشاه که غلام بادشاه است و چاکر اوست
و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال ایشان سنن
و نوافلست که بطریق رسول وی صلی الله علیه وسلم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه
اوست و باستحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردنست اگرچه
همه بحکم حق است پروردگار و تشریع اوست ولیکن فرایض را بجهة الزام و ایجاب نسبت
بجناب آن روی کنند سنن و نوافل را که دران مرتبه اند بخدمت رسول و اصحاب

جبران

جوارح

واتباع او صلی الله علیه و رضی الله عنهم اجمعین عن علی بن ابی طالب روایت است از حضرت
امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انّ
مثل مصلّی النوافل بدرستی که قصه و حال گذارنده نفلها و علیه فریضة و حال آنکه بوده کار
بر ذمه او فرض است که نگذارده است کمثل حبلی حملت همچو حال و قصه زنی باردار است
که تمام رسیده است مدت حمل او فلما دنی نفاسها اسقطت پس هرگاه که نزدیک شد
وقت زائیدن وی افگند بچه را ناتمام از شکم و در تشبیه رنج دیدن و محنت کشیدن است
بفایده زیرا آنکه چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادا فرایض حاصل شد مر مصلی را
رنج و مشقت بی‌فایده چنانکه حاصل شد آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و
فایده که حصول ولادت بران مترتب نگشت وهو الشیخ العالم العارف بالله محمد بن فضل الله
البرهانپوری و بعضی از مشایخ اهل عصر در تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته اند که فرض تشویر
بر مثال ولادت که هر دو مقصود بالاصالة اند و نفل بر مثال حملست که هر دو مقصود بالتطفیل اند
چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولادت و هرکه مشغول شد
بنوافل و نگذارد فرایض را در اوقات آن بمنابه حبلی است که باردار شد و چون وقت
ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود
تبعی است هر دو زیرا آنکه چون گذارد نوافل را بی فرایض و قبول نیفتاد و فرض شد

نفل



و حمل

نه نفل فرض حقیقت و نفل حکما چنانکه حبلی مذکور را نه حمل شد و نه ولد و ولد حقیقت حکما
و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرمایند فلا هی ذات حمل پس آن زن
نه خداوند حمل است باعتبار انتفای مقصود که ولادت است و لاهی ذات ولادت و نه خداوند
ولادت بجهت اسقاط حمل و کذلک المصلی لا یقبل الله له نافلة حتی یؤدی الفریضة
و همچو مصلی مذکور در نمی پذیرد خدا تعالی مر او را نماز نفل تا آنکه بجای آرد فرض را پس نه
فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرایض تاجر است که سود میخواهد
بی سرمایه چنانکه میفرمایند و مثل المصلی کمثل التاجر و حال مصلی مذکور حال سوداگر است
که لا یخلص له ربحه حاصل نمیشود مر او را سود در سودا حتی یأخذ رأس ماله تا آنکه بگیرد سرمایه
خود را و کذلک المصلی بالنوافل قبول کرده نمیشود مر او را نفل که بمنزله سود است تا آنکه
ادا کند فرض را که بمنابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست انچه گذارنده سنن و نوافل است با ترک
فرایض و همچنین حکم گذارنده نفلست با ترک سنن که اصل و عمده است نسبت بنفل
چنانکه میفرمایند و کذلک من ترک السنة و همچنین است حال کسی که گذاشت سنت را
و اشتغل بالنوافل که راتبه و وظیفه دائمی نشده است با فرایض و لم ینص علیها
و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بران و موکد فرموده و استوار کرده نشده

لا یقبل له نافلة حتی یؤدی الفریضة و همچنین مشغول شوند بنوافل

التی لم تترتب مع الفرایض و مشغول شد بنوافل

وقصد نموده نشده است شان وی یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن موکده است
که راتبه هر روزه اند با فرائض والا هر چه جز فرض است او را نفل میگویند و گاهی نوافل را
نیز سنن زواید میگویند و چون وصیت فرمودند که فرائض را بر نوافل مقدم باید داشت
و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نه بیان فرائض میکنند و میفرمایند فمن الفرائض
ترک الحرام پس از جمله فرائض است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است
هم از فرائض است ولیکن اهتمام بترک حرام شد و اقوی است در رعایت جانب اجتناب
اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه
سابقا در شرح مقاله رابع و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع اعظم بیان
یافت ازین جهت تخصیص ذکر بترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام است
و ترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست والشرک بالله عز و جل خلقه و از فرائض است
و ترک شرک گردانیدن و خلق را بخدا تعالی یا باسناد افعال ایشان بوجه استقلال
و استبداد و اعتماد بر اسباب و وسایط والاعتراض علیه فی قدره و قضائه و ترک
اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدس در قضا و قدر وی و راضی
بودن باحکام آن واجابة الخلق وطاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمان برداری
کردن ایشان در معصیت و نا مرضیات حق والاعراض عن امره وطاعته و روی

گردانیدن



گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وی قال النبی صلی الله علیه و سلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
روایت فرمان برداری کردن مخلوق را در معصیت کردن خالق تعالی حاصل کار ممکن نیست
امتثال اوامر تشریعی و استسلام احکام ارادیست آنچه فرماید کردن چنانکه و اراده بودن

**المقالة التاسعة والاربعون** قال رضی الله عنه وارضاه من اختار النوم علی السهر الذی یوجب التیقظ
کسی که بر گزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاری است فقد اختار الانقص
والادنی پس بتحقیق برگزیند چیزی را که کمتر و فروتر است بایمان والحقوق بالموتی
و بر گزیند بوشکی را بمردگان والغفلت عن جمیع المصالح و بی خبری از تمامی کارهای
نیک لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ است و مشابه است بان در تعطیل
جوارح و قوی ولهذا لا یجوز النوم علی الله واز جهت روا نیست خواب و ممکن نیست
بر خدای عز و جل که در وی انکار نیست لما انتفی عنه النقائص اجمع از جهت دور بودن
صفتهای که موجب نقصان است همه از ذات کامل الصفات وی و کذلک الملائکة لما
قربوا منه عز و جل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی در تنزه
و تجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفی عنهم النوم دور کرده شده از ایشان
خواب و کذلک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هرگاه که هستند
در بلند ترین جاها از روی شرف و مرتبت و اطهرها و انفسها و ازهرها و پاکتر و گرامیتر

فی فضیلة السهر و ذم النوم

گه در بران در کار نیست

ونیز درین جایها نُحّی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصانی
فی حالهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب
کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظ از جوف بجانب دماغ و تعطل قوی
و آلات بدان پیدا آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی از نقایص است
و غالب سبب آن بی‌شوقی و بی‌حضوریست و بی‌شبهان دایم در مطالعه صفات
و شهود ذات حق در شوق و ذوق و حضور و آگاهی اند خواب از کجا راه یابد
مصراع این سخن بیگانه را کو آشنا را خواب نیست فالخیر کل الخیر فی التیقظ پس
نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاریست والشر کل الشر فی النوم والغفلة عن المصالح
و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و چون غالب سبب خواب
تکثیر طعام و شرابست در اجتناب از آن و ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و احکام
آن میفرمایند که فمن اکل بهواه پس کسی که بخورد بهوای نفس و شره طبیعت نه بملاحظه
و احتیاط اکل کثیراً میخورند بسیار و شرب کثیراً و چون میخورند طعام بسیاری نوشند
آب بسیار فنام کثیراً پس خواب میکنند بسیار و دراز و فاته الخیر کثیراً و درمیگذرد
و از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار و من اکل قلیلاً
من الحرام کسی که میخورد کم از طعام حرام کان کمن اکل کثیراً من المباح بهواه می باشد





در بسیار خواب و غفلت و ظلمت همچو کسی که میخورد بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود
یعنی کم خوردن در طعام حرام فایده ندارد و در حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر از آن
پس از حلال باید خورد و کم باید خورد وای اگر از حرام خورد بسیار خورد لان الحرام
یطفی الایمان و یظلمه زیرا که حرام خوردن می پوشد جمال ایمان را و تاریک میگرداند
نورانیت آنرا کالخمر یظلم العقل و یغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را و می
پوشد آنرا و در حکم مجانین و بهایم میگرداند و خود خمر را از انجهت میگویند که می
پوشد عقل را و خمر در لغت بمعنی پوشیدنست فاذا اظلم الایمان پس چون تاریک
شد ایمان و رفت نورانیت آن فلا صلوة ولا عبادة ولا اخلاص پس نه نماز است
که فاضلترین عبادتهاست و اعظم ارکان ایمانست و نه هیچ عبادت و اخلاص خود از کجا باشد
که نه عقل درست ماند نه شعور و نه ادراک و من اکل من الحلال کثیراً بالامر و کسی که بخورد
از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الهی که در باطن خود یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس ایشان اسیر شده است مجال توسعه و ترفیه
در بعضی مباحات میدهند کان کمن اکل منه قلیلاً می باشد همچو کسی که میخورد از حلال
کم فی النشاط فی العبادة والقوة در نشاط یافتن و ذوق گرفتن و در عبادت
و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در

روشنائیست اگرچه بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوة نفس بحیث بپدا اند
نورانیت ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات که همه انوار بالای یکدیگر اند
شده والحرام ظلمة في ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی است اگرچه کم
خوردن بسبب تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لا خیر
فیه نیست نیکی دران فأکل الحلال بهواه بغیر الامر کآکل الحرام في الجملة پس خوردن حلال
بهوای نفس خود بی امر الهی همچو خوردن حرامست بجملة مستجلب النعم شده و
آرنده است مرغوب را فلا خیر فیه پس نیست نیکی دران پس اینجا چهار قسم
کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس بود و بسیار خوردن ازان بامر و حکم آنست
و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یکی دارند و بسیار خوردن
از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال اگر باشد بامر باشد از همه اصفی و اعلا

## في تحصيل القرب

**الخمسون** قال رضي الله عنه وارضاه لا تخلو امرك من قسمين تهی نیست شان تو و حال تو
از دو قسم اما ان تكون غائبا عن القرب من الله عز وجل یا آنکه می باشی غایب و نا پدید
از قرب خدا او قريبا منه پس اگر هستی تو غایب از حق و قرب وی فما قعودك
و توانیك پس چیست سبب نشستن تو و طلب نکردن تو و سستی و تقصیر نمودن تو
عن الحظ الوافر از طلب قرب حق که سبب نصیب بسیار و تمام است والنعيم والعز الدائم

و سبب نعمت و عزت همیشه والكفاية الكبرى و سبب کارگذاری کردن و بسنده بودن
در مهمات بزرگ والسلامة والغنى والدلال في الدنيا والاخرى و سبب بلندی
و توانگری و نازمینی در دنیا و آخرت فقم واسرع في الطيران اليه پس برخیز و شتاب
کن در پریدن و تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بجناحيك بدو بازوی تو
احدهما ترك اللذات والشهوات یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها و
شهوتهای نفس است الحرام منها والمباح خواه لذتها و شهوتهای حرام باشد
یا مباح والراحات اجمع و ترک کردن آسایشها همه والآخر احتمال الاذى و
المكاره بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها
و ركوب العزيمة والاشد و سواری کردن کردن سزاوارتر و فاضلتر و سختتر
از عمل والخروج من الخلق والهوى والارادة والمنى دنيا واخرى بیرون آمدن
از تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستهای و آرزوهای دنیا
و آخرت حتى تظفر بالوصول والقرب تا پیروزی یابی به نزدیکی از جناب
حق و رسیدن آن فتجد عند ذلك جميع ما تتمنى پس یابی تو نزد آنهم آنچه
آرزو داری وتحصل لك الكرامة العظمى والكبرى و حاصل گردد مر ترا بزرگی
و خوانمردی و غلبه و ارجمندی و بزرگتر و بهتر از آنچه میخواهی و آرزو داری

واجعلنا من المقربین الواصلین الیه واز هستی تو از نزدیکان درگاه حق و رسیدگان
بوی عز و جل من ادرکتهم العنایة ازان کسانیکه دریافته است ایشانرا عنایت
و خواهش الهی تعالی وشملتهم الرعایة فرا گرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشت
و حرمت نگاهداشتن وتیسامر انسان وجذبتهم المحبة و کشیده است ایشانرا دوست
داشتن حق مر ایشانرا و نالتهم الرحمة والرأفة و دریافته است ایشانرا مهربانی
و سخت بخشودن وتیسا فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه وسطوت
ربوبیت را ولا تغتر بما انت فیه و فریفته مشو بحالتی که تو درانی فتقصر فی الخدمة
پس کوتاهی کنی در خدمت وتقصیر کنی در ادای آن حقوق عبودیت ولا تسیء الخدمة
و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن ولا تخلد الی الرعونة الاصلیة و میل مکن
بسوی سبکی و کولی که در اصل جبلت بشریت است من الجهل والظلم والغفلة از نادانی
و زشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی در کارهای بی تامل
و توقف که آدمی مجبول بر آنست کما جاء چنانکه آمده است فی قوله عز و جل وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا بر داشت امانت الهی را که عبارت از طاعت
اوست در اوامر و نواهی مدرستی که هست آدمی ستم کننده بر نفس خود
بعدم وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار واین و ضعف



است من حیث اعتبار الشر والغضب والا درین میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت
از ایشان بظهور نیامده در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است بوجود قوت
غضبیه و شهویه در وی لضعف نور توفیق و هدایة وغلبة قوت عقلیه ازین ظلمت برآمده و قوله الکاملی
وکان الانسان عجولا و هست آدمی سخت شتاب در کارها و حفظ قلبک من الالتفات
الی ما قد ترکته واگرچه از مقربان و واصلان درگاه الهی تعالی شده و از خلق و هوا
و اراده گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته و لیکن هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود
از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق والهوی والارادة از گرفتاری خلق
و هوای نفس و خواست ماسوای حق والتخییر والتدبیر و اختیار کردن و برگزیدن چیزی را
از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در ان و ترک
الصبر والموافقة والرضی عند نزول البلاء و بیصبری نمودن و ساز گاری نکردن و خرسند
نبودن و نزد فرود آمدن بلا اگرچه ازین ذمایم و رذایل بشریت بمجاهده و ریاضت گذشته
و نجات یافته ولی چون جبلت بشری بران واقعست از کید نفس باید بود و تا ملی
والتفاتی بدان نکنند و ازینجا معلوم گردد که منتهیانرا با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست
نفس و پاسبانی و تغافل نباید بود که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده
نا کرده و تمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبر دار نباشند تواند که بزور خود و

بالله

بمعاودت غیر بند بگسلد و بدر رود بیت نفسی دارم که هر نفس سر گردد گویم که ریاضت
دهمش به گردد هر چند بجهد لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز منتهی
اگر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی که دارد فرو نیفتد و بیرون
نیاید ولیکن از مزید و ترقی در مقامات قرب که لا بعد و لا یحصی است باز ماند ع
ای برادر بی نهایت درگهیست بر هر آنچه یافتی مایست پس سبیل سلامت
و رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشند تا هیچ اثر هستی و خودپرستی نماند و مطلقا
فانی گردد و طریقش آنست که میفرمایند بل استطاع بین یدیه بلکه فانی گی و انقیاد
کن در پیش حضرت حق عز و جل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیر کاری نماند کالکرة
بین یدی الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد او
از جایی بجایی بچوگان خود و المیت بین یدی الغاسل همچو مرده در دست شوینده و الطفل
الرضیع فی حجر امه و ظئره و همچو بچه شیرخواره در کناره مادر خود و دایه خود و ذکر این مثال
در هر کار بسبیل تنزل است و الا اعلی باد فی بعضی اگر این چنان نباشد این چنین خود باید و در بعضی
از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده ابن تخلی عن سواه کو بیا زندگی خود را از هر چه جز
حقیقت عز و جل فلا تری لغیره وجودا و لا اثرا و لا نفعا و لا اعطاء و لا منعا پس نبینی جز حق
راستی نه در اید در شهود و بصیرت تو و نماند چیزی در او وجود و نه آثار و صفات وجود

از زبان



از زیان و صعود رسانیدن و بخشیدن و نبخشیدن افعل الحقیقة و الاسباب عند الرؤیة
و البلیة بگردان و بدان خلق را و اسباب وجود را که در اشیا دخل دارد نه نزد آزار
رسیدن و بلای فرود آمدن بتو از جانب ایشان کسوط غیر و جل همچو تازیانه حق که بقهر
میزنند ترا بدان و ترا در طریق طلب و تقرب چست و چالاک تر میگرداند اما این از آنست
که قوت یقین دارد و میداند که مبلی حق است و او را در آنجا حکمت است و صلاح دیده
در آن نیست مانند اسپ جلد و تند که تا بتازیانه زدن جلدتر و تند تر گردد و آنکه نه چنانست
سفت است بادی و بلا سست تر گردد و لیتر رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب
مجید میفرماید و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و عند النعمة و العطیة که سبب
بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا بخشیدن همچو دست قدرت
حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان تا در بلا و عطا فاعل حقیقی خدا را دانی
و وسایط و اسباب را وجود ننهی المقالة الحادیة و الخمسون قال رضی الله عنه و ارضاه في فضل الزهد
الزاهد یثاب بسبب الاقسام مرتین زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذات آن و ترک کرد آن را پس از آن میگیرد حظ برا از آنچه نصیب اوست
ثواب داده میشود او را هم در ترک دادن و هم در اخذ پس ثواب داده میشود او را
بسبب این قسمها دو بار فی ترکها اولا و در ترک آن نخست فلا یاخذ بهواه و موافقة النفس

پس میگیرد بهوای خود و سازکاری نفس خود بل تجرد الامر بأخذه بالملک بمحض امر پروردگار
وی بایشد یعنی میگیرد آنرا فاذا تحققت عداوته لنفسه ومخالفته لهواه پس چون ثابت شود ارادي
دشمنی زاهد مر نفس خود را و ناسازکاری وی مر هوای نفس را وعد من المحققین واهل
الولایة وشمار کرده شود از جمله اهل تحقیق و خداوندان ولایت وادخل فی زمرة الابدال
والعارفین له ودر آورده شود در گروه ابدال وشناسندگان مر خدا را ام ضمیشد تشاولها
امر کرده میشود در ظاهر یا در باطن درین هنگام بگرفتن آن اقسام والتلبس بها و
آمیزش وتعلق بدان اذ هی قسمة لابد له منها زیرا که وی قسمتی ونصیبی است که
چاره نیست مر ورا از آن لم تخلق لغیره پیدا کرده نشده است مر جز وی را وجفت
بها القلم وخشک شده است بآن قلم وگذشته است بآن تقدیر الهی وسبق
بها العلم وگذشته است بدان علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمان بردار
کند امر را وتناول پس بگیرد آنرا او اطلع بالعلم یا واقف شود بعلم الهی که
متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه بعض خصوص از ارباب کشف را ازاهل
می باشد وچنانکه هم در احوال شریف بعض رضی الله عنه نوشته اند که مبلغی از یکی از
اهل شهر طلب داشتند که نصیب بانجی تست بده واگر نباشد فردا تو باز پس
خواهم داد وی وکیل آمین شخص بود نتوانست زر داد فردا خط آن شخص آمد که

این قدر



این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام تا ایشان باید رسانید حاصل آنکه چون مامور
شود بدر کار الهی مطلع گردد بر علم وی تعالی فیلبسها پس آمیزش کند و اختلاط نماید
بآن الجریان القدر والفعل فیه از جهت روان شدن وگذشتن تقدیر وحکم
الهی در شان وی من غیر ان یکون هو فیه بی آنکه باشد وی درمیان ودخل داشته
باشد وجود وی در آن لا هوی ولا ارادة ولا همة نه از روی هوای نفس
وخواست وی وقصد اثیب بذلک ثانیا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوا و قصد
وخواست دویم بار اذ هو ممتثل للامر بذلک زیرا که وی فرمان برداری کننده است مر
امر را بسبب این اگر بامر گرفته است او موافق بفعل الحق فیه یا موافق است مر فعل حق را گرفتن
درو وی اگر باطلاع بر علم گرفته باشد و بالجمله چون در ترک و اخذ هوا و ارادت او را دخل نیست
وهر دو بامر حق و فعل اوست در هر دو حالت مثاب وماجور است اینست معنی سخن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست واگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست
آنرا دخلی نیست غم و اندوه برای چه باشد این همه محنت و اندوه از مزاحمت نفس است
ومعنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون اینست
فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر
کردی تو قول بثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را

پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فیها

المقبول منهم الفانین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که

کر انکسی در مقام بزرگتر است که ذکر کردی تو از این انه ادخل فی زمرة الابدال والعارفین
مقام اکبر آنست که آنکسی در آورده شده است در گروه ابدال و عارفان صفت ایشان
اینست که نیست فایدۀ اندار خلق و نفسهای خود والاهویت مرادات و از هوا ها و خواهشها
والحظوظ والامنیة و از نفسها و آرزو ها والاغواض علی الاعمال و عایدۀ اندار طلب عوضها
بر عملها در دنیا و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم و عباداتهم فضلا من الله انکسانیکه
می بینند و میدانند همه طاعتها و عبادتها خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمت و
رحمت و توفیقا و تیسیرہ و می بینند طاعات و عبادات خود را به نیکوئی و مهربانی
و سازکاری اسباب مقصود و آسان کردانیدۀ از خدا عز و جل یعنی میدانند که همه توفیق
و تیسیر اوست نعمة است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده
هست از اسباب والآلات و قصد و قدرت همه بخلق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و
تاثیر نه و یعتقدون انهم عبید الله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل
والعبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده و استحقاق ندارد بر خداوند کار خود هیچ حقی را که لازم
باشد بروی اذ هو برقبته و حرکاته و سکناته و کتبه زیراکه بنده بکلّم والله خلقکم و ما
تعملون بذات خود و جنبشها و آرامها و همه کارهای خود ملک مولاه و ملک
مر خداوند کار خود را و از آن خود هیچ نه و چون هیچ جز از بنده نباشد فکیف

و نعمة و رحمة

از





یعامل فی حقه بثواب پس چگونه درست آید گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود و
وهو لا یطلب ثوابا و لا عوضا علی فعله و حال آنکه طلب نمیکند و نمیرسد او را که طلب ثواب
را کند و نه عوض را بر وجود کار خود و لا یری له عملا و نمی بیند خود را عملی بل یری نفسه
من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران و افلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین
مفلسان از عملها و در نفس الامر نیز همچنین است و افلاس بی چیز شدن تا جای
رسد که گویند یک فلس ندارد و یا گشت دراهم او فلوس قیل گفته میشود در جواب
این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین است که گفتی هم از خدا است
و بنده استحقاق ثواب ندارد غیر ان الله عز و جل یواصله بفضله جز آنکه خدا تعالی
پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب بفضل و کرم خود نه باستحقاق وی از او
والزوم آن بر وی تعالی و ینیله النعیم و نیاز میدارد او را نعمتهای خود و یربیه بلطفه
و رأفته و رحمته و پیرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی و بخشایش
و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالیست مطابق مقام مثلا بزرگی باغی ساخت و درختان
نشاند و جاهی برکند و اسباب و آلات آن را همه مهیا ساخت و باغبانی بر آن بگماشت
و نگاه کرد پس وی خدمت باغ کرد میوه آورد و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه
کرد وی بر آن انعام کرد با غبان چکار کرد که انعام یافت باغ از وی و جاه از وی و

و باغ وی
برد

همه اسباب و آلات از وی باغبان و طفل خوار وی است مگر بمحض فضل و کرم وی
همه آن توان ما همه هیچ و این فضل و رحمت و کرم و رافت در حق بنده فانی از بنعمت
است از کف یده عن مصالح النفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را
از همه مصلحتها و تدبیرهای نفس خود در مطالب و مآرب دنیا و طلب الحظوظ لها الثابتة
و المدخرة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده و نهاده شده اند در آخرت
و جلب النفع الیها و دفع الضر عنها و باز داشت دست خود را از کشیدن سود کسی
نفس و دور کردن زیان از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی لا حراک فی مصالح
نفسه لیس وی با هیچ بچه شیرخواره است که نیست جنبش در وی در مصلحتهای نفس خود
و هو مدلل بفضل السید و آنچه شیرخوار نیاز و نعمت وا شده است بقرونی کرم خدای
عز و جل و رزقه الدار علی یدی والدیه و برزق خدا که ریزنده است بر روی بر دو
دست پدر و مادر وی الوکیلین الکفیلین که هر دو در حکم وکیلند از جانب وی
و ضامن رزق او یند و چنانچه طفل رضیع چون تدبیر و اختیار ندارد پروردگار تعالی
پدر و مادر او را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است همچنین
چون از مصالح النفس و طلب حظوظها خود در آید لطف و کرم الهی تربیت او میکند و مشمول
رحمت و رافت خود میگرداند چنانکه مذکور شد فلما سلب عنه مصالح النفسه بکلیة کاه کر بود

و لطف

طلب

متکفل





پروردگار تعالی او بر وی عطوف گردانید از غایت مصلحتهای نفس وی را لتعطف قلوب الخلق علیه
مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و اوجد رحمة و الشفقة له فی القلوب و پیدا گردانید
بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش
و مهربانی میکنند او را و یتعطف علیه و میل میکنند بر وی و یبره و نیکی و احسان میکنند
او را فهکذا الکل فان ما سوی الله سبحانه همچنین مر هر همه را از هر جز خدا است
عز و جل الذی لا خیر کغیر لعزه الملک که نمی جنبانید او را اجزا امر خدا عز و جل اگر در مرتبه
تقوی و اتباع شریعت او فعلها با جز فعل و اراده وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت
و اطلاع بر حقیقت رسیده است موصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله مهربانی
نموده شده است بفضل خدا عز و جل دنیا و اخری در دنیا و آخرت مدلل فیهما
بناز و نعمت داشته شده است در دنیا و آخرت مدفوع عنه الاذی دور گردانیده
شده است از وی آزار و هر چه مکروه است متولی گرفته شده است کار او بفضل حق
و کرم وی قال گفته است خدا عز و جل و امر کرده بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد
کند که ان ولی الله الذی نزل الکتاب بدرستی که دوست من و یاری دهنده و
بر لطف و کرم خود کار گذارنده من خدا است که فرود آورد و فرستاده است قرآن را
که در وی تعلیم و نصیحت مقرر کرده است در همه کارها دنیا و آخرة و هو یتولی الصالحین

گیرنده

في الصبر على البلاء

و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و بر لطف میکیرد همه کارهای ایشان را المقالة الثانی

والخمسون قال رضي الله عنه وارضاه وانما يبتلي الله طائفة من المؤمنين الاحباب من اهل الولاية

والمعرفة مبتلا میکرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان او بند از خداوندان

ولایت و معرفت لیسر دهم بالبلاء الی السؤال یعنی از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله

بلا بسوال کردن و در خواستن از جناب وی تعالی فیحب سؤالهم پس دوست میدارد

تعالی سوال انسان را از جهت دانستن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی وی

کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است و کریم را خوش آید سوال محتاج

از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات گفته اند که رحمان آنست که اگر از وی

سوال کنند و بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فاذا سألوا احب اجابتهم پس چون

دعا و سوال کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول نمودن و عطا کردن

سؤال ایشان را ليعطي الكرم والجود حقهما تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص

بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت که اجابت و عطاست لانهما يطالبان

عز وجل عند سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که این دو صفت باز جست میکنند پروردگار

تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای

کرم و جود اینست که گدایان سوال کنند تا اثر آن بظهور آید مثنوي جود میجوید





ضعاف ؛ همچو خوبان آینه جویند صاف ؛ روی خوبان زآینه زیبا شود ؛ روی

احسان از گدا پیدا شود ؛ بانگ میزآید که ای طالب بیا ؛ جود محتاج گدایان چون گدا

پس گدایان آینه جود حقند ؛ و آنکه با حق اند نور مطلق اند ؛ و صفات خدا و کلام او

در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخست و در حقیقت خود بخود در

سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سوره تبارک

الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را بخشیدن کسی را که خواننده خود را و میگوید که

اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث ؛ و دوست داشتن حضرت حق

سوال را از بنده خاص خود بحدیست که گاهی توقف میکند در اجابت وی و زود نمیدهد

مطلوب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را ؛ نالم او را ناله ها خوش آیدش

وز دو عالم ناله و غم بایدش ؛ ناخوش او خوش بود بر جان من ؛ دل فدای یار

دل رنجان من ؛ در خبر آمده است که جبرئیل علیه السلام بدرگاه عزت گوید خداوندا

فلان بنده تو حاجتی میخواهد آن را قضا کن فرمان آید که بگذار بنده مرا که سوال کند

من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و در حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت

حاصل است که گفت قبول کردم اعطاء مسئول و بر بستن مقصود در گره طالب موقوف

وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت بانمعنی کرده مینفرمایند

وقد یحصل الاجابة کاهی حاصل میکردد اجابة ثم لم یحصل القصد والمراد وکاهی حاصل
نمیکردد و دادن مقصود بالفعل لتعویق القدر از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر
الهی که بحصول آن در وقت معین رفته است لا علی وجه عدم الاجابة والحرمان
والصدقة بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان کردن و باز داشتن از اجابت
ونیز شاید که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق در تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و
لذت گفتن و شنیدن راز بدرگاه کارسازی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید
که ذخیره کردانیدن از برای روز آخرة که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و
نیز وعده اجابت مطلق است که فرمود ادعونی استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواستن بعض
بنده نه و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد و بر وجهی که خواهد نه در آن
وقت که بنده خواهد و بر وجهی که وی خواهد و کذاشتن حق تعالی آنرا باختیار بنده خود نه باختیار
عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که حق صلاح وی چیست در چیست و کاهی
اجابت باعطاء است مثل مسئول بود که اصلح است بحال سایل مثلا دهقانی در حضرت
سلطان آید و اسب تازی طلبد و سلطان بوی کاو زراعت عطا کند نکویند که
سلطان اجابت او نکرد که بهتر از انچه خواست و کاهی اجابت باز کرفتن بدی باشند
انچه طلب کرده باشد و بتمام انجمع احادیث وارد شده و اکر فرضا اجابت نکند نشاید

وبنده را



وبنده را بدان راضی باید بود بیت بس دعا کان زیانست و وبال ه از کرم می‌نشنود
نسان ذو الجلال و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که تردد نزول بلایا و خوف
نزول آن بنده بدان مامور است چنانکه بنماز و روزه نزد دخول وقت آن بی ایجاب
والزام و قبول اجابت آن در اختیار پروردکار تعالی است و وعده کریم بدان رفته
و وعده او صادق اما بر وجهی که مختار اوست و صلاح بنده در آنست دعا باید کرد
و اجابت و قبول آن بحق باید کذاشت بیت ای اخی دست باز دعا کردن مدار
با اجابت یار داوریت چکار ه و اکر سالی نشنید بعلم و تقدیر وی الکتفا وادب
ور زدان نیز مقامی عالیست بیت ای دل صبور باش که در بارکاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیکر است ه و اکر بذکر حق مشغول کردد و بوسیله دعا دست نزند
عالیتر از همه است و مقربان درکاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است
در حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و کفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل
کردد والله اعلم فلیتأدب العبد عند نزول البلاء پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود
آمدن بلا ولیفتش عن ذنوبه و باید که کاوش کند از کناهان خود که چه واقع شده است
فی ترک الاوامر و ارتکاب المناهی در ناکردن فرمودهای حق و کردن نافرمودهای وی
ما ظهر منها و ما بطن آنچه پیدا است از کناهان و آنچه ناپیدا است بعضی کناهان بر وی و در وی

حق [illegible]

والمنازعة في القدر و از کشاکش کردن در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد
گر این نیز گناهی عظیم است و اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عبادت و مسامحه
عدم ضبط و احتیاط بود نزد این قوم نیز گناه است و ترک دعوی هستی است بیت مزن
بچون و چرا دم که بنده مقبل ٭ قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت ٭ اذا الغالب علیه ابتلاء تجلی
مقابلته زیرا که اگر آن است که مبتلا گردانیده شود بنده ببلا مگر در مقابلت گناه و معاقبت بر آن
پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید تا آن بلا از وی گشاده شود و برطرف گردد فان
انکشف البلاء پس اگر گشاده یافت بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت و الا فلیتخل
الی الدعاء والتضرع والابتهال و اگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا
و خواری و زاری و عذرخواهی فیدیم السؤال پس همیشه کند دعا و سؤال را بر وجه عبودیت
و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا و سؤال مر اجابت را
لجواز ان یکون ابتلاؤه لیسأله از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او ببلا از برای آنکه تا
سؤال کند و بخواهد و لا یتهم لتاخیر الاجابة تهمت ننهد بر خدا و توهم نکند اسناد آنچه نالایق درگاه
صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سهو کما ینبغی چنانچه بیان کردیم که تاخیر از جهت عدم احتیاج
و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است الفصل الثالث والخمسون قال رضي الله عنه وارضاه (في الفصل)
اطلبوا مني لقدر الرضا بالقضاء طلب کنید و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد

از خطا

٢٠٣

از خطا و اعتراض و نزاع او الفناء في فعل المولی یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی
تا فانی و نیست و مضمحل گرداند در فعل و ارادت خود این مقام عالی‌تر است از رضا که در وی
شوب هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات قدرت و تدبیر و اختیار هست اما در بجای (وجود)
فنا از ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لانه هو الراحة الکبری زیرا که رضا با فنا آسایش
بزرگتر از جمیع آسایشها است و در خلاف آن قطع آسایش و راحت نیست مثنوی عمری بکام
دل شتابان بودم ٭ اندر ره جست و جوی یار فرسودم ٭ دیدم که در آن بجز زیانی نیست ٭
دست از همه باز داشتم آسودم ٭ والجنة العالیة المنفردة في الدنیا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است و هو باب الله الاکبر و اوست در درآمدن بدرگاه قرب بزرگتر
از همه درها و محل محبة الله لعبده المؤمن و سبب دوست داشتن خدا تعالی مر بنده مسلمان خود را
زیرا که رضای بنده مؤمن از مولی تعالی و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را
جزای آن محبت حق تعالی است مر بنده را چه هر کس دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه گفته
و هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدان است و گفته‌اند که از صفات بنده هیچ صفتی
نیست که در مقابل آن همان صفت از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا
او را یاد کند و چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکروني اذکرکم و یحبهم و یحبونه
دلیل آنست و در محبت سبق از آن جانب است که سبب جذب بنده است و چون مجذوب شد

٢٨/٢

محبت شد و چون محبت شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله لم یعذبه لا فی الدنیا
ولا فی الآخرة کسی که دوست دارد او را خدا ایتعالی عذاب نکند او را در دنیا ونه در آخرة ودلیلش
آنست که چون یهود و نصاری دعوی محبت آلهی کردند و گفتند نحن ابناء الله واحباؤه در رد
وابطال دعوی ایشان آمد که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند
شما را خدا بر گناهان شما ازینجا معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده
کرامی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و وجود عذاب الم و آزار
و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هرچه میخواهی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست فیه اللحوق بالعبد در رضا و فنا پیوستن است
بجناب قدس حق عز و جل والوصول الیه و رسیدنست بدرگاه وی والانس به و آرام
گرفتن است بوی گر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکی
بدیگری و رسیدن بیکدیگر و انس و آرام لازم آنست جدای و دوری و وحشت از
مخالفت و دوی خیزد پس بهر حال بخدا مشغول باشد ولا تشتغلوا بطلب الحظوظ و
مشغول بطلب حظهای و نصیبهای نفس والاقسام لم تقسم او قسمت و بهرها و بخششها
که قسمت کرده نشده است یا قسمت کرده شده است یعنی آنچه نصیب شما و قسمت
شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید از مشغولی المشغولیا آن بخدا باز مانید فان کان

پس

نشوید

یا نه نصیب و قسمت شماست

لم تقسم



لم تقسم پس جهت که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق و رعونة و جهالة
پس اشتغال بطلب آن اقسام بیخردی و گولی و سبکی و نادانیست چه رسیدن آن ممکن نیست
پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات و افکندن در طلب آنچه
قسمت کرده نشده است سخت ترین عذابهاست کما قیل چنانچه گفته شده است من اشد
العقوبات طلب ما لا یقسم و ان کانت مقسومة و اگر باشد قسمت کرده شده ففی الاشتغال
بها شره و حرص پس در مشغول شدن بطلب آن از آنکه شده است شره و حرص هر دو
هر دو یک معنی است و مقصود تاکید است و شرک فی باب العبودیة والمحبة والحقیقة
و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه خدای تعالی برای وی نهاده و قسمت
کرده است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند که من بهتر میدانم از او و این خلاف
عبودیت و شرک در ربوبیت است و مطلوب و محبوب می باشد که طلب ندارد
و شریک نگرداند چنانچه میفرمایند که لان الاشتغال بغیر الله عز و جل شرک زیرا که مشغول
شدن بغیر خدا و طلب کردن آن از شرکست و طالب الحظ لیس بصادق فی محبته
و ولایته و طالب گیرنده حظ و نصیب نفس راست گوینده در دعوی محبت حق
و یاری دادن او را نیست اقسام مع الله غیره فهو کذاب پس کسی که برگزیند با خدا جزاء
او را پس آن کس دروغ گوست در دعوی محبت و طالب العوض علی عمله غیر مخلص و خواهنده

آزمند شدن و

کردن محبت داشتن است مقتضای
شهود حقیقت است که ماسوای او
طلب ص

سوش وابر بر عمل خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست واما المخلص من عبد الله لیعطی الرزق
حقها المخلص حقیقی وصادق در اخلاص نیست مگر آنکس که پرستد خدا را بجهت آنکه موصوفست
ربوبیت اقتضاء آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یعبده للملکیة والحقیقة
عبادت کند حق را از جهت مالک بودن او وسزاوار بودن او مر عبادت را لان الحق
عز وجل مالکه زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را ویستحق علیه العمل والطاعة که وجهی ثابت
دارد بر وی عمل کردن وفرمان برداری نمودن مر او را ومع ذلک زیرا که هم چنین بنده
تعالی است ودیگر حرکاته وسکناته وسایر التقلباته یا جنبشهای بنده وآرامهای وی وهمه
کسبها وکارهای وی یعنی بنده ملک مولی تعالی باشند وقد بیناه فی غیر موضع وحال آنکه بتحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب ان العبادة بأسرها نعمة من الله که عبادتها که بنده میکند
همه آن نعمتی است از جانب خدا عز وجل وفضل منه علی عبده وفزونی کرم است از وی تعالی
بر بنده خود اذ وفقه لها زیرا که توفیق داد بنده را بدان واقدره علیها وقادر گردانید
او را بران وچون عبادتها همه در نعمتهای حقست عوض طلبیدن معقولیت ندارد فاشتغاله
بالشکر له خیر واولی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکر گذاری مر پروردگار خود
بهتر وسزاوارتر است من طلبه منه الاعواض والجزاء علیها از طلب کردن وی از پروردگار
عوضها وجزا را بر عبادتها وهنوز وظیفه شکر تمام نیست وسلسله آن منتهی نه چون عبادتها

والحقیقة
راحق وی جهر ربوبیت

والعبد وما یملک لمولاه کیف

وهر چیز را که بظاهر مالک است بنده ودست دارد بحقیقت خداوند اوراست ومالک اوست چگونه کسبها وکارهای بنده

نیز نعمتها

نیز نعمتهای حقست وشکر ران نعبادتهای دیگر واجب ونعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانکه
مشهور است وخود وجود بنده نعمتست که همه نعمتها متفرع بر انست پس از عهده شکر آن کی
بر آید مانا شکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید بیت من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام نعمت چگونه
شکر کند بر زبان خویش واگرچه در حقیقت اخلاص رعایت صدق وران ترک اغراض
واعواض دنیا وآخرت معتبر است ولیکن اصل اخلاص ومایه نخستین وی ترک اغراض
وحظوظ دنیا واتقا از سمعه وریایست وچون طلب المخل تر وقبیح تر است در تقبیح آن
وتحذیر از آن میفرمایند ثم کیف یشتغل بطلب الحظوظ بتر حکونه مشغول میشوی تو
ای طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا وقد تری خلقا کثیرا وحال آنکه می بینی گروهی
بسیار را الکلما کثرت الحظوظ عندهم چندانکه بسیار میشود حظوظ دنیا نزد ایشان وتواتر
وتتابعت اللذات والنعم والاقسام الیهم وپیاپی ودر پی یکدیگر می آید لذتها ونعمتها وبهرهها
بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربهم می افزاید بی رضای وخشم گرفتن ایشان بر پروردگار
ایشان نعمتها وکثرة همومهم وغمومهم وبسیار میگردد اندوهها ایشان غم وغم
هر دو یک معنی است فرق آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود ودر
طلب وقصد وتردد آن اندوهی عارض گردد وغم از انچه در زمان ماضی گذشته آید و
باری وپرده بر دل نشیند مشتق از غمام یعنی ابر وفقرهم الی اقسامهم لم تقسم لهم وافزونی

میکرد و احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غیر
شدند هم فیما لخ نزد ایشان نیست و در دست دیگرانست فحقرت و صغرت و قبحت اقسامهم عندهم
دشوار و خورد و زشت میکردند نصیبهای ایشان نزد ایشان و عظمت و کبرت و حسنت اقسام
غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و کلان و نیک مینماید نصیبهای دیگران در دلهای ایشان و
دیدهای ایشان فشرعوا فی طلبها پس شروع کردند در خواستن آن اقسام که نزد دیگران
برای
می جستند یعنی غیر مقسومة لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده و نهاده نشده است نهاده
ایشان فذهبت اعمارهم پس رفت اوقات عمرهای ایشان و اخلقت قواهم و کهنه شد و سست
شد قوتهای ایشان و شکسته روابط قوای بدنی که بدان کار میکردند و کبرت اسنانهم و کلان
شد سال عمرهای ایشان و فنیت اموالهم و سپری شد مالهای ایشان بحوادث دهر و انفاق
در راه فسق و فساد و اسراف و اتراف و تعبت اجسادهم و مانده شد بکاربستن و تردد و
آمد شد در راه باطل بدنهای ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده گشت پیشانیهای ایشان
از غایت تعب و مشقت و اسودت صحائفهم و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت کتابت
اعمال ظلمانی ایشان لکثرة آثامهم بسبب بسیاری بزههای ایشان و ارتکاب عظائم
الذنوب فی طلبها و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام و ترک اوامر ربهم و ترک کردن
فرمودهای پروردگار ایشان فلم ینالوها پس نیافتند آن اقسام را که قسمت کرده نگشت ایشان





۲ لا شکر دادهم

بود و خرجوا من الدنیا مفالیس بیرون آمدند از دنیا مفلس و تهیوا و خالی دست
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء بجانب اغنیا که متمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ دل بیش یافتند
و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه بجانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت
و آسایش یافتند و طاعت و عبادت پروردگار خود در آنچه قسم لهم من اقسامهم در آنچه
قسمت کرد ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فاشتغلوا بها عن طاعته پس بایستی که
جستند و مدد طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار و لا نالوا ما طلبوا من اقسام
غیرهم و نه دریافتند آنچه طلب کردند از اقسام دیگران آنچه نیافتند قدر آن را نشناختند
و آنچه نیافتند عمر خود را در طلب آن ضایع کردند بل ضیعوا دنیاهم و آخرتهم و هلاک
کردند دنیا و آخرت خود را فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلقند و اجهلهم و نادان
ترین خلقند و احمقهم و بیخرد و کول ترین خلقند و اخسهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلقند
از روی عقل و بینایی دل که حقیقت کار در دنیا نیافتند و ندانستند و کاری نیک
نکردند و دنیا و آخرت خود را ضایع کردانیدند فلو انهم رضوا بالقضاء پس اگر ایشان بودندی
اینکه خشنود میشدند ایشان بقضاء و قنعوا بالعطاء و خورسند میشدند ببخشش
میکردند بداده حق و احسنوا طاعة المولی و نیک میکردند طاعت مولای خود و فرمان برداری
پروردگار را لاتاهم اقسامهم من الدنیا من غیر تعب ولا عناء هر آینه می آمد نصیبهای ایشان

۲ برگزیدند خیر الدنیا دیدند و الآخرة که گویند ایشان نه دا شکر گوا دهم و نه سپاس داری کردند پروردگار خود را

بالقضاء

از دنیا بی رنج و مشقت و ماند که ثم تعلقوا الی جوار العلی الاعلی پس ببرده شدند از دنیا بسوی
همسایگی و قرب خدای بلند مرتبه بلندتر از همه موجود و اعتنده کلهم اولو منتهی پس میل گفتند نزد وی تعالی
درخواست و هر آرزو را پس هم دین میشد و هم دنیا جعلنا الله وایاکم ممن رحم کل مرحمة بگرداند خدا
ما را و شما را از آن کسانیکه راضی شدند بقضا و جعل سواله ذلک گرداند سوال خود را
رضا بقضا و در خواستند فنا در فعل و ارادت حق و حفظ الحال و نگاه داشتن حال را تا
در حالی که با خدا دارند با محفوظ باشند از وصمت شرک و مداخلت نفس و هوا و رحمت اغیار
والتوفیق بالمحبة و الرضاء و در خواستند توفیق دادن حق مر ایشان را امر خیر را که
دوست دارد آنرا و راضی است از آن **المقالة الرابعة والخمسون** قال رضی الله عنه وایضا
من اراد الآخرة فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسی که خواهد آخرت را و لذت و درجات از آن پس
بر وی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن و من اراد
فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسی که خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بر وی باد زهد و بی رغبتی
در آخرت بطریق شهوة نفس و میل و لذت و تعلق بوی پس ترک دنیا للآخرة پس ترک
دهد و بگذارد دنیای خود را از جهت آخرت خود و آخرت را برای ربه و بگذارد آخرتش را از جهت
محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی اگر دل وی متعلق بیاد پروردگار و مستغرق محبت
او بود و میل دل بجانب دیگر نبود از پنجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا والعارف غریب فی الآخرة

فی الدنیا والآخرة
فی الدنیا





چه موطن روحانیت مر دار انجاست که دل وی در آنجاست چنانکه یکی با جامه همنشین است
و دلش بجای دیگر است پس زاهد را که دلش متعلق باخرة است اگر بظاهر در دنیا و
با اهل دنیاست بحقیقت در میان ایشان غریب و دور است بصفت غربت و همچنین دل عارف چون
متعلق بذات حق بذلت ذکر اوست و اگر در آخرت و با اهل آخرت غریب و بیگانه است
هر گز وجود حاضر غایب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر است فادلتم فی
قلبه شهواة من شهوات الدنیا من لذاتها پس مادامیکه در دل طالب خواهشی و محبتی از خواهشها و
محبتهای دنیاست و مزه از مزهای آن باقیست فاطلب الراحة منه زراحتها یا جستن آسایشهای
دنیا بحظ نفس و تمتع متاع دنیا بطریق شهوة و لذة من سائر الاصول اشیاء از هر جنس یا همه
من ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکون و مرکوب و ولایت و ریاسة از این اشیا که
اصول لذات جسمانی و نفسانی اند و طلبه فی علم من فنون العلم و در هر جز و ترقی از علمی
از گوناگون علمها من الفقه فوق العبادات الخمس از فقه و لیکن زیادت بر احکام
عبادتهای پنجگانه که مراد بدان پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه زاین قدر فرود است
مر فقیر را و محبت دنیا و خوب آن در آن مدخلی نیست و ندارد و این در فقیر متجرد خواهد
بود که تجارتی و عیالی و دیگر تعلقات که علم حلال و حرام در آنجا فرض ندارد و مروایة الحدیث
و روایت کردن احادیث بطریق و آسانید چنانچه محدثان کنند و قراءة القرآن بروایات

وستوی
ولذته
آسایش داد

وخواندن قران بروایت ها چنانکه مجودان قرار دارند والنحو واللغة والفصاحة والبلاغة

وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان که بیان فصاحت وبلاغت میکند وغالبا عدم تعرض بعلم کلام

بجهت آنست که عقاید از ضروریات دین اند وحکم عبادات خمس از فقه دارند وزواید دیگر

که کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب ازان واجب است والزم مشهور

وزوال الفقر وحصول الغنا ودور شدن درویشی ویافته شدن توانگری وذهاب البلیة و

رفتن بلا ومحنت ومجی العافیة وآمدن تندرستی وسلامت وفی الجملة المتناف الضر

ومجی النفع ومجمل آنست که تا محبت وخواهش کشاده شدن ودور شدن زیان ورسیدن

سود بطریق هوای نفس ومحبت دنیا از هر چیز وقسم که باشد حتی از علوم دین در دل

طالب باقیست فلیس بزاهد حقا پس نیست زاهد راست ودرست لان کل واحد من هذه الا

زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس وموافقة الهوی وراحة الطبع دروی

مجال لذة نفس وشهوات او وموافقت هوای نفس وآسایش طبع است ومحبتها

ودوست داشتن است مر انها را بنفس وطبع وکل ذلک من الدنیا وهمه آن از

جمله دنیا ومتاع اوست وبخلاف البقا فیها واز جمله چیزهاست که دوست میدارد

نفس زیستن وزنده گی کردن وماندن با آن چیزها در دنیا وتحصیل السکون

والطمانینة الیها وحاصل میکرد بهر یک ازان آرام وقرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد

في اخراج



في اخراج حب ذلک عن القلب پس می باید ومی سزد که کوشش کنند وقوت بکار

بندد مرد در بیرون آوردن محبت وتعلق همه آنها از دل ویاخذ النفس بازالة ذلک

وقلعه ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را بدور کردن آن وبرکندن بیخ آن از

زمین دل تا مشغول آن از ذکر غافل نگردد وگرفتار محبت نفس ودنیا نشود والرضا بالعدم

والافلاس ولازم گیرد نفس را بخرسند بودن بنیستی وبیچیز بودن والفقر الدائم وبدرویشی

ومحتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذلک مقدار مثقال نواة پس باقی نماند در دل وی

از محبت ولذات آن اندازه هسته خرمای لیتخلص زهده فی الدنیا تا ساده وبی آمیزش

وصاف گردد زهد بی رغبتی او در دنیا جیت دعوی زهد تواند کرد وسلم دار زهد که روی

بر سر آن کوه وهشیار آئی هشیار آمدن از کوه دنیا این معنی دارد که محبت وگرفتار

محبت وی نشود والوده نگردد فاذا تم له ذلک پس چون تمام گردد ودرست آید زهد

در دنیا وترک لذات آن زالت الغموم والاحزان من القلب دور گردد غمها واندوهها

از دل والکرب وعشیر الخناء ودور گرداند اندوه سخت که دم باز میگیرد از درون تن ودور

شوند عن الاحشاء بلفظ جمع وجاءت الراحات والطیب والانس بالله وبیاید آسایشها

وخوشی وآرام بذکر خدا وقرب وی عز وجل کما قال النبی صلی الله علیه وسلم چنانکه خبر داد آنحضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم الزهد فی الدنیا یریح القلب والبدن زهد کردن در دنیا وترک دادن آن دل را

آسایش بخشند دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را مسرور و محفوظ میدارد و آسوده
و خوش میگرداند فما دام فی قلبه شیٔ من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذة دنیا
و موافقت هوا و راحت طبیعت است فالهموم والغموم والخوف والوجل قائم فی القلب بلبس
اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و مکروهات ایستاده است در دل خوف و وجل دو
بیک معنی است یکی از نفس حمل کنند و دیگری را بر آفاق یا یکی را بر حال و دیگران را بر جانب
یار معلوم و مظنون یا بر مترقب و غیر مترقب یا مانند آن تا اعتبار افتند والخذلان
لازم له دور و گذاشتن و نصرت ندادن حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق وی
بدان والحجب عن الله عز و جل وغیر قربه متکاثف مترکم پرده از شهود حق و قرب وی تعالی
بسبب این تعلق سطبر شوند و بر هم نشسته است فلا ینکشف جمیع ذلک پس منکشف بدو
دور نشود این پرده ها الا بزوال حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا
بتمام و قطع العلائق یا نتر ها و بریدن پیوندها همه و هنوز این قدر زهد در دنیا بسنده نیست
بلکه ثم زهد فی الآخرة بعد از آن زهد کند در آخرة و ترک کنند تعلق باطن بدان فلا یطلب
الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان والدور والقصور والبساتین والانهار
والحلل والحلی والمآکل والمشارب پس نخواهد بحظ نفس و میل طبیعت پایهای و جاهای
بلند را و حور و ولدان و سراها و کوشکها و مرکبها و حلها و زیورها و طعامها و شرابها



وغیر ذلک و جزای این نعمتها و چیزها اعده الله تعالی لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است
خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا یطلب علیه جزاء و اجرا من الله عز و جل
البته پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را و مزد را از خدا قطعا لا فی الدنیا و الآخرة نه در
دنیا و نه در آخرة فیجد ما یجد الله پس در ین هنگام می یابد جزای خدا را عز و جل میوه و ثمره به
پس میدهد و میفیابد جزای عمل او را اتمام و کمال در دنیا تفضلا منه و رحمة از جهت نیکی
کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه و یدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود
و بسیار نزدیک میگرداند و دنو و قرب بیک معنی است و ذکر دو لفظ مترادف در این
کتاب شریف بسیار است یا هر یکی را تحلی و متعلقی می باید پیدا کرد چنانکه ترجمه در اکثر
مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشند والله اعلم ویلطف به
و لطف میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد و یتعرف الیه بانواع الطافه و بره
و شناسائی میجوید بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را بخود بگوناگون لطفهای خود
و نیکوئی خود و تجلی صفات جمال کما هو دابه چنانکه عادت پروردگار است عز و جل مع انبیائه
و اصفیائه با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و مقربان درگاه خود و
خواصه یا بندگان خاص خود که مر ایشان را بلطف و کرم ایشان را بالخصوص و ممتاز گردانیده است
و احبائه و با سایر دوستان خود و اولی العلم به و خداوندان علم و معرفت بوی عز و جل

یملون العبد کل یوم فی قدر یومین آخره یعنی می‌باشند بخشنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود
مدت حیاته تا زمان زندگانی وی این همه نعمتها و فضیلتهاست که او را در دنیا میسر شد ثم ینتقل
الی دار الآخرة بعد از آن برده میشود بسوی سرای آخرة الی ما لا عین رأت بسوی نعمتها که
هیچ چشمی از او دیده است و لا اذن سمعت و هیچ گوشی آن را شنیده و لا خطر علی قلب
بشر و نگذشته است بر دل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام از آنچه تنگ و عاجز می‌آید
از دریافتن آن فهمها و عقلها و یقصر عن وصفه العبارات و کوتاه میگردد از صفت کردن
و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار
تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیه در اثنا و بیان مکرر اشارت کرده شده
که منع از علوم و ترک اشتغال بآن طریق هوای نفس و خوب محبت دنیا و تعلق بماسوات
والاشتغال بها ان ابتغاء لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت
و از افضل خیرات و مبرات و قربات و علوم عربیت هم مبادی آلات علوم دینیه اند
و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین و ملت
بلکه سایر حرف و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و
در حقیقت منع از آن بر وجه اهتمام و محو نقوش ماسوای از لوح قلب است و بعد از حصول
صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوای نفس بجوهر نفس توحید و نبوت و

تمکن



تمکن آن و استوار مقام تمکین هیچ منعی نیست و فرقی ندارد و کمل مشایخ و اولیا
بدان مشغول بوده‌اند و پیر رضی الله عنه در سهها بود از علوم آلی و جز آن و منع از طلب
بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگویند بطریق طلب
لذات و شهوات نفس است و الا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت
در آن واقع شده است ازین حقیقت مطلوب و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع
هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و طلب رضا
حق است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم ز خویش برای تو باشم سخن برای تو
گویم و فوق آن رتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم
کند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق بیند و جز فعل او در نظر شهود وی نیاید بل بصیرت
اثر او نیابد و از رویت قصد و اراده خود از خود معرا گردد و تدبیر و اختیار
در خود برای خود نیابد و قایم گردد بتقدیر الهی مانند مرده در دست شوینده و گوی
پیش چوگان چنانچه آخر مقاله آتیه بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از
محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق حسی نماند بجانب
بیان یافت المقالة الخامسة والخمسون قال رضی الله عنه وارضاه ترک الحظوظ ثلث
مرات ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آن سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه

جنت

و مرتبه

فی مراتب الاربعة

وتناول مباح بحکم شرع و بیان نفس آنست که میفرماید الاولی ان یکون العبد مارا فی عشوة
اول بار آنست که می باشد بنده که از رونده در راه رونده در تاریکی جهل طبیعت خود
رفتنیه دوست و باز نشده و براه رونده در گذشتن خود مستقرا فا بالطبع تصرف کننده در کار
بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فی جمیع احواله در همه حالها خود در فعل و ترک و اخذ
و رد و منع و عطا و جز آن من غیر تقیید له بما بند کردن و نفس را بنده گرفتن برای
پروردگار خود و لا زمام فی الشرع بزده بنده و نه تعلق بمهاری در شرع که باز دارد
اورا از تصرف کردن بالطبع و لا حد من حدوده یمنعه الیه من خطره و نه تقیید بحدی از
حدود شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود و یا منتهی
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع
بی نهایت میرود بجای نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الطبع
حد باز دارنده و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا
بینما هو علی ذلک ینظر الله بعین الرحمة پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود
که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمی شد بحکم شرع می بیند خدا تعالی بسوی وی بعین
رحمت و عنایت فیبعث له واعظا من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده بند
گوینده را از مخلوقات خود من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و نصیحه واعظ

نفس



من نفسه و دو تا میکرد اندران بند گوینده را از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن
بند گوینده از بندگان صالح بود بند گوینده دیگر از ذات بنده پیدا میکرد و آن
و آن لمه ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر
بخیر میکند و بان لمه ملک را غالب می آرد و لمة الملک واعظ الحق و زاجر الحق
نیز گوینده و غیره اینست و بند گوینده کان بر تقدیری نافع و موثر می افتد که این
واعظا موافقت کند و در بعضی نسخ فینبهه از تنبه یعنی آگاه نیدن فیتعظ فوا
تواعظان علی نفسه و طبعه پس فیروزی می یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده
و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکردند فتشمل الموعظة علیهما پس میکند
این بند کار خود را و تاثیر میکند در بنده فتبین عنده عیب ما هو فیه پس بیان
میکند بوعظ و ظاهر میگرداند نزد و نفس زشتی کاری را که در آن کار است
من رکوب مطیته الطبع از سوار شدن بارکی طبع و الملجا الفقه و ناسازگاری حکم شرع
فیمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود
فیصیر العبد مسلما پس میگردد بنده مسلمان صادق یا تسلیم کننده از اسلام یا تسلیم
فانه مع الشرع السادة بالشرع فانیا عن الطبع نیست و سپری شونده از احکام طبع
فیترک حرام الدنیا و شبهتها پس ترک میکند حرام دنیا را و شبهه آنرا و منی الحلال

به بند گوینده

و شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون هیچ واحد که چیزی بوجود آید لمه

نفس

شبهتها

دو منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکرد و بعد منت که از خلق میکشید و باری که
بر گردن او می نهادند تا چیزی از ان بهم برسید فیاخذ مباح الخلق پس میکرد آنچه مباح
گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است بتناول آن و حلال الشرع و آنچه
حلال است در اصل بحکم شرع فی مأکله و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه و در دیگر امور و فی جمیع احواله
و در همه احوالهای او و حالا بد منه آنچه چاره و جدائی نیست از ان لیتحفظ البنیة تا نگاهبانی
کند بنیاد و خانه تن را و یتقوی علی طاعة الرب و قوانا گردد بر فرمان برداری پروردگار
و عبادت وی عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بلا حفظ حکم شرع پرهیز کرد
و باز ماند پس اگر از مباح و حلال تناول نکند بدان کار نکند و از عبادت باز ماند
و لیستوفی قسمه المقسوم له و نیز تا تمام گیرد و نصیب خود را که قسمت کرده شده و نصیب ساخته
شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه ان چیزی که در نمیگذارد و خطا نمیکند
او را والبته بوی رسیدنی است و لا سبیل الی الخروج من الدنیا قبل تناوله و استیفائه
و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش بدان و استیفاء
و تمام گرفتن ان یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است
از رزق البته باید که برسد اگر چه بنده از قدرت و قوت بر طاعت باشد فیه
المباح و الحلال بالشرع فی جمیع احواله پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال

بحکم

بحکم شرع در همه احوال وی و همچنین بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت
و عبادت مولا تعالی میکند الی ان ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را
این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت و الدخول فی زمرة المحققین و الخواص و
در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه قرب حقند اهل العزیمة خداوندان
عزیمت که افضل و اولی بکار می بندد و مریدی الحق خواهندگان وجه حق که همه جهد کنند
برای خدا و طلب رضای وی و قرب وی کنند فیاخذ بالامر پس چون بمرتبه ولایت
رسید میخورد بامر حق که در باطن اهل ولایت پیدا میگردد و این مرتبه دوم
و مرتبه ثانیه است از ترک حظوظ که در وی بی مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ
میکرد و متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلا نخواهد ماند و کارها باتباع امر باطن
خواهد کرد فیتحقق فیسمع النداء من قبل الحق پس در این هنگام میشنود خواندن از
جانب حق عز و جل من باطنه از درون خود اترک نفسک و تعالی بجان نفس
خود را تمام و بیش آی و این قرب ثالث و مرتبه ثالث است اترک الخلق
الحظوظ و الخلق و بمان حظهای و بهرههای نفس را و خلق را ان اردت الخالق
اگر میخواهی پیدا کننده را و اخلع نعلیک و بیرون کن نعلین خود را دنیا ک
و آخرت دنیا و آخری خود را تلمیح است بسطن کریمه و اخلع نعلیک انک بالواد

عمل

٢٩٫٣

القدس طوى که خطاب نبوی کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وتجرد من الاکوان
والموجودات میشنود ندا از باطن که مجرد شو از همه جهتها وجهت ها و تعلق و گرفتار
مباش بان و ماسوی جد و مجرد شو از انچه سپید اخواهد شد تا در تخیل و توهم آن نیفتی
والامانی باسرها و مجرد و خالی شو از همه آرزوها و تعرض عن الجمیع و برهنه وبی تعلق شو از
همه کائنات و در بعضی نسخ وتفرد وافن عن الکل و نیست و سپری شو از همه جز جز
خدا و تطیب بالتوحید و ترک الکوک پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک ترک بعو
انباز گردانیدن جزوی با وی در خلق و فعل و عبادت و خواهش و صدق الارادة
و خوشحال باش بصدق ارادة وجه حق که هیچ جز در ظاهر و باطن و عمل و حال جزوی
نخواهی ثم ادخل وطا البساط بالادب بیستر در آی بجای نهادن قدم و بی سر کردن
بساط قرب را با ادب مطرقا خاموش و سر فرو افکنده لا تنظر یمینا الی الاخرة
مکن بجانب راست بسوی آخرت ولا شمالا الی الدنیا و نه بجانب چپ بسوی دنیا
ولا الی الخلق نه نگاه کن بسوی خلق ولا الی الحظوظ و نه بسوی حظهای نفس فاذا
دخل بهذا المقام پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادت
که مذکور شد و تحقق الوصول و ثابت و راست و درست شود رسیدن باین مقام
جاءته الخلعة من قبل الحق می آورد خلعتها از جانب حق عز و جل و غشیته انوار المعارف

والعلوم



والعلوم و می پوشد او را نورهای معرفتها و علمها و الوان الفضل و گوناگون فرونی
کرم و نیکی فیقال له تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مر او را ملابست میکن با لطف
کن نعمتها و فضل و لا تسئ الادب بالرد و ترک التلبس و بی ادبی مکن وازدست مده
نگاهداشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن انعام و این ترک کردن تلبس لان یفخر
رد نعم الملک افتیات و در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه
است بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسماء الهی است بمعنی توانا و قادر بر قوت
رسانیدن بهر کس و بمعنی نگاهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ افتیات
تا بقاف و تا فوقانیه و با موحده و نون و قبن بمعنی انقباض و اسراع آید و توانم
که افتیات باشد از فنت بمعنی اعجاب و اختیار رد ایم والله اعلم و حینئذ یتلبس بالفضل والنعم
بالله و لبس در هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است در
حالتی که فانی است از خود و باقیست بخدا من غیر ان یکون هو فیه الا که باشد بنده
باقی موجود درین تلبس میگیرد بهوای نفس و من قبل کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش
ازین در مرتبه اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرتبه ثانیه
اگر بنفس و هوا نبود و لیکن بمحض فضل که بنده اصلا در میان نباشد نبود و درین
مرتبه ثالثه بمحض فضل الهی و لیکن اشکال و اشتباه در ان است که درین قسم

نوشته

اعجاز

و با ربود

میشود

ثالث نیز بامر است چنانکه فرمودند که فیقال الرطبن المنعم والفضل جو البس الآفت که باین قول که
فرمودند مراد آن نیست که امر کرده میشود و تلبس بلکه مراد آنست که او در اعلم سنخه بالحجه
در قدر است از قسمت اول پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل
والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول آن از چهار حالت چنانکه میفرماید
فلها اربع حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس بنده را چهار حالت در گرفتن حظها
وقسمتها الاولى بالطبع حالت اول بحکم طبع است چنانکه پیش از ان که مقید شود بزمام
شرع و حدود آن و تعبد کند بدان وهو الحرام و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود
یا شبهه آن والثانیة بالشرع و حالت دویم تناول آنست بحکم شرع وهو المباح والحلال
والثالثة بالامر و حالت سیوم تناول اوست بامر باطن وهی حالة الولایة و ترک
الهوای و این حالت ولایت است در وی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول
نمیکند ولیکن اراده و خواست باقیست و فنا مطلق حاصل نشده والرابعة بالفضل و حالت
چهارم تناول بمحض فضل الهی است وهی حالة زوال الارادة و این حالت دور شدن
خواست است که هیچ چیز بخواست خود نمیکند بلکه فانیست در فعل و اراده حق و حصول
البدلیة و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبه ولایتست و گویند مراد از
جو بودن اوست مراد که تعلق گرفته است اراده حق بوی و بفعل وی فرمید که تعلق گرفت



باشد اراده وی بفعل فاتجامع القدر الذی هو فعل الحق عز و جل ایستاده با قدر که آن فعل حقست
پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای اراده هر دو متصور است و
در حالت ولایت هوای نفس زایلست ولیکن وجود اراده فعل باقیست و در حالت بدلیت
اراده و فعل هر دو زایل است اراده اراده حقست و فعل فعل وی تعالی وهی حالة العلم و
حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الهی والانکشاف فعل اوست که چه تقدیر کرده و چه
میکند و در حالت ولایت امر او اراد است ولیکن تقدیر و اراده و فعل الهی منکشف نبود
امر گاهی بر خلاف اراده نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی است
ایجاب موکد است و ظاهر آنست که موافق اراده باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر
فعل و اراده الهی نیز منکشف است والاتصاف بالصلاح و حالت بدلیت سبب اتصاف
بحقیقت صلاحست که فساد در انجا هیچ مدخلی نیست فلا یسمی صالحا علی الحقیقة لا من
وصل الی هذا المقام پس نامیده نمیشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسی رسیده است بسوی
این مقام وهو قوله و اینست مراد بقول خدا عز و جل ان ولی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی
الصالحین بدرستیکه دوست من و بر فضل خود گزیده کار من خداست عز و جل آنکه فرستاده است قرآن را
و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار صالحان را و لهذا انبیا و رسل را در قرآن صالح
و در شب معراج خطاب حبیب انبیا سید رسل صلوة الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح

و واقع شده و ازینجا معلوم شده که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه ولایت است
فهو العبد الذي لغت یده عن جلب مصالحه و منافعه پس او بنده که باز داشته است دست
او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او و عن رد مضاره و مفاسده
و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدتهای او کالطفل الرضیع مع الظئر همچو بچه شیرخواره
با دایه والمیت الغسیل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده فهو لا یدری القدر
تربیته پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او و رامش غیر ان یکون له اختیار
و تدبیر الی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگری
و تدبیری یعنی و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و نخواهد شد فانی
عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه مذکور شد لا حال و لا مقام و لا اراده نیست او را
حال و نه خواست که برای خود اثبات کند و بخود اسناد کند همه چیز دارد اما هیچ چیز
ندارد باین معنی که نمیدانند و نمی بینند بیت در مسافت ز مسافت برون * در اضافت
ز اضافت برون * آنرا که فنا و شیوه فقر آئین است * نی علم الیقین نه معرفت نی
دین است * رفت او ز میان همین خدا ماند خدا * الفقر اذا اتم هو الله اینست
بل القیام مع القدر بلکه حال او ایستادن و موافقت تقدیر الهی است همچنانکه
می داردی باشد تارة یبسطه گاهی بسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل ای

و نه مقام



بیسازد

سازد و اخری یقبضه و گاهی قبض میکند او را و تنگ میگرداند و غمگین و تارة یغنیه و گاهی توانگر
بی نیاز میگرداند و تارة یفقره و گاهی درویش و نیازمند میگرداند و لا یختار و اختیار نمیکند
هیچ چیزی را او و لا یتمنی زوال ذلک و تغیره و آرزو نمیکند دور شدن آن حالات را که در وی است
و نه تغیر و تبدیل آن را ابل الرضی الدائم بلکه حال وی خشنودی بقضا و قدر الهی است همیشه و الموافقة
الابدیة و سازگاری بفعل و اراده حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل وی بوی میکند
و وی از همه بی تعلق و فانیست و بحق باقی و مشغول و فارس قدس سره گفته تحت قبض است پس
از آن بسط و بعد از آن نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد او هم اینست که گفته
شد والله اعلم فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء و الابدال پس رضا بقضا و موافقت با اراده حق
آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم الکلمة چنانچه معلوم شد
تنبیه بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتن و معنی بسط
ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود بواسطه محبت چون
محبوب بهیبت آمد دل منبسط شد و اگر نیاید منقبض گردید و در قرآن مجید مذکور والله یقبض
و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از متفرقات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند تا قلب
تحت حجاب نورانی مغلوب قبض و بسط است و چون ترقی کرد و از حجاب بر آمد و از قید
وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض است و نه بسط چنانکه از قول فارس گذشت و کلام

حروف و بیان آن کلام یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله
علیه و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگر
آن کلام دراز است اما نظیره دارد تمام و کلام شیخ بعبارت عربی بود از ترجمه کردم بمعنا
بسط میکرد نفس از روی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در آن اما
اداب قبض و بسط ندیدم پس الا آن کس را که استیفا کرده باشد سخن را در آن
از علما صوفیه محققان ایشان نیافتم و ندیدم در کلام ایشان مگر اشارات با موری مجمل
همچو قول امام ابو القاسم قشیری رضی الله عنه بعد از آنکه تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط و بیان کرد
معنی انهار را تا آنکه گفت گاهی قبض می باشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش پس
یابد در دل خود قبضی که درنمی یابد که چیست موجب آن و سبب آن پس سبیل صاحب این قبض
تسلیم نمیکند تا آن وقت زیرا که اگر تکلیف کند نفی آن را و استقبال کند وقت را پیش از
هجوم وی بروی باختیار خود زیرا که زیاده میگرداند در قبض خود و شاید که شمار کند کرده
شود آن از سوی ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برود از وی
قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی
که وارد میشود ناگهان و می دریابد صاحب خود را ابتلایک و نمی شناسد مر آن را سببی بجنباند
صاحب خود را و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون و آرام و مراعات

علینا

مر ایشان را

ادبست



ادبست زیرا که در ینوقت مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی
مکر پنهانی را چنانکه بعضی ازین طایفه گفته اند که گشاده شد بر من دری از بسط پس
لغزیدم من لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام ابو القاسم القشیری و گفته
است شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنهما قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها
واین هر دو می آیند در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو
عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میداند سبب آن را یا نمیداند و اسباب قبض سه است یا گناه است که تو پدید کرده
از ایام دنیا که رفته است از تو یا گم شده است یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو
یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون وارد گردد بر تو
قبض از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و بعقل در آری
او را بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و رهائی جستن از آن
و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا گم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب
و اما در آنچه ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز از آن
که ظلم کنی نفس خود را یعنی بیصبری و جزع و فزع کنی پس جمع کرده بر تو ظلم غیر تو
بر تو و ظلم تو مر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال باز دارش کند

ترا آن دست بندد تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی و الا بس که باد افره دهد ترا
از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را و اجابت کرده شود
در حق او دعای تو وجه عجب نیکوست آنکه رحمت کند خدای تعالی بر تو کسی را که ظلم
کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض بمثابه و ندانی مر آنرا سبب
پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض بمثابه تر چیز است شب
و بسط بمثابه تر چیز است روز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا
پس واجب بر تو سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادات
پس اگر بکنی تو آنرا پس نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که
راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بآن یا آفتابی که می بینی بر آن
و ستاره ستاره یابی بدان علمست و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر
بجنبی در تاریکی شب پس کمست که سلامت یابی از هلاک و قیاس بر گیر آنرا از
قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب یا بی سبب و اما که
که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که میداند مر او را سبب یا نمیداند و سبب آن

مر او را سبب



ترا آن افزونی در طاعت یا بخشش از جانب کسی که طاعت میکنی او را بجو علم و معرفت و
سبب دوم زیادت از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا حیله و سبب اشتغال بمدح و ثنا از مردم
و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون
وارد گردد بر تو بسط از یکی ازین اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که بینی از نعمت
و منت را از خدای تعالی بر تو و پرهیز کنی از آن که بینی از آن چیزی برای نفس تو و گناه
او باین است که لازم گرد و ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی
تو دشمن داشته شده خدای را در جانب طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت از دنیا
پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از آفتهای
آن و اما مدح مردم مر ترا و ثنا گفتن کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا
میکند شکر نعمت را بر آنچه پوشیده است خدا بر تو و ترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره
از آنچه در باطن است از تو پس دشمن دارند ترا از زودترین مردم بسوی تو و اما بسط
که نمیدانی تو آنرا سبب حق عبودیت در آن ترک سوال و ناز نمودن و حمله کردن
بر مردم و سبیل نیست مگر آنکه گوی رب سلم سلم خداوندان السلامت بر تا وقت ممات
اینست آداب قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلام شیخ لفظا بالفظ
بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ شاذلی شامل است احوال

بر سلامت

ابو الحسن

في فناء العبد ومرتبته

خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند او در عوارف احوال ارباب نفس را هم و
نشاط نام کرده و قبض و بسط را المخصوص با ارباب قلب داشته فارجع الی ذلک

**المقالة السادسة والخمسون** قال رضي الله عنه وارضاه اذا افني العبد چون فانی گردد بنده
عن الخلق والهوی والنفس والارادة والامانی از خلق و هوای نفس و از سایر احکام
نفس و از خواست و آرزوهای دنیا و اخری در دنیا و آخرت چنانکه او را هیچ خواست
و آرزوی نماند که بهوای نفس برای خود بکند نه در لذات و شهوات دنیا و نه در ناز
و نعمت بهشت ثم لم یرد الا الله عز و جل و نخواهد مگر خدا را و رضا و قرب وی را بروجه اخلاص
و محبت ذاتی وخرج الکل عن قلبه بیرون آید همه چیز از دل وی وصل الی الحق بر
بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز و جل واصطفاه واجتباه و برمیگزیند حق تعالی
او را وحببه الی خلقه و دوست میگرداند او را نزد یک خلق خود تا همه او را
دوست دارند در ملک و ملکوت چنانچه در تفسیر کریمه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است وجعل یحبه و یحب قربه میگرداند و میگرداند آن بنده را
باین صفت که دوست میدارد خدا تعالی را و دوست میدارد قرب او را و انس میگردد
مصدوق یحبهم و یحبونه و ینعم بفضله با ناز و نعمت که میدهد نظر و فی کرم و نعمت ایزد تعالی
و یعلمه نعمه و میگرداند از حالی بحالی و از نعمتی بنعمتی در نعمتهای و فتحه وفتح علیه

ابواب



ابواب رحمته و میگشاید خدای تعالی بر وی درهای بخشش و مهربانی خود را و نعمة التي
لا نفاد لها ابدا و نوید میدهد آن بنده را که بر نبندد آن درها را و منع نکند از وی
همیشه چه نعمتها بهشت تا ابد باقیست و یحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از
دارندن نعمت داده باز ستدن ایمن گرداند اگرچه رد و عزل بر اولیا جایز است و لیکن
ممکن است که بعضی از خواص محبوبان درگاه ایمن نیز میگرداند بنده باشد چنانکه در احوال
شریف وی رضی الله عنه آمده که گفته اند قد امنتک یا عبد القادر من الرد فیختار العبد
میشود باختیاره اللّه عز و جل پس اختیار خداوند تعالی را بر همه چیز خود محبت همین
اقتضا میکند لا سیما که محبت و محبوبیت از هر دو جانب بود و یرید بارادته عز و جل
و خواست میکند بنده بخواست حق و چنان میخواهد که وی خواهد و بنده را خواستی از
نفس خود نماند و یدبر بتدبیره میکند بنده تدبیر پروردگار تعالی و پسندگی میکند
تدبیری که وی سبحانه برای وی کرده و تدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن و عاقبت
کار اندیشیدن و یشاء بمشیته و خواست میکند بمشیت خدا ارادت و مشیت یک
معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست و افعال و احوال خود
و ثانی در احوال غیر خود از خلق و یرضی برضاه و خشنود میشود بنده بهر چه خداوند تعالی
از آن خشنود است و یمتثل امره و دون غیره و فرمان برداری میکند پروردگار تعالی

رانده امر غیر او را از خلق و نفس و لا یری بغیره عز و جل وجود او لا فعلا و هی جنید بنظر وجود

مر حق را است و نه کار دیگر چیز در نظر شهود وی اما چیز میانه صحیح بجوز ان یعید العبد

بوعد ثم پس درین هنگام روا است که کند او را خدای تعالی بوعد ثم لا یظهر للعبد وفاء

بذلک بسبب ظاهر نگردد مر بنده را ابر بردن آن وعده و راست کردن آن و لا

یبلغه ما قد توهم من ذلک و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده از

آن وعده که وفا آن باشد و درین الکلم عبارت اشارت است بآنکه منتفی ظهور

وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه پیغمبر ما

کر لان الغیرة قد زالت زیرا آنکه تعدد و تغایر میان بنده و حق زایل شده و نمانده

بجهت حصول فنا بزوال الهوی والارادة و طلب الحظوظ بدور شدن هوای نفس

و خواست بنده و جستن او حظهای نفس خود را انصار فی نفسه بفعل الله عز و جل و ارادة

پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی مبالغه و حقیقت آن است که میگوید

که مراد او که گشت بنده مراد خدا را عز و جل و نماند بنده را ارادتی و مرادی فلا

یضاف الیه وعد و لا خلف پس نسبت کرده نشود بسوی بنده دریافت وعده

و نه خلاف وعده لان هذه صفة من له هوی و ارادة زیرا آنکه تصور وعده و خلاف

وعده و دریافت آن صفت کسی است که مر او را هوای و خواسته باشد تا دریابد

وعده

وفا

مکر ارادت حق

که چیزی



که چیزی بخواهش و هوای وی نفس وعده کرده بود و نه که بوجود نیامد بیقین و گو مد چنید

فی فتح مع الله پس میکرد و وعده درین هنگام در حق بنده نسبت با خدای عز و جل

باعتبار دور شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود کرجل هو عزم علی فعل شیء فی نفسه و

نواه بجهة فعل مردی که عزم کرده بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار

را ثم صرفه الی غیره بعد از آن گرداند عزم را بسوی چیز آن کار و کالناسخ والمنسوخ

دیگر و بدان فیما اوحی الله در آنچه وحی فرستاده است خدای عز و جل الی نبینا محمد

بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم قوله و آن وحی این قول خدا است عز و جل ما ننسخ

من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میکردانیم ما آیتی را از قرآن

یا فراموش میکردانیم آیتی را می آریم بهتر از آن آیت را در نفع و صلاح حال بنده

که ان نامی آریم مانند آن را الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو

ای محمد که بر هر چیز خدا قادر است و توانا و در التطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای

آن بجهت دور شدن هوا و ارادت بحکم ناسخ و منسوخ پیغمبر ما بنده که لما کان النبی

صلی الله علیه و سلم هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم منزوع الهوی والارادة کشیده شده

هوای نفس و خواست بشریت بسوی المواضع التی ذکرها الله تعالی عز و جل فی القرآن

جز در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسری الیوم بدر از

[illegible]

٣٠٢

بند کردن کفار اهل مکه که در روز واقعه بدر و سر دادن آنها را و آیت کریم چون
ایران بدر را با آنحضرت بود آورده اند روی مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار اینها را شاید که توبه
کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوة گیرند بدان اصحاب تو و عمر فاروق
رضی الله عنه گفت گردن بزن اینها را که اینان پیشوایان کفره اند و بتحقیق
بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن تا گردن بزنم
فلان خویش مرا از خود گفت که در میان اسیران بود و بفرما علی را که گردن بزند عقیل
را که برادر علی رضی الله عنه بود پس آنحضرت را قول عمر خوش نیامد پس تحجر گردانید
صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیة فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله
یرید الآخرة میخواهید شمان متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرة را و اعزاز دین
و قمع اعدای آنرا و لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم یعنی
و اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او که اهل
کر اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شمارا در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذاب بزرگ
پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اگر عذابی نازل شدی نیافتی نجات کسی از آنها
الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد

آنحضرت

خطا

الحضرت



الحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و انبیارا اجتهادات می باشند و گاهی خطا
نیز می افتد ولیکن ایشانرا بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام مینمایند
که این اجتهاد خطا بود و کذا قالوا و غیره و چنانکه این تحکم در اسیران بدر از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رائی بود و بعضی احکام دیگر همچنان بود چنانکه حرام گردانیدن
عسل و ماریه بر خود و جز آن و هو مراد الحق و آنحضرت مراد حق عز و جل و محبوب وی
بود که قطعا اورا امراد نفس ... لم تترک علی حالة واحدة نگذاشت اورا
بر یکحالت و علی شئی واحد و بر یک چیز و عده واحدة و بر یک وعده بل نقله الی
القدر یلیک حق تعالی اورا بجانب تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رها کرد عنان
تقدیر را بسوی آنحضرت بتصرفه فی القدر و قلبه فیها پس بگردانید اورا از حالی
بحالی و از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیکحال و بر یک منوال حبیب
رشته در گردنم افکنده دوست میبرد هر جا که خاطر خواه اوست فنبه بقوله والکلام
خداتعالی اورا بر تغیر حال و تبدیل احکام قضا و قدر بقول خود که الم تعلم ان الله علی
کل شئی قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد ای مراد و محبوب سزاوار ای مطلوب و مقصود من
که خداتعالی که ترا از حالی بحالی میبرد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان ترتیب و تقلیب تو
مینماید و بر هر چیز قادر است یعنی انک فی بحر القدر تقلبک امواجه تارة کذا و تارة

حکم

و محبوبه

کذا بعضی تو در دریای قضا و قدر الهی افتاده میکردند و اندر تراموا جهای آن دریا
یکباری چنین و بار دیگر چنان مینماید ترا و دران عجایب قدرت و غرایب احوال ارادت
خود و همچنانکه میکردانند حضرت رب العزت ذو الجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی
بحالی و در احکام بعضی اولیای خود را نیز میکردانند در مواعید و حاصل میشود و ولی را
بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است اورا اگرچه هر جه وی رسد فنهتی امر الولیه
ابتداء امر النبی پس نهایت کار ولی ابتدای کار نبی است لا بعد الولایة و
البدایة النبوة نیست بعد از درجات ولایت و البدایت مگر مقام نبوة و چون
مراتب و درجات ولایت تمام گشت مقام نبوة آغاز شد پس گویا نخست انبیا را
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بجمیع مراتب و درجات کمالات مقام ولایت میسازند
و متصف میکردانند بعد از آن مقام نبوة می بخشند و آن محض موهبت و اصطفاست
که اولیا را بدان راه نیست و فوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت
محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایت انبیاء دیگر همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است
از نبوات ایشان رباعی کی بحسن و ملاحت بیار ما رسد ؛ ترا درین سخن انکار کار
ما رسد ؛ هزار نقد ببازار کاینات آرند ؛ یکی بسکه صاحب عیار ما رسد ؛
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی ؛ بدلپذیری نقش نگار ما رسد ؛ فسبحان الله



ما احسنه و اجله و الجمله صلی الله علیه و سلم و ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت
انبیاست باین وجه که مذکور شد و اینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که بعضی ازین قوم
صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا بدایت
اولیا و توجیهش آن کرده اند که انبیا صلوات الله و سلامه اجمعین نخست و اصل میشوند و بعد از
وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواعید و درجات
که وعده کرده شده اند با نهایت سلوک نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال
اولیاست و الحاصل آنست که یکی دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسیده
بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین
تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر کار
انبیا وضع شرایع و احکام است که در آخر عمر آنها را تمام کردند و ولی ابتدای
کار از آنها میکند اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل
و دوست آویز اهل بطلان گردد و یکی دیگر آن سخن مشهور است که الولایة
افضل من النبوة اگرچه توجیه آن علم روشن تر است اما گویند بهتر باشد نخست
مرتبه الحاق نفس پس از آن درجه علم بعد از آن ولایت و بدایت و صدیقیت
که درجه گویند و درجات و مراتب ولایت است پس از آن نبوة و رسالت
و او لی العزمیت و بعد از همه ختمیت و محمدیت و نیست ورای العبادان قریة

نهایت

اگر

ایمانت

نهایة کمال بشری تا اینجاست بعد ازان الوهیت است و آن الرکی است و محمد نیز کی است
و بنده خدا خداست و بنده محمد دیگران همه طفیلی اویند بیت بخوان اورا خدا از
بهر امر شرع و حفظ دین ٭ وگر هر وصف او گشتی بخواهی اندر مدحش انسان کن ٭
دع ما ادعته النصاری فی نبیهم ٭ واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم ٭ وانسب الی ذاته ما شئت
من شرف ٭ وانسب الی قدره ما شئت من عظم ٭ و از جهت انتهای درجه کمال اوست
که فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مراتب
اجرام است چنانچه جسد شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند روح
اعظم او را فوق مراتب و درجات معنوی رسانیدند تا در بنجا همجلس را با وی
شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در
سدره جبریل ازو باز ماند ٭ و گفت اگر یک سر موی برتر برم ٭ فروغ تجلی بسوزد
برم ٭ تا فوق مرتبه آن الوهیت ماند و بس و در خلوه که او با خداست همه
بیرون درند شعر تسامی الی نیل المعالی من العلی ٭ فاسرع بالنیل لا رفع رتبة
تدانی فادناه الی العرش ربه ٭ ونادی تقدم یا وحید مجتبی ٭ تعال الینا مرحبا
بجنابنا ٭ خرق الحجب خل الخلق وادن لرفعة ٭ تانس بنا بالوصال و ذا اللقا ٭
نحجب عنه محجوب و ساعته خلوة ٭ شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون ٭ نور هدی



حبیب خدا سید انام ٭ مقصود ذات اوست دگر جمله طفیل ٭ منظور نور اوست
دگر جمله ظلام ٭ هر آیینه کبود در امکان بروست ختم ٭ هر نعمتی که داشت خدا شد
برو تمام ٭ بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ٭ اسری بعبده است من المسجد
الحرام ٭ تا عرصه وجوب که اقصای عالم است ٭ کانجا نه جاست نه جهت و
نی نشان نه نام ٭ سر بست لیس گرف درینجا مپیچ هان ٭ از آشنا رعالم جان
برس ازین مقام ٭ جزوی دران مقام نگنجید همجلس ٭ او بود و ذات پاک
خداوند و السلام **المقالة السابعة والخمسون** قال رضی الله عنه وارضاه الاحوال فی القبض
فی القبض والبسط
کلها بدا اکثر احوال عبارتست از معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل صفوت
و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و خشیت و مانند آن از مواهب
ربانیه و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نه بنا بر اختلافی که قوم راست
دران و مقامات عبارتست از آنچه اقامت کند سالک دران و باقی و دایم
باشد توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده و بعضی صد گفته
و گویند که مقامات اکتسابی است و احوال از مواهب و این را تحقیق است
مذکور در کتب این شان ازانجا باید جست میفرماید که در احوال قبض است همه
جز بنده را بدان گرفتاری هست و با خود است و هنوز در رق عبودیت است

ودران تقییدی وتحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کنند وافراط نمایند شاید که از دایره
سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث آمده است فلنسئلك خشوع قالی الی لقائك من غیر
ضرّاء مضرّة وفتنة مضلّة مجنب ساکه غلبه آرد احتمال بیرون افتادن دارد ودر غلبه
خوف ضلال ایمی باشد وبالجمله در احوال تقییدی وقبضی هست وفنای مطلق نیست
لانه یؤمر الاولیاء بحفظها زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال را بنگاهداشت حدان
ودرعایت احتیاط واحتراس دران وکل ما یؤمر بحفظه فهو قبض وهر چیزی که امر کرده شود بحفظ
دران متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند واین تقیید وتحدید وامر
بمحافظت در مقامات بیشتر وظاهرتر است زیرا که هنوز طالب در سلوک است وبقا
که اول درجه ولایت است نرسیده است واحوال بعد از ولایت نیز عارض میشود
میشود گویا که از جهت ایمنی تعرض بآن نمودند ودر آخر مقامات نیز واقع شده است
والقیام مع القدر بسط کله واستادن با تقدیر الهی وشهود آن وفا شدن
دران وبر آمدن از فعل واراده وحول وقوت خود بسط است همه لانه لیس هناك
شیء یؤمر بحفظه زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده را بمحافظت آنچه وی مطلق
از خود بر آمده وچیزی از وی باوی نمانده سوی کونه موجودا فی القدر جز بودن او
موجود در قدر واحکام وی که میگرداند او را وتصرف میکند در وی بی رویت فعل



کلام ذکر



وارادت از خود فعلیه ان لا ینازع فی القدر پس لازم است بروی از برای تحصیل
این نسبت وتحقق ایجاد اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق واصل نشده واز برای بقای ودوام
این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یوافق بل که موافقت
کند ولا ینازع فی جمیع ما یجری علیه وکن کشش نکند در هرچه که بیرود بروی حکم او
وهر کار از تلخ وشیرین وتلخ ولطف وقهر است چنانکه وارد شده است امنت بالله و
قدره وخیر شره وحلوه ومره بیت سر ارادت ما آستان حضرت دوست که هرچه بر سرما
میرود ارادت اوست الا الاحوال محدودة احوال محدود ومقید است بحدودی که
اگر از آن تجاوز کند از حد ادب وسلامت بیرون رود فامر بحفظ حدودها پس امر
کرده شده بنگاهداشت حدود آن تا از جا نگذرد واز دایره اعتدال بیرون نیفتد
والفعل الذی هو القدر غیر محدود فیحفظ وفعل الهی که آن تقدیر اوست حدی
ونهایتی معین ندارد تا آنکه محافظت کرده شود وامر کرده شود بنگاهداشت آن
ورعایت اعتدال دران وعلامته ان العبد داخل فی مقام القدر والفعل والبسط انه
یؤمر بالسؤال فی الحظوظ ونشان آنکه بنده درآمد در مقام قدر وفعل حاصل شد او را
اینست که وی گاهی امر کرده میشود بسؤال کردن وطلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه
حق تعالی ان امر بترکها والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شد بترک حظوظ وناخواستن آن

ومقبوض بود در آن لانه لا تخلا باطنه من الحظوظ زیرا که هرگاه که تهی شد درون وی
از خواهش حظوظ و میل بدان ولم یبق فیه غیر الرب تعالی نماند در وی جز یاد کار
عزوجل بوی بسط آورده شد و لطف کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شده
بسؤال حظوظه والتمنی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس و طلب
الاشیاء التی هی قسمه و طلب کردن چیزهایی که آن قسمت وی و نصیب وی بود و لا بد
من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها و التوصل الیه بسؤاله و از رسیدن بسوی انها
بسؤال و طلب وی یعنی آن چیزها نهاده شده و قسمت کرده شده بود برای وی
ولیکن برای مصلحت تربیت وی از انجمله باز داشته و اختفا فرموده بود تا ملذات
و شهوات از حجاب قرب حق دور نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامت قلب
حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شده که سؤال کند و بخواهد
تا بوی بدهند بر مثال معالجه طبیب مریض را بعد از حصول صحت و تندرستی و اگر
چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسؤال لیتحقق کرامته
عند الله تا آنکه ثابت کرده بزرگ و گرامی بودن او نزد خدای عزوجل و قربه و
ثابت کرده مرتبه و حرمت او و امتنان الحق عزوجل علیه و عطا کردن و منت نهادن
حق سبحانه و تعالی بر وی باجابته الی ذلک بپاسخ دادن وی بسوی آن و قبول کردن دعا



و سؤال وی در آن والاطلاق بالسؤال فی اعطاء الحظوظ و رها کردن بنده و گشاده
دادن زبان او را بسؤال کردن حظوظ من اکثر علامات البسط بعد القبض از بیشترین
نشانهای بسط بعد از قبض است یعنی بسط از نشانهای دیگر نیز هست اما اطلاق نیز و
قوی تر و ظاهرترین نشانهای اوست والاخراج من الاحوال والمقامات والتکلف فی
حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات
و از تکلف کردن وی در خود گرفتن و زور کردن در نگاهداشت حدود و احکام و مصدوق
اجمال و مصدوق این مقال را این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف حضرت
رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آن حضرت او را بر قاعده تسلیک ریاضت
فرموده نان جوین خشک بخوردن وی داد پسر را دید ضعیف و نحیف و زار شده
و حضرت وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن را بشنیده اینحال دل بسوخت و
انکاری بدرون راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز
لازم است چون تندرست شود هرچه خواهد بخورد زبان ندارد پس اشارت بآن استخوانها
مرغ کرد و فرمود قومی باذن الله طایر درست با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر
تو باین مقام رسد بخورد بعضی از ارباب اذواق و مواجید را درین مقام کلامی
بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح باقتضاء

نورانیتی

قلب از غفلت و توبه نصوح آید و بعمل جوارح ترقی در قلب پیدا گردد و قلب
در حالیکه دارد وجدان منقطع شود چه احوال مواریث اعمال است و چندانکه آدمی عمل
کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال چه در اعمال و احوال در قرب و مزید تعلق
است احوال سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب
و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین قلب و نمی‌شناسند
این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است
که در نیابند آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که
قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس مدد میکند نفس را
بانوار صفا و ذکا که میگیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس
باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقه همسایگی و بحظوظی که نفس
را میرسد قلب از آن لذات وجدانی می‌یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب
می‌یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد ذکا و حقانیت وی و چندانکه نفس
از حظوظ می‌یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه ولیکن اینحال بغایت لطیف
و نازک است و مزلّه بسیاری از عباد است که جاهل از مکاید نفس و اهوای
خفیه وی تا راه میکند نفس را در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک



میشوند و دیگر از این هلاک میکنند اهل و مستحق نیست این تعاون را مگر کسی که مطیع شده است
نفس وی و امیر و مامور گشته است در تحت سیاست قلب و اینحال منتهیان و فانیانست
نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است بالسوء و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرایس در تفسیر سوره کهف در معنی
و لیتلطف میگوید که طعامی بخرد لطیف و بیارد و گفته است که چون پیش عارف بروی طعام
لطیف برد که سبب مزید لطافت و صفائی احوال وی میگردد و چون زهاد و روی
و عباد روی طعام غلیظ و خشک برند در معامله که با نفس دارند خلل نیفتد باید که معامله
موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط
تکلیف بحدود و احکام و ترک زهد در ریاضات ایهام میکرد در دفع آن میفرماید
فان قیل هذا یدل علی زوال التکلیف پس اگر شود که این کلام دلالت میکند بر دور
شدن تکلیف شرعی از ولی و القول بالزندقة و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در
دین و نفی شریعت و انکار آخرت و الخروج من الاسلام و بیرون آمدن از حدود
اسلام و ردّ قوله و بر رد و انکار قول خدای عز و جل و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر که دلالت
دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته

گفته

شود در جواب ان لا یدل علی ذلک دلالت ندارد این کلام را بجهة توکیف و توهم
کردی و لا یودی الیه و نیز سازد بآن و لازم نمی آید از ان بل الله اکرم و ولیه اعز علیه
بلکه خدای تعالی بزرگ تر است و ولی وی که دوست داشته است وی تعالی او را او گرامی تر است
کارهای او را بر ذمه لطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است بروی من ان یدعه
فی مقام النقص از انکه در ارد حق تعالی ولی خود را در معصیت جای کمی عزت و قدر او
والقبح فی شرعه و دینه و در ارد و در انچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه
جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق تعالی ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شده از قبائح
و یصرفه عنه و باز میگرداند ازان از وی و یحفظه و نگاه میدارد او را و گویا یحفظ
یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیا معصوم شدند و اولیا محفوظ و فرق میان
عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه راه نیابد و حفظ انکه گناه نماند و نپاید و از
نزد وی محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت
معنی لغوی دارند معنی حفظ و عصمت یکی گردد و یبصّره می آگاهانند او را و بینا میگرداند او
و در ورطه غفلات و ضلالات و یسدده لحفظ الحدود و راست و درست گفتار و
کردار میگرداند او را برای نگاهداشت حدود شریعت و احکام دین و سیدا او را
باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تقریر کنند فیتحصل العصمة و یحفظ

کردد نگاهداشت از گناهان محفوظ
ماند حدهای شرع الخ

پس حاصل



پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میماند حدهای شرع من غیر تکلف
منه و مشقة بی تکلف و زور کردن از وی و سختی کشیدن از وی و هو مع ذلک
فی غیبته عن القرب منه ای عز و جل از وی یعنی ولی از حصول عصمت و حفظ
حدود و غایبست در قرب پروردگار خود یعنی محو لطف پروردگار و مستولی
امر او شده است و او را اثار مرضیات نگاه میدارد و او در قرب مشهود
پروردگار جهان فرو رفته است که از ان خبر ندارد و باین طریق که در ذات
وی حالتی پیدا میکند که بتکلف مشقت و مجاهدات که نفس ازین میکشید حاجت
نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة که میگویند باین معنی است نه
بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکنند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل
در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از انچه امر است عزیز ازو میخواست
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء همچنین نمودیم یوسف را برهان در دفع هم
و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است
و فحش را که مراد بدان زنا است انه من عبادنا المخلصین بدرستی که یوسف از
بندگان ماست که خالص گردانیده شده اند از برای قرب حق و طاعت و طلب
مرضیات او و مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلص بکسر لام بمعنی مرید و محب

خود را خالص میکرداند و شفقت میکنند و در تحصیل آن و تشان مانحن فیها بس علم
شد که حق تعالی را بندگانند که ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه
میدارد و انبیا را همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان باین صفت
می باشند غایتش انجا عصمت است و اینجا حفظ و قال و نیز گفته است وی عز و جل
در خطاب شیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص
و تعالی را إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستی که بندگان خاص من نیست
مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمان و قال عز و جل إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ گمراه میکنی و
از جا میبری تو همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای
شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال ابلیس تو هم میکنی که چون وی
گذاشت خود را بتقدیر الهی و نزاع نکرد در آن و تابع شد آنرا میکند هر چه میخواهد
از نیک و بد و مرضی و نامرضی بدانکه حال المحبین نیست که تو گمان میبری زیرا که هو تولی
الرب جل بر داشته شده پروردگار است عز و جل که متولی امر او شده و همه کارهای
او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته چنانکه کسی دیگری را
در کنار خود برمیدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد و هو مراده و
ویا مراد محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد و بغیر خود نگذارد و هو بر تربیته

بنا خوانم



فی حجر قربه و لطفه و وی تعالی می پرورد او را در کنار قرب و لطف و عنایت خود
انّی یصل الشیطان الیه از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در
وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را و استطراق القبائح و المکاره فی الشرع نحوه و
چگونه راه یابد چیزهای که زشت و ناخوش در شرع بجانب وی الغدت النجعة
دور داشتی تو طعام و شراب را و اغفلت القربة و ترک گردانیدی قرب
مرتبه را و مثل است که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی نمیکند اما حق او را
ادا نمیکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نمیکند و نور زد و نجعه بضم نون و سکون
صحبت
جیم آب و علف ستور نگاه داشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیع آرد و گاه که بهم
خلط کنند و همراه باب شیر دهند مقصود بآنکه چون او را ولی گفتی بار اسناد
و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرمایند و قلت قولا عظیما
عظیما
و گفتی سخنی شنیع هولناک بزرگ در شناعت تبا لهذه الهمم الخسیسة الذین بها
بادو هلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را و العقول الناقصة البعیدة و این
عقلهای کم دور از کار و الآراء الفاسدة و المختلة و رایهای تباه خلل پذیر
که نفهمند و این اعتقاد دارند اعاذنا الله و الاخوان پناه دهاد خدا تعالی ما را
و برادران را من الضلالات المختلفة از گمراهیهای مخالف یکدیگر و اختلاف

بعضی آمده و شد کردن نیز آید بقدرته الشاملة بتوانائی وی که در گیرنده است
همه را و الطافه الكاملة و بلطفها و توفیقهای وی که کامل اند و رحمته الواسعة و
بمهربانی وی که فراخ است و گنجیده است در همه جا و سترها باستاره الشافیة و
بپوشاندن ما را به پرده های حفظ و عصمت وی که تمام اند الكلائة الحامية منع کننده
گناهان را از رسیدن بآنکه دارنده ما را از آن و ربانیته السابقة و پرورش
کنا و ما را بنعمتهای وی که تمام و کامل اند و فضائله الدائمة و بفضیلتها و فروتنیهای
کرام او که همیشه اند بتربیت و احسان وی و این انبار است مر اخوان را که
که باجتماع ایشان باذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت و قبول
برسند چنانکه مشهور است که چون مهمان عزیز است طفلی نیز خواهد بود المقالة
الثامنة و الخمسون قال رضی الله عنه و ارضاه تعام عن الجهات كلها کور ساز خود را
از همه سو از ما سوای حق کلا تقص علی شيء و چشم مکشا بر هیچ چیز از آن جهات
و هیچ سو منگر و الفراغ بتعصیص چشم باز کردن سگ بچه نو زاد فما دمت تنظر
الی واحدة منها پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لا یفتح لک جهة فضل الله
گشاده نمیشود مر ترا راهی بسوی فضل خدا عز و جل و قربه و نزدیکی وی تعالی
فسد الجهات کلها پس به بند جهتها و جانبها را همه بپوشید که یکی دانستن

في ترغيب المتفرقات

منها





تو و یکی دیدن تو حق را و امحائك نفسك و محو گردانیدن نفس ترا ثم فنائك و
محوك و علك بتر محو گردانیدن فنای ترا و داستن ترا فنا و فنای فنا
نیز حاصل گردد فحینئذ یفتح فی عین قلبك جهة فضل الله العظیم پس درین هنگام
گشاده شود به چشم دل تو نظر بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعینی رأسك
اذا ذاك پس می بینی تو آن همه جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محو
شوی و تبدی چشم از هر سو یعنی چنان یقینی شود که گویا بچشم سر می بینی
منقر ما یند لشعاع نور قلبك و ایمانك و یقینك می بینی بدرفشیدن روشنای
دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهر عند ذلك النور من باطنك علی ظاهرك
پس پیدا میکردد نزد آن روشنای از درون تو بر بیرون تو کالنور
التی فی البیت المظلم فی لیلة ظلماء همچو روشنای شمع که در خانه تاریک است
در شب تاریک مبالغه است در وجود روشنای چه هر چند تاریکی بیشتر روشنای
افزون تر شود و در تاریکی طبیعت و نفس و غفلت در دنیا متعدد است
فتظهر من کوی البیت و مناقده پیدا میکردد و روشنای از روزنهای خانه
و سوراخها که در گذشته از دیوار خانه فیشرق ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن
و تابان میکردد بیرون خانه بروشنای درون خانه همچنین روشن میکردد

و محو ترا

ظاهر وجود تو از حواس وتمام جسد از روشنای دل که بنور ایمان ویقین

روشن شده است و درون و بیرون را در گرفته است بیت از درونم

تیره بیرون در گرفتی درون و بیرون را الا افسكن النفس والجوارح

پس چنانکه دل بنور یقین روشن است بنفس وجوارح که میل تعلق بدنیا وعلایق

دارند نیز ساکن وآرمیده میشوند الی وعده الله وعطائه عن عطاء غیره و وعده غیره

بسوی وعده خدا وبخشش او روی گرداننده از بخشش جز خدا و وعده

جز وی عز وجل وارحم نفسك ولا تظلم ومهربانی کن وببخشای بر نفس خود وستم

مکن بروی ولا تلقها فی ظلمات جهلك ورعونتك ومینداز نفس خود را در

تاریکیهای نادانی خود وکوته دستی رای خود فتنظر الی الجهات پس نظر کنی

بجانبهای متعدد ومختلف الی الخلق والحول والقوة والکسب والاسباب بسوی

خلق وافعال انسان وبسوی حیلت وتوانائی خود وکسب وکار و اسباب

الآلات فتتکل علیها پس اعتماد کنی بران وبگذاری کارهای خود را بان

فینسد عنك الجهات پس بسته گردد از تو جهتها وجانبها که نظر بران داری

واعتماد بران میکنی بقدرت الهی وجریان سنت وی تعالی در عقوبات غافلان

وغافلان ونیز نبوی توجه بغیر واعتماد برماسوای حق چنانکه مقرر مانند ولم ینفتح

بکرمه



لک جهة فضل الله وکشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عز وجل عقوبة

مقابلة بتلك بالنظر الی غیره از جهت سزا دادن و در برابر کردن برگشت

تو بسبب نظر جز بخدای عز وجل پس نه دنیا شود ونه دین ونه آن ونه این

فاذا وحدته پس وقتی که یگانه گردانی خدا را وحدته بجیم نیز احتمال دارد

یعنی وقتی که بیابی خدا را عز وجل وشناسا شوی بوی وروی آری بیکبارگی

بسوی وی ونظرت الیه فقط ونظر کنی ومتوجه شوی بسوی فضل وکرم وی ورجوته

دون غیره وامید داری او را ورحمت او را نه جز آنکه او را وتعامیت عما

سواه وکور سازی خود را از هر چیزی که جز اوست قربك ودنیك گرداند

ترا بجود واو ثنائك وبسیار نزدیک گرداند ترا ورحمك ورباك ومهربانی کند

وپرورش کند ترا واطعمك وسقاك وبخوراند ترا وبنوشاند ترا الطعام و

شراب جسمانی وروحانی وداواك وعافاك ودارو کند ترا وتندرستی

بخشد ترا از امراض آفات ظاهر وباطنی واعطاك واغناك وبخشش ها کند

ترا وتوانگر وبی نیاز گرداند ترا اجمالا وقلب وتولاك وتولاك ویاری دهد ترا و

دوست گرداند وبسیار دکارها بتو وحاکم وامیر گرداند ترا ثم یحجبك عن الخلق

وعن نفسك واغناك بستر بشر ودبال گرداند ترا از تعلق بخلق واز گرفتاری

فی الصبر والشکر

بنفس تو ونیست ونابود کرداند ترا از کل ماسوا فلا تری بعد ذلک لا فقرک ولا اغناک
پس نه بینی وندانی بعد ازان نه درویشی خودرا ونه توانگری خودرا وفانی شوی
از خود وصفات خود **المقالة التاسعة والخمسون** قال رضی الله عنه وارضاه لا تخلو اما
ان یکون بلیة او نعمة خالی نیست حال تو ازین دو حالت یا می باشد بلا یا نعمت
فان کانت بلیة فتطالب فیها بالصبر پس اگر حالت تو بلیه است پس بازجست
کرده شوی دران بشکیبایی کردن بزور وخود را بتکلف بران واداشتن ودر
تحصیل آن بانفس جهاد کردن وهو الادنی والصبر فروترین پایه ایست در ادای
حق بلا والصبر وهو علی نفسه وبازجست کرده شوی بصبر وبی تکلف صابر بودن
اگرچه آن تلخی که در صبر می باشد موجود بود وصبر ترجیح داعیه حق بر داعیه هوا
بی جزع وفزع وسهل تستری گفته که صبر انتظار کشادن کار از حق وگفته آن ما لابد من
فقد است تا لازم گردد ثم الرضی والموافقة پس بازجست کرده شوی برضا وموافقت
با فعل حق وحقیقت رضا سکون قلب است تحت جریان حکم وذوالنون گفته رضا
سرور قلب است بتلخی قضا ثم الفناء پس بازجست کرده شوی بفنا وگم شدن در
فعل حق ونابود گشتن ارادت واختیار در رضا اگرچه فنائی هست ولیکن گم شدن
از اختیار و وجود باقی است ولابد این مرتبه بلندتر ازان خواهد بود وهو للابدال

وفنا ثابت



وفنا ثابت است مر ابدال را که از فعل وارادت مطلق منسلخ شده وفانی گشته اند
واولیا را رضاست وهو فنا مر او العارفین اهل العلم بالله عز وجل وفنا حاصل
نمی باشد مر کمل عارفان را که خداوند علم شهودی بخدا وذات وصفات او بند
وان کانت نعمة فتطالب فیها بالشکر علیها واگر باشد حالت تو نعمت پس بازجست کرده
شوی بشکر کردن بران والشکر باللسان والقلب والجوارح وشکری باشد بزبان
وبدل وباعضا واز دست وپا وچشم وگوش وجز آن واگرچه زبان نیز داخل است
ولیکن او را جدا شمرده اند از جهت عمده بودن وی در کار شکر وترجمانی ولهذا اقرار
جزو ایمان ساخته اند نه اعمال را اما باللسان فبالاعتراف بالنعمة انها من الله اما
شکر زبان ترجمان دلست ودر دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر قلبی خواهد
فرمود وترک الاضافة الی الخلق ونسبت ناکردن آن از الخلق بطریق حقیقت وحکم
واقع اما تکلم ونحوه بدان باعتبار وساطت ومجاز در حقیقت شکر قدح نمیکند
گاهی باشد که بعضی مقربان بدان ماخوذ ومعاتب گردند وخلق آنجا شامل نفس
واغیار است ولهذا اضیف ماسیذکر لا الی نفسک وحولک وقوتک وحرکتک وکسبک
اضافت کرده نسوی نفس تو وحیلت وتوانایی تو وجنبش تو ولا الی غیرک من الذین
جرت علی ایدیهم ونه اضافت کرده نسوی جز تو ازان کسانی که روان شده وظاهر

دل

پس باقرار کردن بنعمت که آن از خدا عزوجل وکلا بگا جون زبان

وگفتار تو

شده است نعمت بر دستهای ایشان لانک واتاهم اسباب والة واداة لها
زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلتها و دست افزار بود مر نعمت را وقاسمها ومجریها
و موجدها والفاعل فیها والمسبب لها هو الله عز و جل بخشش کننده نعمت و
روان گرداننده آن و پیدا کننده آن و کار کننده در آن و سبب سازنده مر آن را
خداست والقاسم هو الله والمجری هو والموجد هو و چون قسمت کننده و روان
و سبب سازنده مر آن را خداست نعمت خدا و روانه سازنده اوست و پیدا کننده
او فهو احق بالشکر من غیره پس بیقین سزاوارتر و مستحق تر است به شکر گذاری
کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت و حکم واقع اگرچه نظر بواسطه غیر نیز
حقی دانسته باشد لا نظر الی الغلام الحامل للهدیة مثلا یکی هدیه فرستاد نزد تو
و آن را بار کرد بر پشت غلام خود پس در اینجا نیست نظر بسوی خداوندی که روان
کننده و نعمت دهنده است آن هدیه قال الله تعالی فی حق من عدم هذا النظر گفته
است خدا تعالی در باب کسی که گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت
کار را یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند آنچه ظاهر و پیداست از زندگانی دنیا
و عالم مجاز وهم عن الآخرة هم غافلون و ایشان از زندگانی آخرت و حقیقت
کار بیخبرانند فمن نظر الی الظاهر والسبب پس کسی که نظر کند بظاهر و سبب
و گم کرد و زعلم و معرفت و نگذارد دانش و شناخت او بحقیقت حال و سبب اسباب

فهو الجاهل

[illegible] نظر او بسوی خداوندی که روان کننده [illegible]



فهو الجاهل القاصر ناقص العقل پس او هست نادان کم شناخت کوتاه عقل اعمی فی الحال
فاقد البصیرة فی العواقب عاقل را که عاقل کرده اند بجهت آن کرده اند که فکر میکند در نام
عاقبتهای کارها و حقایق امور را پس اگر در نیابد حقیقت را که نعمتها همه از پروردگار
تعالی است که موجد همه اشیاست و فاعل حقیقی اوست عاقل نیست نباشد و اما
الشکر بالقلب فهو الاعتقاد الدائم اما شکر گفتن بدل پس یقین دانستن است
همیشه والعقد الوثیق الشدید المبرم و بعقد قلبی محکم و استوار ان جمیع ما بک من النعم
والمنافع واللذات که هر آنچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها فی الظاهر والباطن
در پیدا و پنهان و بیرون و درون فی حرکاتک و سکناتک در جنبشها تو و آرامهای تو
من الله از خداست عز و جل غیره نه از جز وی و یکون شکرک باللسان معبرا عما فی
و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست
یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود و معنی آن در دل تا اتفاق نکرده و قد قال و تحقیق
گفته است عز و جل و ما بکم من نعمة فمن الله و هر چیزی که با شماست از نعمت پس از خدا
و قال گفته است تعالی و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و تمام و کمال گردانیده است
خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را بیرونی و درونی و قال گفته است و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد و آن را فهذا الا

المؤمنین ثم توبی الیه پس با ثبوت انهمی باقی بماند هر چه مسلمانرا نعمت دهد جز
خدای عزوجل پس دانستن ان بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر نعمت
شتن یعنی رسیدن ابستان از تیره و دمیدن شاخ از بن درخت و مناسب ترابت
و مستلزم شکر قلبی نیز هست و اما الجوارح فبان تحرکها و تشغلها فی طاعته و اما شکر
بجوارح پس بآنست که بجنبانی انهارا و در کار داری در خدمت و فرمان برداری
خدای عزوجل دون غیره من الخلق نه طاعت جز خدا که خلق اند فلا تحب احدا من
الخلق فیما فیه اعراض عن الله پس باید نه هیچ کسی از خلق را دوست که
دران چیز روی گردانیدنست از خدا و هذا یعم النفس و الهوی و الارادة و
الامانی و خلق شامل و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را
و سائر الخلیقة و تمام مخلوقات را پس باید از اجابت و فرمان برداری انها
در گذشت بجز فرمان برداری حق و بیاش آنست که بیغمبر ما سبند بجعل طاعته
اصلا و متبوعا و اما با بگردانی فرمان برداری خدا را اصل و پی روی کرده شده
و بهوای و ما سوای ها فرعا و تابعا و ما مورا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و
پیرو و پس رو فان فعلت غیر ذلک پس اگر نکنی تو جز این کار را گشت ظالما را
ظالما حاکما بغیر حکم الله ای باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود

حکم کننده

و مناسبت آن تبعیح شکر ظاهر است که با
گردل از شناختن نعمتهای الهی
و بیرون می آید از زبان و در عوارض
گفته که یعنی شکر در کشف و اظهار
و این معنی شکر ساینچه



حکم کننده بر نفس بجز از حکم خدای عزوجل الموضوع للعباد والمومنین حکم وی که وضع کرده
شده و نهاده شده است مر بندگان را که مسلمانند و سالکان غیر سبیل القاطعین
وی باشد رونده جز راه صالحان قال الله عزوجل و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و المسایه که حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرو فرستاده است خدای
عزوجل پس ایشان کافران اند و فی آیة و در آیتی دیگر واقع شده است
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون و فی الاخری و در آیتی دیگر آمده
هم الفاسقون و اگر مراد بظلم و فسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیت یکی است
و اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق الی ان فیلقون انهما تک
الی النار التی پس می باشند نهایت کار تو بسوی آتش که وقودها الناس
و الحجارة فروزینه آن آتش آدمیانند و سنگهای که مراد بدان بتانند که می
پرستیدند کافران انهار ایام مراد گوهاست و مقصود بیان سختی و تندی آتش
دوزخ است انت لا تقدر علی حمی الساعة فی الدنیا و تو شکیبائی نمی توانی کرد
بر تب یک ساعت در جهان و اقل شیظیة و شرارة من النار فیها و چه بی زاری بر کمتر
پاره از آتش که بجهد در دنیا فکیف تصبر علی الخلود فی النار و جمیع انواعها پس چه
باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ و تیان الجنان بحکم الوجا الوجا

دوزخ

النجا النجا

مجلا واین دو کلمه در جای اطلاق کنند که لشکری بر سر قومی بتاراج و غارت و اهلاک
تاخت آورده باشند و ایشان را بآن بیاگاهانند و خبردار کنند تا بگریزند و هشیار گردند
و تکرار وی تکرار بهر دو وجه اطلاق می یابند و تکرار خبر است علی بر تقدیر افراد و بلد و فقر
هر دو بر تقدیر تکرار یعنی والجبا والوحا اسرع است یعنی بشتابی کنید و زود باشید و بگریزید
و خود را خلاص گردانید ازین بلا و بعضی گفتار از نجات نیز دانسته اند الله الله لازم گیر
خدا را و پناه گیر ففتی نبوی احفظ الحالتین و ترفطها نگاهدار هر دو حالت را یعنی
حالت بلیت را و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است
فانک لا تخلو ابی فی جمیع عمرک من احدیهما زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از
یکی ازین دو حالت اما البلیة و اما النعمة یا بلا است یا نعمت فاعط کل حالة حظها و حقها
پس بده هر حالت را نصیب وی وانچه سزا است بوی من الصبر و الشکر که صبر است
که در بلیت و شکر است در عطیه علی ما بینته لک بر ان وجهی که بیان کردم برای تو
و گفته اند که نظر بحقیقت وظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای
باطن را ولیکن چون طبیعت بشری از ایشان ان عاجز است بصبر فرود آورده اند
که اگر از اهم کند غنیمت است و چون فوق آن برضا و موافقت امر کرده لابد آورده اند
معنی شکر نیز خواهد بود فلا تشکون فی حالة البلیة الی احد من خلق الله پس گله مکن از خدا

درحالت



در حالت بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا و لا تظهرن العجز لاحد و پیدا مکن شکسته
آمدن را مر هیچ یکی را از خلق و لا تتهمن ربک فی باطنک و تهمت مکن پروردگار خود را
در درون خود با آنچه نه سزا است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه
ولا تشکن فی حکمته و شک و شبهه مکن در حکمت وی و استواری علم وی بحقایق امور
در ترتیب فواید و منافع بر ان یعنی ترا که ببلیه گرفتار گردانیده است البته حکمتی در ان
دانسته باشد و اختیاره الاصلح لک فی دنیاک و آخرتک و شک مکن در برگزیدن حق تعالی
آنچه صالح تر و نیک تر است مر ترا در دنیا تو و آخرة تو ایمعنی در کلام شیخ بسیار آمده است
زیرا که بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح همدان است مصراع صلاح ما همه آنست کان
تراست صلاح تو از ابن عطاء آرند که گفت رضا سکون قلبی است بتقدیر اختیار حق
حق تعالی مر عبد را که اختیار کرده است او را از هر چه افضل و توهم کرده نشود که این مخالفت
مذهب اهل سنت و جماعت است که میگویند که اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی
چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانچه رزق و قبول توبه و ثواب هیچ
کدام واجب نیست بر وی تعالی اما البته میکند تفضلا و تکرما و نیز مخصوص است باولیا و ارباب
التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان شده است چنانکه در کتاب
مجید فرمود و هو یتولی الصالحین و هر بلایی که ایشان را از بلا و عطا و صلاح حال و بهبود کار ایشان

و تنگ آمدن را

در عوارف

این

مومن من

در آنست و در حدیثی که از احادیث الهی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرموده که از بندگان من
کسی است که صلاح او نیکو داند ایمان او را اگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را فقر و از بندگان مومن کسی است که صلاح او نیکو داند ایمان او را اگر فقیر و اگر غنی
گردانم او را فاسد گرداند او را و از بندگان مومن کسی است که صلاح او نیکو داند ایمان او را
صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن کسی است که صلاح
نیکو داند ایمان او را اگر بیماری و اگر تندرست گردانم فاسد گرداند ایمان او را و من
که من دانا ام باحوال بندگان و خبر دارم از ایشان فلا تذهب نفسک الی احد من خلقه
فی شیء فانک لیس بر بست و حاجت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا و در دفع گردانی
بلا از تو فذلک اشراک شنیع پس آن شرک آورده است از تو بخدا عز و جل لانک لا
مع مالک شیء با خدا عز و جل فی ملکه احد شیئاً در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را الا الضار
نافع نیست که ضرر رساننده و سود دهنده و لا دافع و لا جالب و نیست باز گرداننده
بلا را و باز کننده عطا را و لا مسقم و لا مبلی و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده و لا مصح
و لا مبری و نه تندرستی دهنده و بر سازنده غیره جز خدا عز و جل فلا تشتغل بالخلق
پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر نه در ظاهر که اختلاط کنی و صحبت بداری با ایشان
نه برای خدا و بی ضرورت و لا فی الباطن و نه در باطن که دوستداری آن نیاز ا

ایمان



و تعلق بایشان مکن بایشان بر وجه مذکور فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئاً زیرا که مردم
ایشان هرگز فایده نمیدهند ترا از آنچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای
وی چیزی را بل الزم الصبر و الرضا و الموافقة و الفنا فی فعله عز و جل بلکه لازم گیر صبر را
و رضا و موافقت را و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حرمت ذلک کله پس اگر
محروم گردانیده شوی تو از آن همه یعنی از صبر و رضا و فنا و گرفتار کرده شوی تو
از آن همه به بیصبری و ناخورسندی و جستی فعلیک بالاستغاثة الیه پس بر تو باد
فریاد کردن بسوی خدا عز و جل و التضرع و زاری نمودن و الاعتراف بالذنوب
و اقرار کردن بگناهان که شومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها
و نور ها و التظلم بشوم النفس و فریاد کردن و دادخواهی نمودن از بدی و نابکاری
نفس و نزاهة الحق و اقرار کردن بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص
و ظلم و الاعتراف له بالتوحید بالنعم و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را بنعمت
و در بعضی نسخ و النعیم و التبری من الشرک بیزار نمودن از شرک خفی و طلب الصبر و الرضا
و الموافقة و طلب کردن و در خواستن از خدا صبر و رضا و موافقت را الی بلوغ
الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی
داده شود ترا این مقامات اگر نصیب است فتزول البلیة و تنکشف الکربة پس دور شود

فعلیک

حین ان

بلا و بگشاید اندوه و محنت و یاتی الیغرة و السعة و الفرحة و السرور و بیاید نعمت و فراخی

و نشاط و طیب و خوشی چنانکه کما کان فی حق نبی الله ایوب علیه الصلوٰة چنانچه بود در حق پیغمبر خدا

ایوب علیه الصلوٰة که چندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه نعمت و

فراخی و نشاط و طیب مبدل گردید کما یذهب سواد اللیل و یاتی بیاض النهار چنانکه میرود

سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی و روشنی روز و یذهب برد الشتاء و

میرود سردی زمستان و یاتی نسیم الصیف و طیبه و می آید باد گرم فصل تابستان و خوشی وی

لان لکل شیء ضد اوخلافا زیرا که مر چیز را چیزیست که نه همتای اوست و مخالف اوست

کربا و جمع میشود و غایة و امدا و منتهی و هر چیز را انتهائی و مدتی معین است و جائی است که آخر

میرود و ران نجس اندوه را هم مدتی است و نهایتی است که نعمت و نشاطیست فالصبر مفتاحه

و ابتداؤه و انتهاؤه و جماله پس صبر کلید گشایش کار و آغاز اوست و نهایت او و خوبی

و جمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث کر الصبر من الایمان کالراس من الجسد

از بر بلا از معاصی مانند سر است در تن چنانچه تن بی سر بقا ندارد و همچنین ایمان بی صبر تمام

نگردد و فی لفظة و در لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله صبر ایمان است

همه ایمان مبالغه است در حقیقت مدار تمام خیرات و مبرات بر صبر است از اضداد آن کرتا

از آن صبر نکند متصف بدان نگردد و قد یکون ذلک هو الشکر التلبس بالنعم و گاهی می باشد شکر





همین اختلاط و ملابست نعمتهای یعنی اگرچه حقیقت شکر سپاس داریست بر نعمت و اما در حق

بعضی از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن و تنعم

کردن عین شکر گفتن میگردد در شهود منعم و فعل او و هی اقسام المعرفة تلک و آن نعمتها

بخششهای اوست که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکرک التلبس

بها پس شکر گفتن تو تلبس و اختلاط کردن تست بنعمتها فی حال فنائک و زوال الهوی

در حال فنای تو و دور شدن هوای نفس و الحمیة و الحفظ و در حال پرهیز کردن

و نگاه داشتن حدود و احکام شریعت و هذه حالة الابدال و البغضی فنای ارادت و هوا

بار عایت حدود و احکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت و

هوای خود و هی المنتهی و این حالت نهایت کار سلوک طریق و لایت است اعتبر

ما ذکرت لک تر شد فهم کن و عبرت گیر بچیزی که ذکر کردیم برای تو تا راه نموده شوی

ان اله تعالی اگر خواسته است خدا تعالی و این کلمه برای تبرک و ترغیب نیز استعمال

في بيان قولهم النهاية هي الرجوع الى البداية باید المقالة الستون قال رضی الله عنه و ارضاه و البدایة هی الخروج من المعهود الی الموجود

معتاد آغاز کار سلوک بیرون آمدن از معهود و معتاد طبیعت است بسوی الجنة حکم کرده است

بدان شرع ثم المقدور و بعد از آن بیرون آمدن بسوی قضا و قدر بیان رفته است

ثم الرجوع الی المعهود و بعد از آن باز گشتن بهما الجنة معهود طبیعت بود بشرط حفظ الحدود

امّا بر خط نگاه داشت حدود و احکام شرع و در آغاز بمقتضی طبیعت بود چنانچه معروف است
که تخرج عن معهودک من المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح والمسکون بالطبع والعادة
الی امر الشرع و نهیه پس بیرون می آئی تو از معهود طبیعت تو که این اشیاء که میکردی
بانهار الحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فتتبع کتاب الله وسنة رسوله پس پیروی
میکنی کتاب خدا را و سنت پیغامبر او را صلی الله علیه وسلم کما قال الله چنانچه گفته است خدای تعالی
وما آتیکم الرسول فخذوه و هر چیزی که داده است شما را و آورده است پیغامبر پس بگیرید
آن را و عمل کنید بدان وما نهیکم عنه فانتهوا و هر چیزی که باز داشته است پیغامبر از آن پس
باز آیید و قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد بامت خود اگر
هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا یحببکم الله تا دوست دارد شما را
خدا و از مرتبه محبت بمرتبه محبوبیت رسید فیغنیک عن هواک ونفسک و رعونتها پس فانی
گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کوتاهی و سبکیهای نفس تو و از تکالیف نامشروعات
و نامرضیات فی ظاهرک و باطنک در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فلا یکون
فی باطنک غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی
وفی ظاهرک غیر طاعة الله و عبادته بما امر و نهی و نباشد در بیرون تو و تن تو
جز فرمانبرداری خدا و پرستش وی از آنچه فرموده و باز داشته است و حاصل الجمله

دعوت



دعوت کرده اند انبیا صلوات الله وسلامه علیهم همین دو چیز است یاد داشتن خدا را و
خدمت کردن او را بر آن وجهی که فرموده است فیکون هذا ذلک و شعارک و دثارک
پس حاصل شد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و نوشتن درون تو
و بیرونی تو و شعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه زبرین بالا شعار فی حرکاتک
و سکونک در جنبش تو و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک
و در سفر تو و حضر تو و شدتک و رخائک در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقرک
و غنا و خوشحال و بدحال و قوت و ضعف تو و صحتک و سقمک و تندرستی و بیماری تو
و احوالک کلها و در همه احوال تو ثم تحمل الی وادی القدر پس برداشته شوی تو بسوی وادی
قضا و قدر و وادی در اصل یعنی رود است مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیک
القدر پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی فیفنیک عن جهدک
و اجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت تو و طاعت تو و حولک و
قوتک و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت و مؤثریت آنها فیساق
الیک الاقسام التی جف بها القلم پس رانده شود بسوی تو رسانیده شود بتو بخششها و
بهره های که خشک شده است بآن قلم و سبق بها العلم و گذشته است بآن علم الهی
و تقدیر او فیلبس بها لابس مخلوط و مضروب ساخته میشوی بآن اقسام و تناول الخلق

انهار او و تعطل فیها الحفظ و السلامت و داده مثنوی در تناول و تلبس آن اقسام نگاهداشت
و بی گزندی را و تحفظ فیها الحدود پس نگاهداشته میشود دران اقسام حدود شرع و
احکام آن و تحصل فیها الموافقة بفعل المولی و حاصل میگردد دران سازگاری مر
فعل و ارادت خداوند را و لا تنخرق قاعدة الشرع و پاره نمیشود حکم شرع و نمیکشد
الی الزندقة بسوی کفر و الحاد و انکار دین و شریعت و اباحة التحریم و مباح گردانیدن
آنچه حرام گردانیده شده است در شرع و الاستهانة بالمامور و حقیر شمردن
و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر بدرستی
که ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلق است
و انا له لحافظون و بدرستی که ما قرآن را نگاهدارنده ایم حدود و احکام او را از
تغیر و تبدیل و نظم و عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن چیزی در آن
و بیرون آوردن چیزی از آن و از نجا حفظ کسی که فایز است در قدر رعایت
احکام شرع که حق تعالی متکفل و متولی امر او است نیز لازم می آید و گفته اند که
حق تعالی حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشته چنانچه
فرموده بما استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و تحریف بان راه یافت و حفظ قرآن
را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرموده و انا له لحافظون لاجرم از تغیر و تبدیل

محفوظ

محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدا عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
المخلصین بدرستی
همچنین کردیم تا بر گردانیم از یوسف بدی و زنا را او از من عبادنا الصالحین بدر
که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق تعالی کسی را که دوست میدارد و
بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فیستصحب الحفظ و الحمیة پس
مصاحب و لازم می باشد آنکس نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و
زندقه و الحاد الی حین اللقاء برحمة الله تا وقت موت باد برحمة خدا عز و جل
و اما هی اقسام معدة لک و لیکن این مذکورات که معهود طبع اند از ماکول و مشروب
و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهرهای تو که آماده کرده شده اند و حجبت عنک
فی حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال
سیر کردن تو در راه تو که میروی بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک
کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت و مفاوز الهوی و المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب جناب حق ا
برسی و حبس کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحت تست در وقت سیر
و سلوک لانها اثقال و اغلال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارهاست که
راه رفتن با نها دشوار است فاذا حجبت عنک لئلا یثقلک پس دور کرده شده

فیستصحب

برای تو

شده‌اند از تو کاران نسازند فثبطک پس سست گردانند ترا و ثبطک عن تحصیل
ومطلوبک و مشغول گردانند و باز گردانند ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو الی
حین الوصول الی عتبة الفنا تا هنگام رسیدن به آستانهٔ فنا و هو الوصول الی قرب الحق
و فنا باب السید نیست بقرب جناب حق عز و جل والمعرفة به و به شناسائی است بحق عز و جل
والاختصاص بالاسرار والعلوم اللدنیة و به مخصوص گشتن باسرار و علمها که فایض میشوند
از نزد حق بالهام بی کسب و تعلیم و فکر و نظر والدخول فی بحار الانوار و در آمدن در دریا
نورها حیث لا ظلمة الطبع باق الی ان تفارق الروح الانوار از جهت آنکه زیا
نمیکند تاریکی طبیعت آن نورها را و مزاحم و منافی نمیگردد و اظهار آفات طبع
باق الی ان تفارق الروح الجسد پس طبع تقاضا میکند اکل و شرب را و امثال
آنرا باینده است تا وقتی که جدا میکند جان از تن را الاستیفاء الاقسام از برای
تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای تو و بریاضت میسر نسبب آنکه داری هر پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بی‌نیاز طبع و مقتضیات آن و لیکن مقتضای حکمت الهی آنست
اذ لو زال الطبع من الآدمی زیرا آنکه اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آینه ملحق
گردد و بچسبد بفرشتگان و در یابد مرتبهٔ ایشان را و انخرم النظام و پاره گردد و انتظام
کارخانهٔ عالم و ترتیب آنکه موقوفست بر وجود بنی آدم و بطلت الحکمة و باطل گردد

حکمت



حکمت و مصلحت الهی که در پیدا کردن آدم و اولاد او نهان دارد که خلافت پروردگار است
و اشارت کرده است بدان بقول خود انی اعلم ما لا تعلمون و مدار این همه بر وجود
جبلت بشری و طبیعت انسانی ذات است و وصول بمرتبهٔ کمال و کثرت ثواب که افضلیت
بشری بر ملک بجهت آنست و تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بلجام قوت عقلی موقوف
بر آنست فیبقی الطبع فیک لتستوفی الاقسام والحظوظ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری
اقسام و حظهای مذکور را فیکون ذلک ظائف پس میباشد بقاء طبایع روزیها
که معین شده است به بندگان از جانب حق تا بستانند آن باقی باشند و صرف روزگار
خود کنند و در خدمت بر پا باشند لا اصلیة زیرا که بقای آن اصل مقصود بالذات باشند
کما قال النبی چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده
شده است بسوی من از دنیای شما آن سه چیز الطیب والنساء بوی خوش و زنان
و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است شادی و خوشی در نماز و شرح این
حدیث سابقا در مقاله سادسه ذکر کرده شده است فتذکر فلما فنی النبی پس هنگامی که
فانی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الدنیا و ما فیها از دنیا و از لذتها و شهوتها که در دنیاست
ردت الیه باز گردانیده شده بسوی وی صلی الله علیه و سلم اقسامه المحبوبة عنه فی مسیره
الی ربه بخشهای وی که منع کرده شده و باز داشته شده بود از وی در حال سیر و سلوک

لتستوفی

حال

وی بسوی پروردگار خود عز و جل فاستو فیما هو افقه ... پس بتمام رافت آنها را
از جهت موافقت مراد ارادت بفعل پروردگار خود در آنکه تقدیر کرده و نهاده برای وی و
رسانیده و داده بوی و رضا بالفعله و از جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود و امتثالا
لامره و در حالیکه فرمان برداری کننده است مر امر ارادی پروردگار را و امر تشریعی
نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب یا اباحت تقدست اسماؤه پاکست نامهای او
از ابهام و اشتمال بنقص و زوال و عمت رحمته و در گرفته است همه کس را رحمت او
عوام را و خواص را و شمل فضله لاولیائه و فرا گرفته است فزونی کرم او مر دوستان
خاص او را و اعلی انبیائه و اخص خصوص پیغامبران او را که منتهی شده است کمال ترقی با
و چنانکه نبی را صلی الله علیه وسلم بعد از فنا از دنیا و ما فیها باز در داشته شد اقسام وی که
باز داشته شده بود از وی و هکذا الولی فی هذا الباب پس همچنین ولی است در این
باب رد الیه اقسامه و حظوظه بعد الفنا باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام و حظوظ
وی بعد از فنا مع حفظ الحدود و بانگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فهو الرجوع
النهایة الی البدایة یعنی اینست معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه
در بدایت حال تناول اقسام و حظوظ طبیعی میکرد در نهایة نیز همچنین میکرد [illegible]
در بدایة بحکم طبیعت و شهوات نفس میکرد و در نهایت بطریق عبودیت و موافقت فعل

میکند



حق میکند بیت این آن سرکوی مرکز اول زیچ جا بهمه جهان سفر کرده و تنبیه قول وی
رضی الله عنه فی حال سیره الی ربه دلالت دارد بر آنکه حضرت سید کاینات را صلی الله
علیه وسلم سیری و سلوک و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول بعضی معانی
و کمالات از خروج از قوت بفعل بتادیب و تهذیب پروردگار تعالی و تقدس او را با وامر
و نواهی قرآن و شریعت نه که افعال و اعمال و طاعات و عبادات آنحضرت همه برای
مجرد تعلیم و محض تشریع بود بلی اگرچه در نفس شریف وی از آن انوار و آثار پیدا کرده [illegible]
و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات را در آن مدخلی نه
ولیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار و تواتر [illegible]
بود و در عوارف در شرح حدیث عایشه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید
که نفوس مجبولند بر غرایز و طبایع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از
صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان را
از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق برآورد و قلب شریف او را از آن
مطهر و منور ساخت ولیکن نفس زکیه نبویه را بر حد نفوس بشریه با بعضی از جزئیات
صفات و اخلاق جبلت بنعت لطافت و نورانیة نه کلیات آن از جزئیات را
بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات فی تشریع

احکام شده از نفوس است که مزید ظلمت و کثافت مخلوق و محجوب‌اند از آلت فرماید
و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را او عائشه حضرت را که ارسلناک الا رحمة للعالمین
اثبات آن میکنند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت
به فواکه و ثبت بعد از تنزل می باشد و در کسر رباعیه روز
احد زنوی از تغیر در حال شریف وی صلی الله علیه وسلم یافته شد تا فرمود کیف یفلح قوم
خضبوا وجه نبیهم المدینة پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یعذبهم او
یتوب علیهم و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم انما انسی لاسن پس ظهور صفات
نفس شریف که استنزال آیات میکرد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب
نفوس امت بود و او را صلی الله علیه وسلم نیز از آن نصیبه بود و این حاصل کلام
عوارف است بعد از اختصار و تنقیح و مراد از تکلم در احوال و صفات ذات شریف
وی و تحقیق آن هیچ تمام است که آن متشابه ترین متشابهات است نزد مرکه تاویل
آن هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هرچه گوید بر قدر و اندازه فهم و دانش خود گوید
و او صلعم از فهم و دانش همه عالم برتر است بیت او برتر از آنست که آید بخیال
او را چنانکه اوست جز خدا کس نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید بخیال او نرا خاتم
هست جز خدا کس نشناسد الحق چنانکه خدا را چنانکه باید جزوی کس نشناخت هیچ تا چنانکه گو



هر نظر که جا بند بقدر دانش خود در کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث
از نفحات علی تجلی رسید نکشف آن سالت عن غیر قلب رسول الله و غنیة القلت ما
عرفت گفت ای سایل اگر از قلب دیگر و عین وی می پرسید می گفتم آنچه سعادتم
اما از عین قلب رسول الله که غنی بعینی است دم نتوانم زد و بنده را از شرح این
حدیث در رساله مرج البحرین مذکور است از آنجا باید جست و الله اعلم
**القائه بالمادیه و الشئون** قال رضی الله عنه و ارضاه کل مومن مکلف بالتوقف
والتفتیش هر مسلمانی تکلیف کرده شده است بایستادن و شتابی نکردن و
کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حضور الاقسام نزد حاضر شدن بخشها و
بهرها عن التناول و الاخذ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است
و بلیغ آن بعد از دادن و گرانیدن بود و اخذ عام‌تر از آنست یعنی اگر چیزی
از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حتی یشهد له الحکم بالا
جاحة تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بمباح و حلال بودن آن والعلم بالقسم و گواهی
علم شریعت بجواز تناول آن بخشش که رسیده است یا مراد علم لدنی است بقسمت
بودن آن در تقدیر الهی چنانچه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد و کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم المؤمن فتاش مسلمان بسیار کاونده و تحقیق

تامل کننده در کار رزق یا در اقامه کارهای دین و المسافق لعاف و منافق زود گذرنده
است به تفتیش و تحقیق و قال گفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنچه آمده است در بعضی
روایات این حدیث بجای المومن فقاتش المومن و قاف مسلمان توقف کننده و
درنگ کننده است و قال صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بگذار چیزی را که در
شک اندازد ترا و بر گرد بسوی چیزی که در شک نیندازد ترا یعنی تحقیق بکن آنچه یقینی
درست باشد بدان عمل کن و از آنچه اشتباه دارد دور باش و یریبک و لا یریبک بفتح
یا و ضم آن هر دو روایت است و فتح مشهور تر و فصیح تر است راب و اراب هر دو آمده
بمعنی شک فالمومن یقف عند کل قسم من ماکول و ملبوس و منکوح پس مسلمان می ایستد برای
تحقیق و تفتیش نزد هر دو قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی تنفتح
له و تنهاتی چیزهای که گشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا یاخذ حتی یحکم
بجواز الاخذ و التناول الحکم پس نگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن گرفتن آن
حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی بر تقدیری که باشد مومن در حالة تقوی و توقف
بر حکم شرع بی وجود امر باطن از جانب حق او حتی یحکم له بذلک الامر یا تا آنکه حکم کند او را
بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف یا صریح امر در یقظه بحصول
یقین بصحت آن اذا کان فی حالة الولایة وقتی که باشد مومن در مقام ولایت و

ومشروب

الشرع





قرب درگاه حق او حتی یحکم له العلم یا تا آنکه حکم کند او را علم بتقدیر الهی که برای او نهاده
بیکی از طریق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة و الغوثیة وقتی که باشد در حالت بدل
بودن و غوث شدن و الفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که آن قدر
محض است بی ارادت و فعل بنده و هی حالة الفناء و این حالت بدلیت و غوثیت
حالت فنا محض است که قطع وجود بنده را در آن دخلی نیست ثم یاتیه حالة اخری
بعد از آن آید مومن را حالتی دیگر یتناول کل ما یاتیه و یفتح له و این آنست که بگیرد
هر چیزی که بیاید او را و گشاده شود برای وی علی الاطلاق بی آنکه مقید کرده باشد
بعلم و لکن ما لم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم مادام که اعتراض نکند بروی حکم
شریعت یا امر باطن یا علم بتقدیر و منع نکند از آن فاذا اعترض احد هذه الاشیاء
پس چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز امتنع من التناول و ترکه باز ایستد
از گرفتن وی و ماند از آن فهی ضد الاولیة پس این خلاف و نا همتا حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن فهی
الاولة الغالب علیه التوقف و التثبت پس در حالت نخستین که پیش ازین حالت
اخری مذکور شد غالب بروی توقف و تانی بود و درنگ بجهت انتظار امر و علم و گویا غالب
بجهت آنکه موجود نگردد گاهی چنان باشد که پیش از آمدن علم حاصل شده است که در

یتناول

حالت

قسم علم

فلان وقت و فلان جا قسم وی از حلال آمده است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد
بود و فی الثانیة الغالب علیه التناول والاخذ واللبس بالمفتوح و در حالت دوم که اخری حالت
است غالب بروی گرفتن و مخالطت است با آنچه فتح کرده شده است بی توقف و انتظار
امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بنا کلیت قسم اول است والله اعلم ثم تاتی الحالة الثالثة
بر وی می آید حالت سیوم فالتناول المحض واللبس بما یفتح من النعم پس در وی گرفتن
محض است و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعراض
احد الاشیاء الثلثة فی وجود اعراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد و ملک
است ازین تردد و اصلا ملحوظ نیست و هی حقیقة الفناء و درین حالت حقیقت فنا و
کمال اوست که موقوف بر هیچ چیز نیست نه بر ملاحظه حکم و نه بر امر و علم و نه بر ملاحظه اعراض
و تردد در آن فیکون المومن فیها محفوظا من الآفات پس گوی باشد مسلمان درین
حالت نگاه داشته شده از همه آسیبها و خرق حدود الشرع و از پاره کردن حدهای
شرع معنا ما المفروق ما عنه الاسوار نگاهداشته شده و برگردانیده و دور کرده شده
از وی بدیها کما قال الله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین
تفسیر این آیه مکرر گذشته است فیبقی العبد مع الحفظ من خرق الحدود پس میگردد شده
با نگاهداشتن از پاره کردن حدود شرع و احکام آن کالمفوض الیه همچو بنده که سپرده شده

حالت

یکی ازین سه چیز منع آنها و عدم النفات
بدان و به تردد در آنکه اگر اعراض

المستور





کارها بسوی وی الی الله فیه کار او تفویض کرده شده است برای او از جانب مولی که مطلق
که فی الاباحات اطلاق کرده شده است و رهائی داده شده از جمیع قیود و شروط
در مباح گردانیدن جمیع اشیا و تصرف کردن المیسر له الخیر آسان گردانیده شده است
برای وی نیکی که هرچه کند و هرچه خواهد همه موافق رضای خداوند افتد و خیر و مصلحت
باشد فجمیع ما یاتیه فیتمه المعفو فیه پس همه آنچه می آید مومن را الخ و بهره اوست که
صاف و پاک کرده شده است برای وی من الآفات والکدورات والتبعات
فی الدنیا والآخرة از آسیبها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق
للارادة الحق و ساز کار مر خواست خدای عز و جل و برضاء و فعله و مر رضا و فعل او را
ولا حالة فوقها و نیست مر اولیای خدا را بالای آن و هی الغایة و آنست نهایت
کار و هی لسادة الاولیاء والکبار و این ثابت است مر مهتران اولیای خدا را که بزرگ
اند در میان اولیا المخلص خالص و صاف بی شوب ارادت و فعل و منازعت اقدار
اصحاب الاسرار خداوندان سرها و مطلع بر آنکه هیچ چیز پوشیده نماند
بر ایشان از قضا و قدر و درین باب الذین اشرفوا علی غبطة احوال الانبیاء آن کسان
که مشرف و در آمده اند بر آستانه احوال پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از آن مقام
نبوت درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیا و

هیچ حاجب

حالت

ومطلع

درجات آنجا بانجامست **المقالة الثانية والستون** قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول
چه عجب بسیار است یعنی تو این قول را که قرب فلان وبعدت نزدیک گردانیده شده
فلان بعزت وبحرمت ودور گردانیده شدم من یعنی مردم او را نزدیک میکردانند بجود
واعزاز میکنند ومرا میرانند وتحقیر میکنند وهمچنین در سایر فقرات واعطی فلان
وحرمت وداده شد ناز نعمت فلانرا ومحروم گردانیده شدم من واغنی فلان وافقرت
وتوانگر وبی نیاز گردانیده شد فلان ودرویش ومحتاج گردانیده شدم من
وعوفی فلان واسقمت وتندرست ساخته شد فلان وبیمار گردانیده شدم من
وعظم فلان وحقرت وبزرگ گردانیده شد فلان وخورد گردانیده شدم من وحمد
فلان وذممت وستوده شده فلان ونکوهیده شدم من وصدق فلان وکذبت
راست گو ساخته شده فلان ودروغ گو ساخته شدم من اما تعلم انه الواحد آیا نمیدانی
تو که بدرستی وی تعالی یکیست در ذات وصفات خود که انباز وهمتا ندارد الواحد وان
الواحد یحب الوحدانیة فی المحبة ونمیدانی که یکی دوست دارد یکی در دوستی ویحب الواحد
فی محبته ودوست میدارد کسی را که یکیست ویکانه است در محبت وی وانباز نمیکند
دیگری را در محبت اذا قربک بطریق غیره وقتی که نزدیک گرداند ترا خدای تعالی بفضل
نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را او رب نداند ترا بر دست غیر خود چنانکه

عادت



عادت وبان فلان که تو رشک میبری بروی نیز ازین راه رسیده واین نعمت
واز دوست انبیا رسیده است نقصت محبتک کم گردد دوستی تو مر خدای را عز وجل و
پراکنده شود ومنقسم گردد محبت تو میان حق وغیر وی تعالی وتجاذبک الخلیل من ظهرت
المواصلات والنعمة علی یدیه زیرا که لبانست که در آید ودر راه باید در تو میل ومحبت بسوی
کسی که پیدا شده است پیوند ونعمت دادن بر دست وی فینقص محبة الحق فی قلبک
پس کم میکردد محبت خدا در دل تو بمقداری که پیدا گشته محبت آنکس در دل تو وهو
عز وجل غیور لا یحب شریکا وخدای تعالی غیرتناکست دوست نمیدارد انباز را در محبت
فکف ایدی الغیر عنک بالمواصلة پس باز داشت حق تعالی دستهای غیر خود را از تو
پیوند کردن وی با تو بانعام واحسان والسنتهم عن حمدک وثنائک ونگاه داشت زبان
غیر را از ستودن تو وستایش کردن تو وارجلهم عن السعی الیک ونگاه داشت
پایهای او را از رفتن ودویدن بسوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول نشوی بغیر
وباز نمانی از خدای عز وجل خلق را با تو چنین بد خو کند تا ترا یکبار روان سو کند
اما سمعت قول النبی آیا نشنیده گفته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسی که نیکی کرده است بجانب
انها وبغض من اساء الیها ودشمن داشتن کسی که بدی کرده است بسوی انها فهو یجبها

خدا عز و جل کیف الخلق من الاحسان الیک فتکل و جر بعجب یا نمیدارد مردم را از
نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سوی و از هر چیزی که یافت بوند شود حتی توحده و تر
تا الحمد یگانه گردانی او را و در محبت و دوست داری او را بی شرکت و تقیر الیمن کلی
و جهه و بگردی تو مر خدا را از هر و جه قطاع برکت و نا طلب تن تو که طاعت نکنی جز او را او
بجان کرد و دوست نداری دیگری را فی حرکاتک و سکناتک در جنبشها و آرامها تو فلا
تری الخیر الا منه پس نبینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نگوی مگر او را و لا تری
الشر الا منه و نه بینی بدی را و زیان را مگر از قدرت وی عز و جل پس شکایت نکنی از ایجی
و تغنی عن الخلق و فانی شوی از خلق و عن النفس و الهوی و از نفس و هوای خود و عن الارادة
و التمنی و از خواستها و آرزوها و عن جمیع ما سوی المولی و از همه چیز جز خداوند ات
و این در حق عوام است که نظر بر وسایط دارند و زیان و سود و منع و عطا از خلق
بینند اما آنانکه از نظر بر ایشان وسایط افتاده و همه را از پیشگاه دانند زیانی ندارد
و محبت ایشان الحق نقصان نپذیرد **حکایت** یکی بحضرت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره
رو کرد گفت شما دعوی حرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند
و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود و این
بدان چون راست ابو الحسن فرمودند ما کی احسان را از غیر خدا می بینیم و می بینیم انیم

والمنی

الا مس

تا محبت

تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه از آنجا می بینیم و اشارت باین مرتبه شود میفرمایند
ثم یطلق الایدی الیک بالبسط و البذل و العطاء بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر
افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت رها کرده میشود و
گشاده میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و دهش و الا
لسن بالحمد و الثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو و فیدللک ابد البس بالجاز لت
و نعمت میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فی الدنیا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت
و عزت ثم فی العقبی پس در آخرت با نجه از شرح نتوان داد فلا تنسی الادب
پس بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگر از آن داد و مرا نداد
که در ناداد ن مصلحتی است و اگر ادب ورزیدی و صبر کردی و در محبت مولی تعالی
متمکن گشتی آخر چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر و احصا بیرون است
یا مراد آنست که بعد از آن که ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما
و از حد شکر و قدر نعمت شناسی تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و افتقار
بیرون مرو **نظم** ای ایاز آن پوستین را یاد دار **و** در بعضی بیان ادب است
که میفرمایند انظر الی من ینظر الیک نظر کن رعایت حق و نگاهداشت ادب بسوی
کسی که نظر میکند بسوی تو با فاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار است تعالی که در جمیع

احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالیست واقبل علیّ من اقبل علیک و روی آر

بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا واجب منّی

بحبک و ستغفار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق

واستجب منّی بغوک و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرة واعظ

بیدک نفسه منّی بقطعک و بده دست خود را لکی که بجای میدارد ترا از افتادن

تو و در بعضی نسخ من تنیلک و شمول برداشتن و کشیدن و نجّحک من ظلمات جهلک

و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو و نجّحک من هلکک و می رهاند ترا از

هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و انزال شرایع و احکام و هلک بفتح ها و لام و بضم ها

و سکون لام نیز روایت و یغسلک منّی انجاسک و می شوید ترا از پلیدیها بتوفیق

ایمان و اعمال صالح و منظفک منّی اوساخک و پاکیزه میکرداند ترا از چرکها و ریمها

به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه و یخلّصک منّی جیفتک و نتنک و خلاص میکرداند ترا

از نفس تو و هوای تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش و منّی

نهمک الردیة و خلاص میکرداند ترا از قیدهای تباه تو و در بعضی نسخ فی وادا تعدد

و درین تقدیر بیان آنجا نسک داو بیاخ و جیفه و نتن خواهد بود و انجینی جابعد و

و نفسک الامّارة بالسوء والفحشاء والنفس تو که امر کننده است بدی و آنرا گویک

الضلال



الضلال المضلّین و یاران و دوستان تو که گمراه و گمراه کنندگان اند شیاطینک که شیطان تو اند

و هواک و هوای نفس تو و خلانک الجهّال و دوستان تو که جاهل اند فقطع طریق الحق راه زنان

راه حق و وصل الی تمکین بفضلک و من کلّ التفرّس و تمکین و عزّ بزرگ در میان افتادگان و برده شوندگان مسان

تو و میان هر چیز گرانمایه و گران بها و ارجمند که عبارت از سعادات و برکات دنیا و آخرت

و معارف و حقایق ذات و صفات الهی تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بتقیدام و

عادت الی متی الخلق تا کی گرفتاری بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی

الرغبة تا کی کوبه و بستگی الی متی الدنیا الی متی الآخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت

الی متی سوی المولی تا کی توجه بانچه جز مولیست این انت یا خالق الاشیاء الکون کجایی تو

دور افتاده از بنیاد کننده همه چیز هست کننده همه را الاول پیشین باعتبار وجود الآخرة

پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت و آخر باعتبار ابدیت الظاهر پیدا از جهت بحث ذات

آثار الباطن پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس المرجع و المصدر

الیه جدای که بازگشت همه بسوی اوست و از پیش اوست و له القلوب و مر او راست و در

قدرت و تصرف اوست دلها و به طمأنینة الارواح با اوست آرام جانها و علیه محطّ الاثقال

و بر در لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها والعطا والاحسان و او راست بخشش و

نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان و امتنان بمعنی ریدن و کم کردن نیز آمده

لهم

بنفس خود

چنانکه امر غیر ممنون **المقالة الثالثة والستون** قال رضی الله عنه وارضاه رأیت فی المنام کأنی
اقول دیدم در خواب گویا که من میگویم یا مشرکاً بربه فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده به
پروردگار خود در درون خود بدعوی هستی وانانیت ونسبت افعال بخود بطریق استبداد
واستقلال وفی ظاهره بخلقه وشرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق دیدن باعتقاد
ضر ونفع وخیر وشر با ایشان وخوف ورجا از ایشان وفی عمله بارادته وشرک آرنده
در عمل خود بخواست خود چنین کنم وچنان کنم وچنین شود وچنان شود فقال رجل الی
جنبی ما هذا الکلام پس گفت مردی که در پهلوی من بود چیست این سخن وچه معنی دارد
فقلت هذا نوع من المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حقیقت چه بدان شناخت
بسلوک وتحصیل فنا وموت ارادیست وحصول آن ببقای نفس وخلق واراده
چنانکه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست که صدور این معنی بود در بیان
وتنبیه بر آن قسمی از معرفت وشناخت حقیقت کار است یا قطع نظر از حصول آن
والله اعلم **المقالة الرابعة والستون** قال رضی الله عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ
آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس تحت ثقلها پس جنبید نفس من زیر گرانی حال
ونتوانست برداشت از او صبر کرد وطلبت الراحة والمخرج والفرج وطلب نفس
راحت وآسایش وبیرون آمدن وگشادگی کار از آن فقیل لی ماذا ترید پس چون دیده شده

آخر ثانی

٢٤٦

از من تنگی نفس وطلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت ارید موتا لا حیوة فیها
پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی در وی وحیاتاً لا موت فیها ومیخواهم
زندگانی که در وی نیست مردن فقیل لی ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد مرا هست
موتی که نیست حیات در وی والحیوة التی لا موت فیها وچیست حیاتی که نیست موت در وی
فقلت الموت الذی لا حیاة فیه موتی من جنسی من الخلق گفتم مرا موتی که نیست حیات
در وی مردن من فانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس
نه بینم خلق را در زیان وسود وهمه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی
ومنائی وفانی شدن من از نفس من وهوای من وخواست من وآرزوی من فی الدنیا
وفی الاخری در دنیا ودر آخرة من که در هر دو جهان از لذات وتمتعات آن
خواسته وآرزوی که بهوای نفس خود بکنم نباشد فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد
پس زنده نباشم در همه چیزهای وی یافته نشوم هست گردیده واما الحیوة التی
لا موت فیها فحیاتی بفعل ربی واما زندگانی که نیست موت در وی پس زنده بودن
منست بفعل پروردگار من عز وجل بلا وجودی فیه او وجود مزاحمت هستی در وی
زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی وراحتی بدان
نرسد والموت فی ذلک وجودی ومن موت در آن وجود من وبقای هستی منست با وجود

پروردگار عز و جل زیرا که این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر در کون و ما سوی و حاصل
این خواست فنا و بقاست که اعز و الفس مقامات فکانت بهذه الارادت الفس الارادة
از وی تنها پس بود و انچه است که اینها به زین خواستم که خواستم آن را اشد عقلت از ان باز
که فهمیدم حقیقت کار و دریافتم آن را و در بهجة الاسرار میگوید که پرسیده شد شیخ عارف
ناصر الدین بن فاید از قول وی رضی الله عنه و هذه الفس ارادتی یعنی این قول مشعر
ارادت و اختیار است و حال آنکه نشان کمال فنا و انسلاخ از آنست جواب داد که این الفس
ارادت وی بود در آن وقت که موصوف بود بارادت و الا پس بتحقیق بود حال وی با خدا
با خدا عز و جل ترک اختیار و سلب ارادت یعنی این قول در حال ابتدا که موصوف بود بارادت
و اختیار نه اکنون که حال انتهاست رضی الله عنه و آنکه در سخنان بعضی عرفا واقع شده است
ارید عدم مالا وجود معه ظاهر در فقره اولی است که ارادت موت است که ضد حیات
دروی و کنایت از فنا است لیکن بعضی دارا ارادت حیات که ضد موت روی
سکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم از بجهت نگفت اما گفتن آن عارف بصحیح
که هر کس را آرزو محالست مرا نیز این آرزوست اگرچه محالست محال چرا گفت این
خود واقع است یا رب مگر بجهت علو مرتبه این مقام و نومیدی از اطلاع خود و اظهار
نامرادی و شکستگی گفت بیت وصل خاصان راست مرزا آن ما نیز ای بخت بد بهر کس

فنا

اندازه



اندازه او با من کاری بکن ع و قول خواجه بایزید بسطامی قدس سره ارید ان لا ارید زیرا نحن
دارد و اعتراض جاهلان بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست پس تناقض لازم آید
ناشی از مقام ناشناخت است زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است
که حق تعالی از وی میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست
چه باشد بلکه ناخواست خواست هم باشد اما از آن روی که حق خواست آن خواست است
خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست نفس باشد حقیقت جواب از
اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو خواست آن دارد که این
خواست نماند و این جواب اسلم است از شغب نادانان و کوردلان المقالة الحادیة
والستون قال رضی الله عنه دار رضاه ما هذا التسخط علی ربک حسبت این اظهار بی رضائی
و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عز و جل تأخیر اجابت
الدعوات از بهره پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعا را حرم القول
حرم علی السؤال الخلق میگوی حرام گردانیده در سؤال کردن خلق و باز داشت مرا از
خواست حاجات از ایشان و اوجب علی السؤال له و واجب گردانید بر من
سؤال کردن مر او را عز و جل و امر کرد بجهد کردن دعا و سؤال از وی و انا ادعوه و
هو لا یجیبنی پس میخوانم او را و وی جواب نمیدهد مرا اشکال افتاد نه پای رفتن و نه

یا برای بودن تو دون بتو شکل و جدای شکل فبقائی لک أحرّ أنت أم عبد پس گفته میشود
ترا تو این سخن میگوی خلاف نیست که آیا آزادی تو بر خود یا بنده کسی فان قلت
انا حرّ فانت کاذب پس اگر میگوی که من آزادم و بر خودم و بنده کسی و در حکم کسی نیستم
پس تو کاذبی وان قلت انا عبد اگر میگوی من بنده ام و در فرمان پروردگارم فیقال
لک أمتّهم أنت لمولاک فی تأخیر اجابت دعائک پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده
تو مر خداوند را در تأخیر اجابت دعا بسوی نسبت بجهل یعنی که نداند و نشنید و یا نسیان
شنید ولی فراموش کرد یا یاد دانست و لکن بخل ورزید یا بجود دست و یا بعجلتی و بمهر
کرد و تخفیف بعضی ازین وجوه نموده میفرمایند و شاک فی حکمته و رحمته یعنی یک
و شک برنده کننده در حکمت و مهربانی و بی بعطا با تو و بجمیع خلقه و با همه خلق وی و علمه
باحوالهم و در دانستن احوال وی خلق را غیر متهم له یا غیر تهمت نهنده مر حق را عز و جل
فان کنت غیر متهم له پس اگر هستی تو تهمت ننهنده مر خدا را عز و جل و معترفا بالحکمة والارادة
و مصلحة لک و هستی تو اقرار کننده مر حکمت او را و اراده او را و آنکه مستلزم علم
هست و مصلحت او را بتو فی تأخیر ذلک در تأخیر کردن اجابت دعا فعلیک بالشکر
پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لانه اختار لک الاصلح زیرا که وی
شاید کرد در تأخیر اجابت برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بکال

تهمت

تو و صلاح حال تو همدین باشند و اتقنت و رفع الفساد و برگزیده باشد برای تو نعمت او را
و دور کردن تباهی را از حال تو با تأخیر دعا پس ملک شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو
چه جای تأخیر بیت پس دعاها کان زیانست و وبال ۵ از کرم ترک شنود شان ذو الجلال
ولیکن چون وعده باجابت بنفرموده است اگر تأخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود
در دنیا و در آخرت و ان کنت متّهما له فی ذلک والا گر هستی تو تهمت کننده مر خدا را در تأخیر
اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و در رحمت او فانت کافر بربک پس تو کافری
بسبب تهمت کردن تو مر او را لانک قد نسبت الی الظلم زیرا که تو بدان تهمت
کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد حکمت و انصاف
و هو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم نمی پذیرد ظلم را
و یستحیل علیه الظلم و محالست بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالک است یعنی
مالک کل شیء زیرا که او مالک است و مالک همه چیز است و المالک له التصرف فی
ملکه کیف یشاء و مالک مر او راست گردانیدن از جا بجای در ملک خود هر چگونه
که خواهد فلا یطلق علیه اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم وانما الظالم
من یتصرف فی ملک غیره نیست ظالم مگر کسی که تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذن و
بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وی کند آن نیز ظلم نبود این قید برای آن

الملک

زیاده کرده اند تا صد ظلم تمام کرده فاسد وعلیک پس ربند رخود در بعضی نسخ فالزم بها
بسته کردید بر تو سبیل التسخط علیه را بر رضای کراهیت و خشم کردن بر خدا عزوجل فی
فعله فیک در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما یخالف طبعک و شهوة نفسک بچیزی که ناسازگار
است سرشت ترا و خواهش نفس ترا وان کان فی الظاهر مفسدة لک و اگرچه باشد در
ظاهر حال خلاف مصلحت تو فاعتبر فعلیک بالشکر والفرح والموافقة والرضی پس بر تو باد در تاخیر
اجابت و در جمیع احوال شکرگزاری حق کردن نظر با لطف خفیه و صبر کردن بر بلاهای
او و موافقت نمودن بفعل و اراده وی و رضا بقضای وی تعالی و ترک التسخط والتهمت
و ترک کردن اظهار سخط و برضایی و کراهت و تهمت کردن پروردگار تعالی را با آنچه
نه لایق جناب قدس و کبریای اوست والقیام مع رعونة النفس و ترک السیادة
باکوباو سجلی نفس و از کار ... رذیلت و هواها الذی یضل عن سبیل الله والسیادة
با هوای نفس که گمراه میکرد انه از راه دین خدا تلمیح است بقول حق تعالی ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء ترا با دکر همیشه کمینه دعا را اگرچه در اجابت
تاخیر رود و صدق اللجا و حسن الظن بربک براستی پناه جستن بخدا و گمان نیک
داشتن به پروردگار خود عزوجل وانتظار الفرج منه و چشم داشتن کشاد کار را
از وی والتصدیق بوعده و ایمان آوردن بوعده وی تعالی و راست دانستن از ان

والحیاء



والحیاء منه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت والموافقة لامره و سازگاری
کردن مراد امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگی در آن
بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اوت چکار وحفظ التوحید
و بر تو باد نگاهداشت کردن یگانگی حق را در ربوبیت و صفات الٰهی والمسارعة الی
اداء اوامره و شتابی کردن در گذاردن و بجای آوردن امرهای او والتقاعد عن
عن ارتکاب نواهیه و نشستن و سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن
والتماوت عند نزول قدره بک و فعله فیک و مرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر
وی بر تو کار کردن وی در تو وان کان لابد ان تتهم و تسیئ الظن و اگر هست ناچار
که چاره نیست از این که تهمت کنی و بدگمان باشی فنفسک الامارة بالسوء العاصیة لربها عزوجل
پس نفس تو که امر کننده است به بدی گناهکار پروردگار خود را اولی بها از دیگر کننده است
تراست با که متهم داری او را و بدگمان باشی بوی و نسبتک الظلم الیها احری و نسبت
کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوار تر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار
خود را من مولاک از نسبت ظلم بخداوند خود که گرداننده است وی ظلم را ه ندارد فاحذر کردن
موافقتها و موالاتها پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را والرضی
بفعلها و قولها و خرسند بودن بکاری که نفس کند و سخنی که وی گوید فی الاحوال لانها کلها

عَدُوَّةُ الْعَبْدِ زيرا كه نفس دشمن خداست عزوجل ومخالف فرمان او وعدو آنكه دشمن تست
كه ترا به سفر طلب حق ميخواند ودر معاصى مى افكند كه سبب عذاب وبعد وسخط رب الارباب
ومُوالِيَةُ لِعَدُوِّ الْعَبْدِ وهو عدوك الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ودوست است مر دشمن خدا را او دشمن ترا كه
شيطان رانده شده است هي خليفته نفس جانشين شيطان است در علامت مردان آدمى
وجاسوسته وجاسوس شيطان كه بر گماشته است او را براى تفحص احوال آدميان و
رسانيدن اخبار بوى ومصافيته ودوست ومخلص صافى اوست الله الله حذر كنى
حذر كنى خدا را وعذاب او را ام الله بيت حذر كن خدا را الحذر الحذر پرهيز كن پرهيز كنى
النجا النجا ودنبال شتاب خلاص كن نفس خود را از عذاب اتهمها تهمت كنى
كن نفس را العداوة اگرچه نصيحت ودوستى نمايد شعر وخالف النفس والشيطان و
اعصهما وان هما محضاك النصح فاتهم واشبع الظلم ايهما ونسبت كن ظلم را بسوى وى
واقرأ عليها قوله وبخوان بر نفس اين قول خدا را عزوجل ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم و
آمنتم چه ميكند خدا وچكاره دارد بعذاب كردن شما را اگر شكر گوئيد خدا را وايمان آريد
وقوله وبخوان اين قول خدا را عزوجل ذلك بما قدمت ايديكم وان الله ليس بظلام للعبيد
اين عذاب بسبب عملهاست كه پيش فرستاده ايد شما وبدانيد كه نيست خدا ظلم كننده
مر بندگان را تا از عدل وى ترسان باشى وبفضل وى اميدوار وقوله وبخوان اين

قوله



قول او را ان الله لا يظلم الناس شيئا بدرستى كه خدا ظلم نميكند مر مردم را هيچ چيزى
ولكن الناس انفسهم يظلمون ولكن مردم بر نفسهاى خود ظلم ميكنند وغيرها من الآيات
والاخبار وبخوان بر نفس جز اين آيات آيات ديگر را وحديثها را تا مبرا كردى بجناب تعالى
از ظلم منزه ومبرا است كن خصما لله على نفسك باش نفس بكار كننده براى خدا بر نفس تو
وجادلها بها عنه وخصومت كننده مر نفس را از جانب خدا عزوجل ومحاربا وسيافا فانه خدا
كننده ودشمن زننده با نفس وشيطان واعداى دين براى وى وصاحب جنده ولشكره
وباش صاحب حشم ولشكر خدا بر قهر نفس وشكست وى فانها اعدى عدو العبد زيرا كه
بدرستى نفس دشمن ترين دشمنان خداست عزوجل كه هرگز از نيفعا يا كردن ورسم
نمودن وخلاف ورزيدن باز نيايد مگر بكمال قدرت خدا بخلاف شيطان كه بيك ذكر
كردن ويكبار الله گفتن بگريزد ونفس هم از ذكر حفظ خود ديگر دور يا ورزد وخود بجاى
كند گويند كه هيچ خلق عظيم تر از نفس آفريده نشده است تا بحدى كه دعوى خدائى كند
وهيچ مخلوقى جز نفس اين دعوى نكرده والنعم ما قيل بيت نفس را اعظم سر است
هر سرى از فرازش تا تحت الثرى قال الله تعالى يا داود ودع هواك اى داود بگذار
كن از هواى نفس تو فانه لا منازع ينازعنى فى ملكى غير الهوى زيرا كه بدرستى كسى نيست
كه نزاع كند مر او را با ملك من جز هواى نفس وموافق آن الخ درقرآن مجيد منقولند كرهم

بداود علیه السلام گفت ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله واگر متابعت نفس وهوا
از انبیا ورسل نیاید ولیکن مقصود زجر ومنع امت است وتعریض است بایشان زیرا که
حسنات الابرار سیئات المقربین وایشان ترک اولی وافضل وخطرات نیز مأخوذ و
معاتب شوند وبا وجود ان ادب آنست که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان
در درگاه حضرت تواضع وانکسار نمایند مارا نشاید که در ان دخلی کنیم ودران سر
جوئیم صاحبا زاینا نزدیکان درگاه ونزدیکان از اصحاب خود وناز ونیاز است
ودیگر از او دران محال گنجی نیست مثنوی ای محرم راز دردمندان ٭ وی مونس جان
مستمندان ٭ چشم کرم تو عین نازاست ٭ نازی که درو دو صد نیاز است ٭ وبعضی
مردم که در بعضی محال آیت انک لا تهدی من احببت خوانند برین ضعیف مستمند
چندان گران می آید که گویا گستاخی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برروی مبارک او
کرده باشند چرا انک لتهدی الی صراط المستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والستون قال رضی الله عنه وارضاه لا تقل لا ادعو انه نکو دعا و
سوال کنم خدای را عز وجل فان کان ما اسأله مقسوما پس الحاح است چرا سوال میکنم
قسمت کرده شده ونهاده شده امر فسیأتینی پس زود است که بیاید ورسد مرا آن
سازنده ام لم اسأله اگر سوال کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا یعطینیه سوالی و



اگر قسمت کرده نشده است پس نشاید مرا سوال کردن پس من برای چه سوال کنم بلکه
بگو بل اسأله زیرا که سوال بکن خدای را عز وجل جمیع ما ترید هرچه میخواهی ومحتاج الیه هرچه
نیازمندی بدان من خیر الدنیا والاخرة از نیکی دنیا واخرت اشارت است بالکه دعا و
سوال باید که جامع وشامل همه حاجات وخیرات باشد چه در خزانه پروردگار تعالی
کمی نیست هرچه بباید طلبید ازوی مالم یکن محرما ومفسدة مادام که باشد در سوال انکه
که حرام کرده شده است در شرع وانچه مصلحت نیست دران اگرچه حرام نباشد چنانکه
کثرت اموال واتباع اگر خوف ضرر وفساد باشد دران لان الله زیرا که خدای تعالی
خدای عز وجل امر بالسوال از رحمت علیه امر کرده است بسوال کردن مرا واورا بر انگیخته
است وترغیب کرده است بندگان را بران وقال گفته است ادعونی استجب لکم
دعا کنید مرا وبخواهید از من اجابت کنم شمارا وقبول میکنم دعای شمارا وامید شمارا
شمارا وقال وگفته تعالی واسألوا الله من فضله سوال کنید خدای را وبخواهید از فزونی
جود وکرم او وامر کرد بسوال ودر سیاق این نهی کرده است از تمنی بقول خود عز وجل
ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزوی چیزی نیست واز ان چه نیست
نباید عمل بباید کرد وسوال کردن ودر خواستن از پروردگار تعالی نیز عمل است
وقال النبی وگفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسألوا الله وانتم موقنون بالاجابة

سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا اعطا و معول یعنی
دعا باید کرد که از روی یقین بود و شک و تردد در ابتدا آن راه نبود که یقین را
تاثیر است در حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق ثابت جل و علا و قال
النبی و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسألوا الله ببطون اکفکم سوال کنید خدا را بباطن
کفهای دست خود در وقت دعا ماثور و مسنون کرده دستها برارند و کفهای دست
مقابل سینه دارند مقصود با سنتهما واسألوا الله است که امر است بسوال مذکور ببطون
الکف تعلیم ادب دعاست و اگر معنی در روند ذکر آن در حکم ذکر ایقان باجابت است
گویا عطا فرود می آید و کفهای دست بر میدارند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم
وغیر ذلک من الاخبار و جز آنکه ذکر کرده شده از اخبار و احادیث در باب امر
دعا و ترغیب و بیان فضل آن بسیار است **نظم** من همیدانم که میخواهد دلش ۵
تا بود عفو تا بکرد نازش ۵ چیست ادعونی که داست اسألوا ۵ کو نمیخواهد که ابا کرد زاغلو
میکنم چندان فغان در حضرتش ۵ تا فرود آید ز بالا رحمتش ۵ اه گریه بر در پیش چندان
کنم ۵ تا بخود آن غنچه را خندان کنم ۵ و لا تقل ای اشاره و نگو که من سوال میکنم فلان
پس نمیدهد مرا فادن لا اشاره است پس اینگاه سوال میکنم او را چون نمیدهد سوال کردن
چه فایده انجینی مکو بل دم علی دعا یعنی بلکه دایم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل

فان



فانه ان کان ذلک مقسوما زیرا که هر چه اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و
نهاده شده برای تو سافر اتیک ان است را که میاند می آرد آنرا البته بتو دیر بماند
تو پس از آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فیزید ذلک انجابا و یقینا و توحیدا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال
گرویدن را بصفت جود و کرم خود و حجت بجز آن از صفات حق و یقین کردن بدان
صفات و یگانه دانستن حق را بان صفات و با آنکه معطی اوست نه غیر او و ترک
سوال الخلق چون این را دانستی افزون میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق
والرجوع الیه فی جمیع احوالک و بازگشتن بسوی خدا تعالی در همه احوال تو و انزال
حوائجک به و فرود آوردن حاجتهای ترا بخدا و درخواستن آن از وی عز و جل
و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق موجب شغل بذکر و مناجات
و قرب درگاه اوست و در اصل آنکه مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت
مقصور بر حصول مدعا نباشد تا موجب ازدیاد محبت گردد سید الشیخ ابو الحسن الشاذلی
قدس الله سره فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید
نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا نبفت از نعم بار تعالی **نظم** دل ز حرص مدعا
خالی شده ۵ ذوق عجز و بندگی حاصل شده ۵ گر اجابت کرد شان فهو المراد ۵ ورنه

باید ار فقد امید شاد هیچ نبود از دعا مطلوب شان جز سخن کردن بان شیرین زبان
ورکند رد لذت آن بس بود بهر تقریب سخن با رو کرد و ان لم تکن مقضیا و اگر نباشد
مسئول تو قسمت کرده شده را بتو اعطاک الغنا فی الباطن والرضی عنه عز وجل بالفقر
میدهد حق تعالی ترا بعد عدم حصول آن بعد از دعا تو انکری و بی نیازی از ان و راضی و خورسند
بودن ازو تعالی در اختیار فقر برای تو بیقین دانستن آن که حکمت تو و مصلحت تو در بی
بوده است فان کان فقرا او مرضا ارضاک بهما پس اگر باشد حاصل فقر و مرض مرفوع
ناکردن آنها بدعا راضی میکرداند ترا بالفقر و مرض و حاصل میگردد بحصول مقام رضا که
اعلی و ارفع مقامات چیزی که اعز و انفس است فایده آن از وجود غنا و صحت
و امکان دنیا و اگر هست دامی که دعا کردی به تیسیر ادای آن و مستجاب نشده دعا قلب
و قلب صاحب الدین سنت الهی و تجربه معامله بران جاریست که بر میگرداند پروردگار قول
تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کرد خاطر تو دل خداوند وام را متی شئت المطالبة ازو بی
مطالبه و درشتی کردن در ان الی الرفق بک بسوی نرمی نمودن بتو و التاخیر الی التسهیل
و پس افکندن مطالبه و آسان کردانیدن الی حین میسرتک تا وقت فراخی و دستگاه
تو و در گذشتن از ان او تقصیرها لکم کردن وام فان لم یسقط عنک لم یزل منتفعا فی الدنیا
پس اگر ابهم نشد بیفکند وام را از تو و نگذاشت از ان چیزی در دنیا و هیچ کمی

[illegible]

ازین

۲۵۳

ازین انواع مذکوره ظاهر شد از اجابت اصلا اعطاک عز وجل فی الآخرة ثوابا
جزیلا امید بهتر از حق تعالی در آخرت باداش بسیار بدل ما لم یعطک بسوالک فی الدنیا
عوض انچه نداده ترا بسوال کردن تو در دنیا زیرا آنکه در حدیث آمده است که اگر دعا
بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد و مدعا روی بدست نیاید ذخیره میکرداند حق تعالی ازا
برای روزی که محتاج تر است بان لانه کریم زیرا آنکه خدای تعالی بزرگ و کریم و عزیز است
را محروم باز نگرداند غنی بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بچیزی که بسبب آن
بخل ورزد و نتواند داد و رحیم بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند رحمان آنکه از
سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فلا تخیب سائله فی الدنیا والآخرة پس
ناامید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرة بیت هله نومید نباشی گرت
آن یار براند گرت امروز براند نه که فردات بخواند فلا بد من فایدة و نائلة پس چاره
نیست در دعا کردن از حاصلی و عطای فی الطلب فایده اجر گرفته یا داده شود
از مال و دولت و نوال عطا دادن نوال اما النفع عطا یا که بدهند اما عاجلا و اما آجلا
و در بهشت یا دیر در ان عالم و قد جاء فی الحدیث ان المؤمن یری فی صحیفته یوم بازوید
القیمة و بتحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بینند در نامه اعمال خود روز
قیامت حسنات لم یعملها و لم یعرفها نیکیها را که نکرده است آنها را و در نیافته و نشناخته

است اینها را و ان لتفاضیل حسنات و اعمال را اگر مندرج اند مجملا در ضمن دعا یا
مراد درجاتست که کرده است اعمال را اگر موجب انهاست اضافة و تفضلا فانهم
فیقال لهم انتم فیها پس گفته میشود مر او را ایا می شناسی این نیکیها را فیقول لا اعرفها
من این لی هذه پس میگوید مومن نمی شناسم اینها را که از کجاست مر این نیکیها فیقال
له انها بدل مسئلتک التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها
عوض سوال کردن تست که کرده بودی از او در سرای دنیا و ذلک انه یسوله الله عز و جل
یکون ذاکر الله و موحدا و این ثواب دادن در آخرت عوض سوال کردن مومن در دنیا
کرداده شد از اجهت اینست که وی سبب سوال کردن او خدا را آگاه می باشد یاد کننده
خدا را و یگانه داننده مر او را و واضع الشی وی باشد نهنده چیزی که دعا و سوال است
فی موضعه در جای خودش که جناب حق و کرم است و معطی الحق اهله وی باشد دهنده
حق که واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که
پروردگار غنی کریم و هابست جل جلاله و عم نواله و متبریا من حوله و قوته وی باشد بیزار
از حلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و
تارک للکبر و التعظیم و الاستغناء وی باشد ترک کننده جاه و ننگ و نام و بزرگی از هر سایل
خوار و خورد و حقیر بی ننگ می باشد و جمیع ذلک اعمال صالحة لها ثواب عند الله عز و جل



و این همه مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خدا و لهذا دعا را
مخ العبادات خوانده اند بجهت اشتمال برین معانی که مذکور شد و در قران مجید
فرموده که هر که استکبار کند از عبادت مر او را در دوزخ در آورم و مراد بعبادت
درینجا دعاست چنانکه سیاق کلام آیة دلالت دارد و برتاکید و مبالغه در استحباب دعا ۲ و این دلالت دارد
و الحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و استکبار بود همین
حال دارد و اما اگر بجهت تادب مقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال است گاهی دعا کنند
و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود
بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت درین
باب بالا تر از تکلم شنیدند و تمام آن از احوال و افعال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
منقول است و هر کدام را وقتی است و حالی است که اقتضای آن کنند و در مقابله
اربعه و ثلثین کلامی از امام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه نقل کرده شده است فتذکر
المقالة السابعة و الستون قال رضی الله عنه و ارضاه کلما جاهدت نفسک هر گاه جهاد کنی
کارزار کنی و مجاهده فرمای و در حقیقت افکنی نفس ترا و غلبت ها و چیره شوی بروی ف خود را
و قتلتها بسیف المخالفة و کشتی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله زنده گرداند

اور اخذ اشیاء بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق تعالی
و دریافت حقیقت کار و ناز غنک فطلبت نفسک الشهوات واللذات و کن کشی میکند
نفس ترا در حین مجاهده بجانب جبلت خود ابا و سرکشی دارد و بجوید از تو شهوتها و لذتها
را از الجناح منها والمباح حرام از شهوات و لذات و حلال یا از انها و جناح بمعنی اثم و بزه است الجناح
موجب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آن است لتعودا الی المجاهدة والمسابقة با نماز
کردی بسوی مجاهده کردن و در کذشتن و نهی نمودن و زور آوری در ان
ذلک ثوابا و اجرا تا بنویسد و ثابت کرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را و هو معنی قوله
النبی و همین جهاد با نفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر باز گشتیم ما از جهاد خورد و ترک کار زار
کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر اراده به مجاهدة النفس مراد داشته است آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بجهاد اکبر مجاهده نفس از شهوتها و لذتها و استمرار با علی الشهوات و
اللذات از جهت همیشه بودن نفس در شهوتها و لذتها و انهماکها فی المعاصی و فرو رفتن
و لجاج کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و استدامت مجاهده
نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که شروع در ان الان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد
بر این همیشه بودن و در حکم جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمام اعمال و عبادات

وطاعات



وطاعات مجاهده نفس است تا در زهد و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرماید و هو معنی
قوله و همین دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و
لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد ربک حتی یاتیک الیقین پرستش کن
پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر الله فرموده خدای عز و جل پیغمبر خود
را صلی الله علیه و سلم بالعبادة بعبادت خود و هی مخالفة النفس و عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لان العبادة کلها تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام ان
ترک نمیکند و امتناع می آرد از ان النفس و ترید ضدها و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که
سرشت نفس زشتی است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسی است و عبادت
ضد آنست الی ان یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را یقین یعنی الموت و میخواهد خدای تعالی
از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار آنکه شک و شبهه بدان راه ندارد
فان قیل کیف تابا نفس رسول الله الکریم شود که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلی الله علیه و سلم وسوال کرده شود
العبادة عبادت را و هو و حال آنکه وی علیه السلام والصلوة لا هوی له نیست هوای نفس
مر او را و نفس وی تمام تابع حق و موافق امر است قال الله تعالی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی نمیگوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست ان
سخن مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در

نطقت

اقوال منتفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد از نطق
چنانکه ظاهر عبارت نیز همان است و اگر مراد نطق بقران باشد خود استدلال
بان ساقط است و جواب رفقا تسلیم بود که میفرمایند فیقال ازین پس گفته شود در جواب
این اشکال که خدای عز و جل خاطب نبیه بهذا الخطاب خطاب کرده پیغمبر خود را باین
خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لیتقرر به الشرع تا قرار یابد
بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته لیبقی بعده الحکم قرار یابد همه را میان امت وی
الی تقوم الساعة تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب الهی اگرچه بظاهر بسوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ولیکن بحقیقت مراد بان امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه
اوست دران چه هرگاه که آنحضرت که محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگر
بطریق اولی خواهد بود و این مسلک بسیار است در قران مجید چنانکه لئن اشرکت
وان کنت فی شک و جز آن زیرا که آنحضرت معصوم است و ابای نفس از عبادت و
وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت یعنی طبیعت و نفس
برای حکمت و مصلحت تشریع و انزال قران و ترتیب و ترقیت وی صلی الله علیه وسلم باقی
گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت ظهور آثار هوا و
سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرمایند ثم هو عز و جل اعطی

احکام

نبیه



نبیه القوة علی النفس والهوی یعنی حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانایی
بر نفس و هوا و لیکلا یضره ثم تا آنکه زیان نکنند نفس و هوا اورا و لا یحوجه الی المجاهدة
و نیازمند نگرداند اورا بسوی مجاهده بخلاف غیره برخلاف امت وی که نفس و هوا بر ایشان
توانا و چیره اند و در مقام زیان رسانیدند اگر مجاهده نکنند در رفع و قمع ایشان
نشوند و اگر خطاب بانحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است بکنند
نیز درست است غایت شغل اکبر در تعب و مجاهده بوجود خواهد آمد و از امت بحقیقت مجاهده با نفس
و هوا اگرچه مغلوب است فاذا دام المؤمن علی هذه المجاهدة پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده
پس چون با نفس الی ان یاتیه الموت وقتی که بیاید او را موت و یلقی ربه و ببیند و دررسد
بسبب موت بدرگاه پروردگار خود عز و جل بالسیف مسلول الشیمة الخبیثة منقطع بکلام النفس
والهوی آلوده بچون نفس و هوای اعطاه ما یطلب من الجنة میدهد خدا تعالی او را
چیزی را که بوی رفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عز و جل و اما من
خاف مقام ربه و اما کسی که بترسد خدا را با ایستادن خود در حضرت وی و نهی
النفس عن الهوی و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هی الماوی پس
که بهشت پناه جای اوست و جای باشش اوست فاذا دخل الجنة و جعلها داره و
مقره و مستقره پس چون در آرد حق تعالی مسلمان را در بهشت و بگرداند بهشت را

سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی ای امر انتقال فیهم التحویل منها الیها کرده اند از
برگشتن او و بیرون آمدن از بهشت و التغیر الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر
جز بهشت و العود الی دار الدنیا و ابدا هی بازگشتن بسوی سرای دنیا و جدد لهم کل
یوم و کل ساعة من انواع النعیم و نو میکرد اند و میدهد برای وی پروردگار تعالی
هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها و تغیر عنه انواع الحلل و الحلی و متغیر و متبدل میکرد و هر زمان
بروی گوناگون حلها و زیورها الی بالا نهایت لها و للغایات و الانفاد ناخوری کرده شد آخر
مرور او زمسافت دنیه سیری شدن لما جدد و هو فی الدنیا کل یوم و کل ساعة من المحافظة
مجاهدة النفس و الهوی چنانکه نو میکرد اند مومن در دنیا هر روز و هر ساعت من المحافظ
مجاهده نفس و هوا را الحفظ نگرستن بچشم لحظه بجا یکبار نگرستن و مراد بان زمان اقل
و اما الکافر و المنافق و العاصی فلما ترکوا مجاهدة النفس و الهوی فی الدنیا اما کافر و
منافق و گناه کار ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا و تابع شدها و پیروی هر گاه
کردند نفس و هوا را و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را اختلافا فی حواسهم
اختلاط کردند و مرج پراختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فامتزجوا از بعضی بمعنی
جز را الجزء بعضی در آمدند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر و الشرک در گوناگون
گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی و مانند آنها و چیزی که فرود کفر و شرک است





اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم الموت تا اگر آمد ایشانرا موت من غیر الاسلام یعنی
مسلمان مرگ کافرانرا و التوبة یعنی توبه گناه کارانرا ادخلهم الله در آورد خدای عز و جل
کافرانرا و عاصیانرا النار التی اعدت للکافرین در آتش که آماده کرده شده است
برای کافران که در قول مذکور است در قول عز و جل و اتقوا النار التی اعدت للکافرین
بپرهیزید از آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در ان باشند و آتش
با اعمال جای ماوای کافرانست و برای ایشان ساخته شده است و عاصیانرا نیز در آتش
می اندازند و لیکن همیشه نمیگذارند فلما ادخلهم فیها پس چون در آورد خدای تعالی ایشانرا
گشت در آتش و جعلها مقرهم و مصیرهم و گردانید آتش را آرامگاه و جای باشش و باز
ایشان و امهم و ماوای ایشان ام بمعنی مادر است و مراد اینجا ماوای و مصیر است
بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل بمادر است بازگشت کافران باتش باشد
چنانکه در قرآن مجید فرموده است فامه هاویه فاحرقت جلودهم و لحومهم یعنی بسوزد
آتش پوستهای ایشانرا و گوشتهای ایشانرا جدد نو میکرد اند خدای عز و جل
لهم مر ایشانرا جلودا و لحوما غیرها پوستها و گوشتها جز آن پوستها و گوشتها
لیذوقوا العذاب سوخته شده است کما قال عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هر گاه
که پخته میشود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشانرا پوستها جز آن

پوستها سوخته تا بچشند عذاب را و در باب آیه مذکور ظاهر است چون آتش پوستهارا
سوخته گوشتهارا نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردن و در بنجا دیگر کردن باین
طریق است که آن پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و از نو جلدی
را دور سازند و اگر پوست دیگری جای او پیدا کنند که متبادر از عبارات قرآنی همین است
نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس راست که عاصی اوست لیکن پوست حکم جامه او
دارد و کذا قیل یفعل عز و جل بهم ذلک میکند خدای تعالی با ایشان آن را از جهت آنکه بر آن
کی وافقوا انفسهم واهواءهم چنانکه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای
خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدا عز و جل و هر روز و هر ساعت رنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی تازه
و نو میساختند فاهل النار یجدد لهم کل وقت جلودا ولحوما پس دوزخیان نو میگردانند
پروردگار تعالی مر ایشان را در هر وقت پوستها و گوشتهارا لایصال العذاب
والالام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان و اهل الجنة یجدد
لهم کل وقت النعم و بهشتیان نعم و تازه میگردانند مر ایشان را هر دم تازه نعمت
بتضاعف اللذات والشهوات لدیهم تا زیاده چند گردد لذتها و شهوتها نزد ایشان
چنانکه دایم اوقات در طاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس ثواب و عذاب



آخرة بر وفق گناه و طاعت و نیات چنانکه میفرمایند و بسبب ذلک مجاهدة النفس
و موافقتها فی دار الدنیا و بسبب آن مجاهده نفس چنانکه اهل ایمان و طاعت کردند و
موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم
قول حق سبحانه و تعالی جزاء وفاقا و قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان
بپاداش کردار خود میرسند و هذا بعینه قول النبی صلی الله علیه و سلم و ایضا بعینه قول پیغمبر
صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرة است آنچه اینجا
بکاری آنجا بدروی بیت از مذاهب مذهب دهقان خوشش است ای مولوی
مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی المقالة الثامنة والستون قال النبی انه
عند ارضاه اذا اجاب الله عبدا اما سأله وقتی که اجابت کند خدای تعالی بنده را بآنچه
بنده خواست او اعطاه ما طلبه و بدهد بنده را آنچه طلبید آن را لم یتحتم بذلک ارادته باره
ممنوع و بر بنگرد و بجهت آن ارادت حق سبحانه و تعالی ولا ما جف به القلم و از آنچه
خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و پیش رفته و گذشته است بآن علم
الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و دانسته باشد و بدعا
و سوال بنده خلاف آن کرده و داده لکنه یوافق سواله مراده و ربه لیکن موافق می افتد سوال
بنده خواسته شده پروردگار را عز و جل فی وقته در وقتی که برای که برای وقوع

درخواست

ان تعیین یافته و مقدر شده است فتحصیل الاوقات وقضاء الحاجه پس حاصل میگردد
اجابت دعا و بر آوردن حاجت بنده فی الوقت المقدر الذی قدر له فی السابقه
در وقت معین که تقدیر و تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت
او در ازل که سابقه عبارت از انست یعنی بلوغ القدر وقته از جهت رسیدن قدر وقتش
را و این سوال کردن بنده و این وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است
که در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضاً بنده وقوع آن در وقت دیگر
سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر
شده است و اگر اجابت سوال وی نشد آن سوال مقدر بود و مسئول و لیکن در
تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای
مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده که هیچ سوال در درگاه حق ضایع
و مردود نباشد پس هیچ چیز از دایره تقدیر و اراده بیرون نرود و هر چه واقع شود تقدیر
و اراده اوست و اینست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع
معلوم است و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین
شده است کما قال اهل العلم فی قوله چنانکه گفته اند اهل علم در قول خدا عز و جل کل یوم هو
فی شان هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کار است ای لسوق المقادیر الی المو

فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواستن وی انجز در فلان وقت

صح



قیت میراند مقدرات را بسوی اوقات و پدید میکند آنرا در آن اوقات یعنی علم و ارادت
در ازلست و لیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لا یزالست در اوقات معین که از برای
آن بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که در کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت
بانست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم
و ارادت است فلا یتخطی الله احداث شیئا فی الدنیا بمجرد دعا پس نمیدهد خدای تعالی هیچ یکی را
چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنها دعا او و علیت او مر آنرا او کذلک لا ینعقد علته سببا بمجرد
الجود و همچنین نمیگرداند خدا هیچ چیز را بسبب دعا او و تنها این اعطاء و صرف بحکم ارادة
ازلیست که در لا یزال بعد از دعا اثبات کند روا باشد و لیکن علت نیست شیخ ابن
عطاء الله اسکندری رحمة الله علیه در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا
فی عطایه السابق یعنی عطای حق و قسمت وی ازلیست و سابق و دعا و سوال تو حادث
و لاحق و سببیت لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول نبود و وسطی فرمود رضی الله
عنه قسمتهاست در ازل گذشته و صفتهاست در اول جریان یافته آنرا باعمال
نتوان یافت و بمعاملات تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که اراده متحتم میشود
و الحکم مقدرات میگردد و میدل و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء
الا الدعاء رد میکند و باز میگرداند قضا را مگر دعا انکلا بیدا آمد برای دفع آن

علیت

بلکه

وسوال وی واقع شود و بر این اعتبار سببیت عادی برای دعا

حادث

قیل المراد به لا یرد القضاء الا الدعاء

اشکال میفرمایند که والذی ورد فی الحدیث والخبر وارد شده است در حدیث که لا یرد
القضاء الا الدعاء الذی قضی ان یرد القضاء به رد قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است
کرد کرده میشود آن قضا با آن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین
واقع شده میشود و اگر دعا بکنند و اگر دعا نکنند واقع نشود پس در قضا و رد آن
منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که اینچنین رفته است قطعا پس اطلاق
رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که متعلق و مربوط
باسباب و شروط اند اینچنین است بخلاف قضاء مبرم که موقوف و متعلق بچیزی نیست
و دعا در آنجا فایده ندارد و لهذا دعا در امر مفروغ عنه ممنوع است چنانکه ضمانت
رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم بدخول مومنان در بهشت و کافران در
دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب اینست که پروردگار تعالی و تقدس دعا را از اسباب
عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای سوختن و طعام را برای سیر شدن
و حکم کرده است که اگر دعای مستجمع شرایط و آداب از کسی بوجود آید رد میکرد و از وی
قضا و سببیت و مسببیت منافات بقضا ندارد و این نیز قضا و اوست و قضا مطلق
بآن شده است رد قضا میکند باین معنی جواب آنکه گویند همچنین است که گفته
و این معنی مخصوص بدعا نیست ولیکن از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران تخصیص

معلوم



آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند که
اگر مراد بقضا در حدیث امری مقدر است که بآن رشد بنده از نزول آن و چون توفیق یافت
بنده بدعا دفع میکند آن را پروردگار تعالی در وی و تسمیه او بقضای مجاز است دوم اگر
مراد حقیقت قضاست و مراد برد دعا آنست که آسان ساختن آنست بر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و مرجع این کلام بجواب نخستین است که همه قضاست فافهم و کذالک
و همچنانکه همه بقضای الهی است دعای بنده که سبب فعل اوست نیز دخل دارد و در آن
و آنهم بقضای اوست همچنین است این کلام حکم که لا یدخل احد الجنة فی الآخرة بعمله بل برحمته
العبد در نمی آید هیچ کس بهشت را بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدا عز و جل لکن تنقسم
العباد الدرجات فی الجنة علی قدر اعمالهم ولیکن تقسیم میشود بندگان از مراتب و درجات
در بهشت بر قدر رتبه عملهای بندگان و این بفضل و رحمت اوست و قد ورد فی حدیث
عائشة بتحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند از عائشه رضی الله عنها انها سألت
النبی که عائشه پرسید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم لا یدخل احد الجنة بعمله ای در نمی آید هیچ کس
بهشت را بعمل خود فقال لا الا برحمة الله پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ کس بهشت را
بعمل خود بلکه در می آید برحمت خدا تعالی پس گفت عائشه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم
و مجال سخن که او را در حضرت وی بود و لا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا

با وجود چندین عملهای عظیم رفیع متعال پس گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و نه من نیز در ایام نهضت از العمل
خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا از رحمت خود و در آرد و وضع
عَلٰى هَامَتِهٖ این گفت و نهاد آنحضرت دست مبارک خود در ابر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر
الهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالراس والعین بیت
من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ، لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ، وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
لَا يَجِبُ عَلَيْهِ لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن نادر آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آن را [illegible]
عزت از جهت آنست که واجب نیست بر وی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصای
نعمتها و بی نهایتی آلای وی بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی
وَلَا يَلْزَمُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست خدا تعالی بر آوردن عهد و وعده از جهت غنای
ذاتی و الا بابای درگاه وی اکرم بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان ضامن
شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت
اما بر وی واجب و لازم نیست اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید بیت کردگارا آن کسند که
خود خواهد ، حکم بر کار نتوان کرد ، بَلْ يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ بلکه میکند هر چه میخواهد يُعَذِّبُ
مَنْ يَشَاءُ و عذاب میکند کسی را که میخواهد وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ و در وی آمرزد هر کرا که میخواهد
وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَيُنْعِمُ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد فَعَّالٌ



حجت

لِمَا يُرِيْدُ کننده است هر چیز را که خواهد لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت ربوبیت او وَهُمْ يُسْأَلُوْنَ و بندگان
پرسیده میشوند و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ
بِغَيْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِهٖ رَحْمَةً وَحِكْمَةً روزی میدهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت بفضل و رحمت
و نعمت خود وَيَمْنَعُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهٖ و منع میکند و نمیدهد در هر دو جهان هر کرا خواهد بعدل او و داد
خود نه بظلم و تقصیر بندگان در ادای حق ربوبیت آنقدر هست که اگر بر عدل و حساب آیند
مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست که در ظاهر و باطن
تمام وجود و موجود خود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت
وی نباشند و لحظه از یاد او غافل نشوند نظم کسی که غافل از حق یکزمانست ، در آندم کافر است
اما نهانست ، اگر آن غفلتش پیوسته بودی ، در اسلام بروی بسته بودی ، بفضل و کرم
اوست که در میگذرد و نمیگیرد وَكَيْفَ لَا يَكُوْنُ كَذٰلِكَ و چگونه نباشد حقیقت حال همچنین وَالْخَلْقُ
مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدا آمده از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است
اِلَى الثَّرٰى الَّتِيْ هِيَ الْاَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلٰى تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است
که پایان تر از همه هست مُلْكُهٗ وَصُنْعُهٗ ملک او است و کارگری و ساخته اوست لَا مَالِكَ
لَهُمْ غَيْرُهٗ نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وَقَالَ و گفته است خدای عز و جل مَنْ

خالق غیر الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا و نیز گفته است أإله مع الله آیا خدای
دیگر هست با خدا و گفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدا را همتایی که او را خدا نام می
توان کرد و از غرایب قدرت الهی عزّ شأنه و عظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده
نشده حتی مشرکان بتان خود را الهه گفتند و فرعون أنا الله نگفت از جهت
ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که اصلا التباس و مکابره در ان گنج ندارد و
گفته است قل بگوای محمد اللهم مالک الملک ای خدا و ند بادشاهی تؤتی الملک
میدهی ملک را هر کرا میخواهی و تنزع الملک ممن تشاء و میکشی و میگیری ملک را از هر
میخواهی و تعز من تشاء و عزیز میکردانی هر کرا میخواهی و تذل من تشاء و خوار میکردانی
هر کرا میخواهی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در دست قدرت تست نیکی دنیا
و آخرت بتحقیق تو بر هر شیء توانایی الی قوله تا قول حق سبحانه و تعالی و ترزق من
تشاء بغیر حساب **المقالة التاسعة والستون** قال رضی الله عنه وارضاه لا تطلبن من الله
عزّ و جلّ شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و سوال میکند لازم
بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه می باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن
از خدا هیچ چیز را سوی المغفرة للذنوب السالفة جز آمرزیدن مر گناهان
گذشته را والعصمة منها فی الایام الآتیة اللاحقة و نگاه داشتن از گناهان در



آینده رسنده والتوفیق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن و نیکو بجای آوردن طاعات
والامتثال للأمر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهی و باز
آمدن از نهی نا فرموده ها والرضا بمر القضاء و براضی بودن بقضاء تلخ که مخالف نفس
و طبیعت آید والصبر علی شدائد البلاء و شکیبائی نمودن بر بلاها سخت والشکر علی جزیل
النعماء والعطاء و شکر کردن بر نعمتها بسیار و عطاهای نعمتها ثم للموافاة بخاتمة الخیر
بعد از ان رسیدن و تمام شدن بخاتمه خیر که مردن بر ایمان است واللحوق بالانبیاء
والصدیقین والشهداء والصالحین و رسیدن و بهم شدن به پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و در یافتن ایشان و حسن اولئک رفیقا و نیکو همراه
و هم سفر اند ایشان ولا تطلب منه الدنیا و طلب مکن و مخواه از خدای دنیا را
که مدد در دین و سبب نجات و قوام آن بود ولا کشف الفقر و بر کشادن و دور
کردن فقر را که سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد والبلاء
و کشف بلا را که موجب جزع و سخط برورد کار گردد الی الغنی والعافیة در حالتی
که میل و رجوع کننده بسوی توانگری و سلامتی بی خد رسیدی و خواهنده اظهار را
بل الرضا بما قسم و تدبیر طلب کن و بخواه از خدا خرسندی با نچه قسمت کرده و تدبیر
نموده است ترا اگر چه فقر و بلا بود واسأله الحفظ الدائم و سوال کن خدا را نگاه داشتن

ونگاهبانی کردن همیشه و ثابت استقامت علی ما انا علیه بر حالتی و مقامی که ایستاده
کرده و بر باد داشته است ترا دران و اهلک و فرود آورده است ترا و ابتلاک و مبتلا
گردانیده و ازمایش نموده است ترا الی ان ینقلک منه الی غیره تا انکه برارد و برد
ترا ازان حالت بحالتی دیگر ضد وی و بحال دیگر که ضد و خلاف ان حالت است اما ترا بایم
که باختیار و تدبیر خود قصد برآمدن ازان نکنی و برای خود فکری و تدبیری از پیش نفس
خود بر نیانگیزی لانک لا تعلم الخیر فی ایهما زیرا که تو نمیدانی که صلاح حال تو در کدام یکی ازان
ازین دو حالت است فی الفقر او فی الغنی فی البلاء او فی العافیة در فقر یا در غنا در بلا
در عافیت طوی عنک علم الاشیاء پیچیده و در نوردیده است و منع کرده از تو علم بحقیقت
حال اشیا و صلاح و فساد آن از او تفرد و هو یگانه و یکتاست وی عز و جل بمصالحها و دران
و مفاسدها بالعلم که مصلحتها و مفسدتها اشیا بجهت حکمتهای که دروست ع اسمه
از القای سطوت سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد و اتکال
بر اکتساب و اعمال و عدم یأس بر تقدیر تقصیر و اهمال و جز ان و قد ورد عن عمر بن الخطاب
بتحقیق وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المومنین عمر رضی الله عنه انه قال که وی
گفته است لا ابالی علی ای حال اصبح باک نمیدارم و اندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح
کنم و باشم علی ما اکره بران حالی که مکروه و ناخوش میدارم از الم نفس و طبیعت



مانند مرض و فقر و بلا او علی ما احب یا بر حالی که دوست دارم و خوش دارم همچو
صحت و غنا و نعمت لانی لا ادری الخیر فی ایهما زیرا که من در نمی یابم و نمیدانم خیر را
و در کدام یکی ازین دو حال است در وجود محبوب یا در وقوع مکروه قال ذلک گفت
این سخن را حضرت عمر رضوان الله علیه لحسن رضاه بتدبیر الله از جهت نیک بودن
خشنودی او بتدبیر خدا عز و جل والطمانینة الی اختیاره و قضاه عز و جل و آرام یافتن
و قرار گرفتن بر برگزیدن و حکم کردن خدای و راضی بودن بقضای او قال الله تعالی
کتب علیکم القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران
و هو کره لکم و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را و عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم و نزدیکست که مکروه پندارید چیزی را و حال آنکه آن بهتر است مر شما را
والله یعلم و انتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این
آیه میفرماید که بنده مکروه دارد فقر و کمنامی و جمعیت را و حال آنکه آن بهتر است مر
او را در آخرة و بر ضد آن دوست دارد و غنا و شهوت و عاقبت را و تواند که آن
بدتر بود مر او را الجب عاقبت و مآل در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة میگویند نعم
ظاهره عافیت است و باطنة بلایا که نعم آخرت اند پس هر چه بنده را از جانب مولی رسد
نعمت است لکن علی هذا الحال باشی بانخال که مذکور شد از طاعت و عبادت و بر شکر و

[illegible]

رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یزول هواک تا آن زمان که برود هوای تو و
تنکسر نفسک و شکسته شود نفس تو فتکون ذلیلة پس بگردد خوار و نرم و رام مغلوبه
تابعه زبون کرده شده پیروی کننده تا مخالفت نکنند او امر و نواهی الهی تعالی
را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم یزول ارادتک و امانیک پس برود دور گردد خواست تو
و آرزوهای تو حتی لا یبقی الاکوان فی قلبک شیء سوی الله پس باینده نماند در دل تو
هیچ چیز جز خدا فتحقق فی قلبک محبة الله پس ثابت شود در دل تو دوستی خدا عزوجل و تصدق
ارادتک فی طلبه و راست و درست گردد خواست تو در طلب خدا عزوجل و صدق ارادت
آنست که هیچ چیز از اغراض و اعواض دنیا و آخرة گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص
حقیقی رو نماید و گفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب
محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن نه بگفت و گوی ایشان قدم از
راه جست و جو باز پس ننهند این حال اگر هست طلب است و الا هوس بی نهایت هست
این طلبکاری عجایب جنبشی است ۵ این طلب در راه حق مانع کشی است ۵ این طلب
مفتاح مطلوبات تست ۵ این نشان دولت و آیات تست ۵ این طلب همچون
خروس در صباح ۵ میکند افغان که می آید صباح ۵ اگر این نوع صدق و ارادت و اخلاص
و وحدت وجهه محقق و متمکن گشت و فنای کلی شد فذالک الارادة پس ارادت

[illegible]

فلاح

اصل



میشود بسوی تو و باز داده میشود ترا آنچه خواست یا فرموده یا مر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ
من الحظوظ بجستن نصیبی از نصیبهای دنیاوی و اخروی نصیب دنیاوی باشد یا
اخروی و در بعضی یا مرک بطلب حظ و مراد بامر امر باطنی است که او از ابتلای باشد
من الله عزوجل ذلک پس درین هنگام سوال میکنی از خدا آن نصیب را فیطلب و
طلب میکنی از امتثال الامر در حالیکه فرمان بردارنده امر او را و موافقت کننده
نماینده مراد او را اعطاک ان شکرت و نعمت یا گر رسید بتو آن شکر میکنی او را دلالت
و مخالطت میکنی بآن داده شده و ان منعک لم تتسخط علیه و اگر نرسید بتو خشم نکنی بر
و انکار میکنی بزبان کراهیت دلی رضای او را ولم تتغیر علیه بباطنک و متغیر و ارحال
رضا کردنده نشوی بر وی تعالی در دل خود و لا تتهمه فی ذلک و تهمت نمیکنی خدا را
در نا دادن بخل و حرمان از انجه نیست حضرت اوست لانک لم تتمنی طلبه بهوای
و ارادتک زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو و خواست تو
لانک فارغ القلب عنه و ذلک زیرا که تو تهی دلی از آن غیر مرید له اراده نکننده
مراو را بهوا و خواست تو بل ممتثل للامر بالسوال بلکه طلب کرده بقصد فرمان بردار
امر حق که سوال کرده است و تعز و تسخط فرع هوای نفس و اراده قلبی است و السلام
و سلامت با در فرمان بردارندگان امر حق و برآیندگان از هوا و ارادهٔ خود و تبری بالکل

قیام فیما اقام الله مقامیست که واجبست ایستادن بنده دران و شرطست که بهوا و اراده
خود و آرزو و خواهش برآمدن ازان نکند و صبر کند که خود مولی کریم او را ازان بر آرد
شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی نزد
بر من وقت با خود گفتم که تا چند نفقه تمام و در قیل و قال بگذرانم و اگر در خلوة بدر کرد
تعبد مشغول باشم بهتر است همین خیال بود در خدمت شیخ ابو العباس مرسی رفتم شیخ
خاطر مرا دریافت و فرمود من هرچند نخواهم که تجار اسلمان سازم نه مسلمان شوید
تو بنده ترا اینکار که گویی نفقه نکنم تعبد کنم و آنچه باکنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق
باش و اگر تخواهد ترا خود ازان می برآرد و قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق کاری
از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که شان اقامت حق بنده را در
آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید بطریق مرضی
حق بود و چون در حقوق شرع اختلال و اهمال راه یابد باید دانست که قیام دران
مرضی حق نیست و برین تقدیر بود و حق اراده خروج ازان بکند اما با وجود آن
اضطراب نکند و دعوی حول و قوت و استبداد و استبداد بقدرت خود ننماید و توفیق
امر پروردگار و توکیل وی از دست ننهد و گفته اند که برین تقدیر مثل کاریکه درو
برون آید چنانکه اگر از اوقات زراعت تنگ آید به تجارت رود و اگر تجارت موافق

ازان

واین چنین کنم



مرضی حق از دست نیاید بکجا رفتن که مناسب میان دو امر مهمات دست زند تا معین
خروج کرده باشد فافهم و بالله التوفیق المقالة السبعون قال رضی الله عنه وارضاه کیف
یحصل لک العجب فی اعمالک چگونه باشد از تو خویشتن بینی در عملهای تو و رؤیة نفسک فیها و دید
نفس و حول و قوة تو در اعمال و طلب الاعواض علیها و طلب کردن عوضها و صوابها از اعمال
و جمیع ذلک بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر حضرت عزوجل و تقویه و یاری کردن
او و تقویه و توانایی او و اراده و خواست او و فضله و فزونی اعطا و کرم اوست و چون
امتنع در ترک معصیت خفای دارد و زیرا که آن الا فعل نیست تا گویند بقدرت اوست و توفیق
اوست از برای این معنی ما بند و ان کان الترک معصیة فعصمته و اگر باشد از بنده
تارک و گناه پس نگاه داشتن خداست عزوجل او را از گناه و حفظه نگاهبانی کردن
حق تعالی او را و حمیة و پرهیز فرمودن وی سبحانه او را این انت من الشکر علی ذلک
کجایی تو از شکر گفتن بران حفظ و عصمت و حمیت والاعتراف بهذه النعم التی اولاکها
و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی کجا دور
افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب میکنی و طریق ازالة عجب
شناختن نعمت او دیدن منت و شکر گفتن بران تا در ورطه خویشتن بینی نیفتد یا
بهره الغرة والجهل حیث این حماقت و بیکرد و نادانیست که ترا عجب میدارد و

شک

اعمال

کجا

غیر تست شجاعت و عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو و بجوانمردی وی و بذل ماله و بدر باختن
و دادن وی مال خود را یعنی حال تو و قصه تو بان میماند که یکی شجاعت و سخاوت دیگری
بنازد و خود بینی کند یعنی عملها که تو میکنی همه از حقیقت توفیق اوست تو چرا عجب میکنی
و بران می نازی و در بیان و تفصیل این تمثیل میفرماید که اذا لم یکن ثمّ قاتلا لعدوک و وقتی
که نباشی تو کشنده مرد دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع حرب لعدوک مگر بعد از یاری
دادن دلیری که زند و زخم کرد در دشمن تو ثم تممت قتله لست تمام کردی تو کشتن
او را فلولاه لکنت مفقودا مکانه و اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افکنده شده و
هلاک کرده شده بجای آن دشمن و در بدل وی ولا باذل البعض مالک و وقتی که
نباشی تو بذل کننده پاره از مال تو را الا بعد ضمان صادق کریم امین مگر بعد از ضمان
شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانت دار مال ترا و بذیر رفتن او از لخمن لک
عوضه و خلفه بذیر رفته است برای تو عوض آن مال و جزای آن مال فلولا قوة ظنک فیما
وعدک و ضمن لک اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم و وعده او و ضمانت را و نمی بود امید
داشتن تو در آنچه وعده کرده است و ضمان شده برای تو ما بذلت حبة منه در نمی
باختی و نمیدادی تو یک دانه از مال تو فکیف تعجب بجوده فعلک چگونه خود را سخی بینی میکنی تو
و نسبت میدهی عمل را بجود خود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود





آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و
بقدرت وی تعالی است جزئی که از جانب تست قصد و حرکت که آنرا فعل و کسب گویند
و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از انست و مبادی فعل همه از جانب
حق که ترا در ان اصلا اختیاری نیست و اگر در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زخم زد در دشمن
تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان
تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی از وی بفعل متعلق میگردد و خلق
میفرماید و با وجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت
میفرماید و تو بطمع در ان و اعتماد بر ان عملی میکنی بجود این قدر حرکت که از تست
چه می نازی و عجب میکنی احسن حالک الشکر والثناء علی المعین بهترین حال تو
سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است والحمد للّه
والتسویه مراو را همیشه و اضافة ذلک الیه و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
آن و خلق آن بسوی وی فی الاحوال کلها در همه احوال الا الشر والمعاصی مگر در بدی
و گناهان واللوم و در نکوهش کاری ملامت آرنده فانک تضیفها الی النفس
پس بدرستی می باید که تو نسبت میدهی شر و معاصی را بسوی نفس خود و تنسبها الیک
و سوء الادب و نسبت میکنی تو نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجناب حق

تتهمها

منیماید و تتهمها به و تهمت کنی نفس را بآن انّی اخی بذلک پس نفس سزاوارتر است بآن
لانها ماوی کل شر زیرا که بدرستی نفس جای باشش هر بدیست و امّاره بکل سوء و اوامر است
و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار و امکان هو عز و جل خالقک و آفریننده
خدا پیدا کننده تو و خالق افعالک پیدا کننده کارهای تو مع کسبک با وجود کسب تو فعل تو
انت الکاسب و هو الخالق تو کسب کننده و خدا تعالی خلق کننده پس فاعل توی و خالق
خداست کما قال بعض العلماء و چنانکه گفته اند بعضی علما ربانی عز و جل تخلیق بخدا و قدرت وی
پیدا میکرد و می آید فعل تو و لابد فعلک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن
اینست که در آدمی صفتی است که میل از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر جزوی
موافق و ملایم شهوة و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملایمست جانب
ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب اینست و پروردگار عالم جلت قدرته
هر چیز را سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا کردن
افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه آدمی قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه
پیدا میکند در وی اثر آن پس همه از خداست بجهت خالقیت و از بنده بجهت کاسبیت
و لیکن آداب آنست که در جانب خیر جهان خالقیت منظور و ملحوظ دارند و در جانب شر جهت
کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم این آداب کرده است

وکفته



وکفته ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک ای قل ان الحسنة
من الله والسیئة من نفسک سید عالم فرموده صلی الله علیه و سلم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک
یعنی نیکی همه از تست و بدی هم اگر چه پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن
بی ادبیست و نیز خلق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح در وجود حکم آن فعل
شر است و بالجمله آدمی ~~نیست ابابی او بهم نیست~~ آدمی را دخلی در افعال
وی هست اگر چه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن جهت از وی نیست امامی او بهم
والله خلقکم و ما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند و هم نسبت
عمل با و میان بهر دو باید گروید و دریافت حقیقت آن بخدا گذاشت والله اعلم و قوله و هو
قول پیغمبر علیه السلام که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتی که صحابه پرسیدند که چون علم
قضا و قدر و در آمدن بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این هم گفت
عمل برای چه فرموده اعملوا و قاربوا اعمل کنید و طلب کنید بعملها خود در راستی و درستی و
استقامت عدالت را دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا معنی قاربوا القرب
جوئید بدرگاه حق بطاعت عبادت و سددوا بروجه صواب راستی چنانکه با مر
علی فرمود که بگو اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدی هدایت طریق را و بسداد
سهم را یعنی چنانکه تیر راست رود و همچنان رود فکل میسر لما خلق له پس هرکس را توفیق داده

وسددوا

شده است و آسان گردانیده شده است بر عملی که پیدا کرده شده است برای آن
اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی در حق
بندگان واقع است بوجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف انسان را از جهت عبودیت
و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در ان حکمتهاست
و یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است در قضا ظهور را از سعادت و
شقاوت بندگان و طاعت و معصیت انسان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد
و مانند ثواب و عقاب همه ملک اویند و مالک در ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد

**المقالة الحادیة و السبعون** قال رضی الله عنه و ارضاه لا تخلوا اما ان تکون مریدا
او مرادا خلاصه میشی تو ازین دو حال یا مریدی یا مرادی و مریدان طالبان درگاه حق اند
و جویندگان قرب او که ایشانرا مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت
بدرگاه تقرب میجویند و مرادان محبوبان و مطلوبان حضرت حق اند که ایشانرا
مخلص خوانند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از جانب حق او
برسند پس میگویند که بر هر تقدیر یار شده و محنت می باید کشید و از نشیب بالا باید
گریخت فان کنت مریدا فانت متحمل پس اگر هستی تو مرید پس تو باربردار گردانیده
شده و حامل کل ثقیل و شدید و بلیا از بردارنده که مرید از بهر بار گران ازو جست را





لانک طالب زیرا که تو بر بسته تو طالبی و الطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت انداخته
شده است مصراع هر کس که طلبکار شد او در بدر افتاد و المشقوق علیه رنج و ماندگی
کشنده حتی یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و لظفیر بمحبوبه و فیروزی
یابد بمحبوب خود و یدرک مرامه و دریابد چیزیرا که میجوید بیت من عجب دارم ز خوبان کو
صفا او گریزد وقت صیقل از جفا و لا ینبغی لک ان تفر من بلاء نزل بک و نمی باید
و نمی سزد ترا که بگریزی از بلا که فرود می آید بتو فی النفس و المال و الاهل و الولد
در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان الی ان تحط عنک الاحمال تا آنوقت که
فرود گرفته شود از تو بارها و یزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها
که شکننده است نیست طاقت ترا و یرفع عنک الآلام و بر داشته شود از تو دردها
و یزال عنک الاذی و الاذلال و دور کرده شود از تو رنج و خوار داشتن فتقطع
عن جمیع الرذائل پس نگاه داشته میشوی از غرور مالکیها و ناکسیها و الاوزان و
الاوساخ و از همه ریبها و چرکها ظاهر و باطن و المهانات و سستیها و خواریها
و الاوزار و الاوجاع و از همه بیماریها و دردها و رنجوریها و الافتقار الی الخلیقة
و البریة و نگاه داشته شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوبین
المدللین المراودین پس در آورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت داشته شد

وخواسته شدگان درگاه اند و ان كنت مرادا فلا تتهمن الحق و اگر هستی تو مراد و محبوب
تهمت مكن خدا را عز وجل في انزال البليات بك القضاء در فرستادن بلا بر تو نيز يعني گمان
مبر كه مرادیت و محبوبیت منافات دارند بمحنت و بلا و مدان كه حق تعالی باز الطاف بليت
نشان محبت از تو برداشت و بر گرفت چنانكه ميفرمايند ولا تشكن في نفسك اني مبغضك
عنده و شك مكن در مرتبه تو و اندازه كار خود نزد خدا عز وجل لانه قد يبتليك ليبلغك منازل وحرمت
الرجال زيرا كه حق تعالی گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند بجای كه مردان اين راه رسيده
ويرفعك بذلك الی منازل الاولياء والابدال و بلند گرداند مرتبه ترا تا مرتبه اولياء
و ابدال كه فاني شده اند از وجود خود و تبديل يافته است ارادت ايشان بارادة حق از هوای نفس
من ترا تلخين و گريان زان كنم تا كت از چشم بدان پنهان كنم زان بجوشانم كه مكروه
بلك تا بگيري تو ذوق جان شوي زان حديث تلخ ميگويم ترا تا ز تلخيها فرو شويم ترا
تو ز تلخي چون ز هر خون شوي پس ز تلخيها همه بيرون شوي أتحب ان نحط
منزلتك عن منازلهم آيا دوستداری كه فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبه های
ايشان و درجتك عن درجاتهم و بايد تو را با بهار ايشان و ان تكون خلعتك
انوارك و نعيمك دون ما لهم و دوستداری كه باشد لباس نوازش تو و روشنای
های ايمان و معرفت تو و ناز نعمت تو فرو دا ز آنچه اين مردان راست فان رضيت

بالدون



بالدون پس اگر خرسند ميشوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حكم نفس و طبيعت و نادانی
بعاقبت فالحق عز وجل لا يرضی لك بذلك پس حق تعالی راضی نميشود برای تو بآن از جهت بعاقبت
رحمت و عنايت و محبت كه بتو دارد و علمی كه بسوی عاقبت حال تو دارد و قال الله تعالی
والله يعلم و انتم لا تعلمون و خدای تعالی ميداند حقيقت خير و شر را و شما نميدانيد گاهی
خير را شر مي پنداريد و گاهی شر را خير اعتقاد ميكنيد نختار لك الاعلی والاسنی والارفع
والاصلح بر گزينيد برای تو آنچه اعلی است در دنيا و اسنی است در دين و ارفع است
در آخرت و نيك تر است بحال تو و انت تابی و تو ابا داری از آن و ميخواهی از آ
بدانكه اين سه لفظ بيك معنی اند و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مكرر گفته ايم كه
الفاظ مترادف درين كتاب شريف بسيار واقع اند مقصود يا تاكيد است يا هر يك
متعلق است بجزئي ديگر و محمول است بامري كه مغاير ديگر است چنانچه در اشعار ترجمه
اشارة بآن كرده شده است فان قلت كيف يصح ابتلاء المراد پس اگر گويی تو
و اشكال آری كه چگونه درست آيد مبتلا گردانيدن كسی را كه مراد و محبوب است مع
هذا التقسيم والتبيان باين تقسيمی كه كرده ديد و بيانی كه فرموده مع ان الابتلاء انما هو
للمحب اما گر ابتلا نيست مگر برای محب و طالب كه محنت و بلا شدت و صعوبت
لايق بحال اوست لتربيت و تهذيب و تاديب بدان حاصل گردد والمدلل انما

هو المحبوب بجاز و تهمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود
اگر مرادی نیز بلا فرستاده میشود در تو یقال لک گفته میشود مر ترا در جواب این سوال الخ
سوال ذکرنا الاغلب اولا ذکر کردیم اولا آنچه غالب وجه خیرات و وجود و وقوع آن
و ثنینا بالنادر المحکی ثانیا و حکایت کردیم ثانیا بانچه نادر الوقوع است و محکی است
وجود آن و نمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر بدان کردم
لا خلاف ان النبی هیچ خلاف نیست در انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین بود
بهتر و مهتر محبوبان حق و کان اشد الناس بلاء و بود سخت ترین مردم از روی بلا
و قد قال و بتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد بتحقیق
ترسانیده شدم من در دین خدا و توحید و نماید آن بانچه ترسانیده نشده است
هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت
بودند صلی الله علیه وسلم و لقد اوذیت فی الله ما لم یوذ احد و بتحقیق آزار کرده شده
هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان
بیشتر از همه بود لاجرم کفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا میکرده باشند و نیز وجود مبارک
وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزاری در وی موثرتر می افتاد قطعه
نازک تنی بدین کنش از گل آزار شود ❊ از باد سحر سنبلش افکار شود ❊ بنگر چه رسد بپای

و در نجا بنده شده ام در عبادت خدا و دین وی آنچه ایذا کرده نشده است

بکنی



ببین تنش کز لاله ار دست سنگ پر افکار شود ❊ در اخبار آمده که چون بعد از فوت
ابو طالب و خدیجه رضی الله عنها اذیت کفار نسبت بجال شریف وی مضاعف شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه بطایف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طایف
مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بچگان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام
میکردند و سنگها میزدند و اندام مبارک او را بخون آلوده کردانیدند بیت زور اغیار از دیوار
سنگ باری آید ❊ بلای دردمندان از در و دیوار می آید ❊ و چون از زخمها بر زمین می
افتاد هر دو بازوی مبارک او را گرفته میخیزانیدند و چون میرفت باز سنگ میزدند
و خنده میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر میساخت
تا سر و پای وی تمام شکسته و مجروح شد و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در ان
روز که از دعوت ثقیف برگشتیم سر فرو افکنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر برداشتم
و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا گفت که
پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است
که اگر فرمای اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آباد است بر این ها
بر هم زنم و یکبارگی همه ایشان را در شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و انا امیدوارم که از
اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار مرا بوحدانیت بپرستد این آزارها بود که

آنحضرت

کار از غبار سید و آنچه در ذوات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه می رسید زیاده بران بود که او را
گفته میشود و لقد اتی علی ثلثون من یوم و لیلة در آیینه تحقیق آمده و گذشته است
برمن یکی روز و شب و ما لنا طعام و نبود مرا و اهل خانه مرا خوارک الا شی یواریه
ابط بلال مگر چیزی اندک که می پوشید از بغل بلال که باز ازو دیده می آورد آن قدر
که چون در بغل کرده می آورد دیده میشد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت
و قد قال بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه
گروه پیغمبران سخت ترین مردمان ایم از روی محنت و بلا و آزمایش ثم الامثل
فالامثل بعد از انبیاء هر که فاضلتر و گرامی تر و نزدیکتر بلا و محنت و ریاضت
وی سخت تر و افزون تر و قال صلی الله علیه و سلم انا اعرفکم بالله و اشدکم له خوفا من شناساترین
ترین شما ام بخدا و سخت تر ... ترسیدن ازو تعالی و در حقیقت
خوف و هیبت از معرفت خیزد ... حق که لا ابالی است ... این خوف
با وجود مواعید صدق بیرون زود جنب ... آشتی تو و اندکی زینک ترا
کرشمها بتو از بس کرمت زنگ آمیز فکیف یبتلی المحبوب و یخوف الذلیل المراد
پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که محبوب درگاه است و رسانیده
میشود آنکه ناز و نعمت پرورده شده است مراد و مطلوب حضرت اله است

بصفات





و لکن ذلک الابتلاء اخر ما الترس بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و ثمرات آن ابتلا و تخویف
مگر از جهت آنچه اشاره کردیم بان از رسیدن مرتبها بلند در قرب و وصول بنزد خدا تعالی است
و اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود و وجود آن در بهشت متیقن و متعین
لان المنازل فی الحقیقة لا تحصل و لا ترفع الا بالاعمال فی الدنیا زیرا که مرتبها در بهشت
بر افراشته میشود و بلند گردانیده میشود مگر بعملهایی در دنیا کرده اند هر چند اعمال
دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صاف و پاک تر درجات بلندتر
و بر افراشته تر الدنیا مزرعة الاخرة دنیا کشت زار آخرت هر چه اینجا بکاری آنجا
بدروی و اعمال الانبیاء و الاولیاء بعد اداء الاوامر و انتهاء النواهی الصبر و الرضا و التفویض
فی حالت البلاء و کار پیغمبران و دیگران دوستان خدا که پس رواند انسان اند
پس از گذاردن و بجا آوردن فرموده ها خدا تعالی و باز آمدن از نافرموده ها صبر
شکرانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا
و بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه واجبات و دیگر زیرا که امر
همه واقع شده است و وعید بر ترک آنها وارد گشته معنی وجوب فرضیت همین است
و لیکن مراد با اوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارحست ثم تکشف عنهم البلایا بعد ازان
سنت الهی و فضل و کرم نامتناهی و تعالی بر آنجا لیست که بعد از بلا فرستادن

الجنة

وصبر ورضا وموافقت بان نمودن کناه میشود ودور کردانیده میشود از ان

بالا و نبوا اصلوا بالنعیم والفضل والدلال وپیوسته کردیده میشوند بنعمت وبه نیکی و نمازها

ابد الآباد وتاید رسیدن بدرکاه حق ونزل امدن بوی تا آخر زمانها پی نهایت بیت

بفقر ونیستی یکدو روزه خوش می باش که یار خود زکرم عذر خواه ما کرده دوشم کرشمه

داد نویدی که معاش غافل نیم از حال تو غمناک مباش المقالة الثانیة والسبعون قال

رحمه الله عنه واز ضحاه الذین یدخلون الاسواق من اهل الدین والنسک آنکسانی که در می

آیند بازارها را از اهل دین وعبادت فی تخرجهم الا لاداء او امر الله تعالی لتعاطی

من صلواة الجمعة والجماعة در وقت بر آمدن ایشان بسوی کذاردن فرمودهای

خدا از نماز جمعه ودریافت جماعتها نماز در مسجدها که در جانب بازار باشند وقضاء

حوائج تسنح لهم فیها وبرای روان کردن حاجتها که عارض میکردد مر ایشانرا در بازارها

علی اقرب بر چند کونه اند ایشان ودر آیند کان در بازارها فمنهم من اذا دخل السوق در آید

فیرى انواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می در آید بازارها

را وی بیند در کونا کون شهوتها ولذتها تقیدبها بند میشود بان وعلقت بقلبه ومی

آویزد آن شهوات ولذات بدل وی فافتتن پس در فتنه واز ما بیش می افتد ومیرود

عقل وی وکان ذلک سبب هلاکه آنکس بوقوع در شهوات وتعلق بان وزکب در دنیه

ودیگر وآن سبب هلاک

دیگر



ودیکر دو سبب کذاشتن دین وی وعبادت وی ورجوعه الی موافقة طبعه واتباع

هواه سبب باز کشت وی بسوی مساز کاری طبع وپیروی کردن بهوای نفس اورا

الا ان یتدارکه الله مکر آنکه دریابد اورا خدای عزوجل برحمته وعصمته منها بجهت خود ونکاهدارد

خود آنکس را از موافقت طبع واتباع هوا واصباره ایاه عنها وصابر کردانیدن خدا — نفس

اورا از ان شهوات ولذات فیسلم پس سلامت میماند از افت موافقت طبع واتباع هوای

نفس ومنهم من اذا رای ذلک وبعضی از ایشان کسی است که چون به بیند در بازار

شهوات ولذات وکان یهلک بها ونزدیکست که هلاک کرد وشهوات ولذات وصل کردن

بدان رجع الی عقله ودینه باز میکردد بسوی عقل خود ودین خود وتکلف وبزور صبر میکند خود — ودین خود

را ازان میدارد ویتجرع مرارة ترکها وی آشامید تلخی کذاشتن شهوات ولذات را

فهو کالمجاهد بسیف الله تعالی یا نفسه وطبعه وهواه وشهوته پس آنکس مرد جهاد کننده است

یاری میدهد خدا تعالی بر نفس وی وطبع وی وهوای وی وشهوة وی ویکتب له الثواب الجزیل — اورا — وطبع وی

فی الآخرة ونوشته میشود برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض الاخبار

عن النبی چنانکه آمده است در بعضی اخبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه قال که وی فرموده

است یکتب للمؤمن بترک کل شهوة نوشته میشود مر مسلمان را بکذاشتن هر شهوة نفسی

عند العجز او عند القدرة علیها نزد در ماندکی وناتوانی از ان شهوة یا نزد توانائی

بران مشغول حسنه بهشت و نیکی اوست قال المعارف کی فرموده است الحضرت بوشنجی رحمة
بترک شهوات نز و قدرت خود ظاهر است اما نز و عجز و ناتوانای کمال فضل و رحمت
اوست و نیز نفرت قلبی و عدم تعلق آن باقیست اگر چه بالفعل بوجود نتواند آورد و ظاهر
آنست که شهوة اینجا شامل مباحات نیز باشد مگر آنکه از نیت تقرب و زهد در دنیا ترک
کند ثواب و درجه یابد و در اصل نسخه کتاب خود مراد شهوات مباح است چنانکه در بیان
ضرب ثالث ظاهر میگردد و منهم من یتمنا و لهما و یتلبس بهما و بعضی از ایشان کسی است
که میگیرد آن شهوات و لذات را و محافظت میکند بآنها و تحصیلها بالفضل نعمت اوست و حاصل
میکند آنرا النفر و فی نعمت خدا عز و جل التی عنده من سعت الدنیا و اکمال نعمت که نزد
اوست از فراخی دنیا و مال و شکر الله عز و جل علیها و شکر میگوید خدا را بران لذات
و شهوات یا بسعت دنیا و مال و منهم من الابرار لا یشعر بهما و بعضی از ایشان کسی است
که نمی بیند ان لذات و شهوات که در بازار است و شعور ندارد بآن فهو اعمی عما سوی
الله عز و جل پس آن کس چندان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چه غیر خدا
گویا که کور است از آن نظر کردن بغیر لیس کما بیند غیر او و اصم عما سواه فلا یسمع منه
غیره و کر است از هر چیزی که غیر اوست پس میشود از هر وی عنده شغل عن النظر الی
غیر محبوبه و نشتها به نزد وی مشغولی و باز ماندن آن از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از

فراکسی



خواستن و خوش داشتن غیر محبوب شهوتی مشغول عما العالم فیه پس وی دوری و بیکار
از چیزی که اهل عالم در آنند فاذا رأیته و قد دخل السوق عما رأی فی السوق پس چون
بیبینی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را از چیزی که
دیده است در بازار یقول ما رأیت شیئا میگوید ندیده ام من چیزی را نعم قد رأی الاشیاء
آری بتحقیق دیده است آن چیزها لکن راه بیفرد اثر لیکن دیده است آنها را الجشم سر
خود لا ینظر قلبه بچشم دل و بطرقه انظار فجاة و نگاه کردن ناگهانی الانظار شهوة نگاه کردن
میل و محبت نظر صورت لا انظر معنی دیدن صورت ندیدن معنی نظر الظاهر لا انظر الباطن
نظر ظاهر نظر باطن فینظاره و ینظر الی ما فی السوق پس بظاهر نظر خودی می بیند بسوی چیزی
که در بازار است و بقلبه ینظر الی ربه و بدل خودی می بیند بسوی صنع پروردگار خود عز و جل
الی جلاله تاره که می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه و تعالی و دری یابد از آن الجبار کی
او الی جماله تاره اوی و بسوی صفات جمالیه و لطفیه و تعالی بار دیگر ثبت بوده آثار و انوار
این صفات و منهم من اذا دخل السوق امتلأ قلبه بالله رحمته لهم و بعضی از ایشان کسی
است که چون در آید بازار را پر میگردد دل او بفعل خدا او از اوست او از وی مهربانی
و شفقت مر اهل سوق را فتشغله الرحمة لهم پس بازمیدارد او را مهربانی کردن مر
ایشان نزا است و در بنش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس وی

است بآن نگاه کرد

از زمان در آمدن وی تا زمان بر آمدن وی فی الادعار و الاستغفار و شفاعت اهل
در دعا کردن و آمرزش خواستن و در خواستن گناه اهل سوق است و شفقت
و رحمت و دو مهربانی کردنست مرایشان را در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن
بیع و تجارت و حساب و کتاب معامله دنیا و باز آمدن بان از ذکر حق و تفرغ
و تجرد برای آن چنانچه غالب احوال اهل سوق بر این واقع است اما وجود آنمردان که لا
تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و نیز و هم مسنون نیست این ذکر که لا
اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند
که گویا بجاروب ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت و غفلت می روبید و میزداید
فقلب المحترق علیهم و الهم بیس دل این مرد سوزنده است بدفع ضرر و برای جلب نفع
ایشان و عینه معوّرة لا جلهم و چشم وی تر و نمناک است از جهة ایشان که در ورطه غفلت
و مفاوزه محنت افتاده و سرگردان اند و لسانه فی ثنائه و حمده و زبان وی در ستایش
و ستودنست مر خدای را عز و جل بما اولی الکافة من نعمه و فضله بسبب عطا کردن
تمامه سوق را بلکه همه خلق را از نعمتها او و فضل او فهذا الشخص یسمی شحنة البلاد و العباد
پس این شخص نامیده میشود کاشته حق شهرها و بندگان از برای کفایت مهمات
و صلاح امور ایشان و مراد اول اکرم بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و

درمقام



در مقام جمع ساکن اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غایب نیست و این متمکن و
صاحب فرق بعد الجمع است خلیفه حق و نایب رسول اوست صلی الله علیه و سلم چنانچه
میفرمایند و ان شئت قسمه و اگر میخواهی تو نام کن این مرد را بدان نامها که این همه
اسما و صفات بر وی صادق اند و در وی پیدا او عارفا از جهت شناسا بودن او
بذات و صفات و افعال حق و او را در دنیا شناسی نسبت تجلی و بدلا از جهت تبدیل کردن
او صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و اراده و زاهدا بجهت ترک دادن او دنیا را
نفرت او از لذات و شهوات و عالما بجهت دانستن او علمها ظاهر و باطن و متعلق
بخالق و خلق و نقیبا و بدلا و غایب و حاضر و در نسخه دیگر عینا و بدلا از روی معاینه و دوست
یعنی همه علوم معانی و مستحضرات او را و الله اعلم و محبوبا و مرادا او دوست داشته شده حق
خواسته شده او و نایبا فی الارض عباده خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی و سفیرا و میانجی
میان حق و خلق و رسانده علوم و احکام و فیوض از جناب ایشان و مهدیا الفاق و هدیه
بجسم و او و یا و مهدیا راه راست نماینده خلق را او و راه راست نماینده شده از حق و
و الا و رهنمای کننده و مرشد و راه برنده فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و
حکم گوگرد سرخ دارد که بنهایت کمیاب و عزیز الوجود است و اگر جانوریست که دره از آن بر مس
نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق سیاه و

خبیر

و خبیر

سفیدی و بفارسی آنرا علم گویند و عشق آنرا ن گویند که آواز او مشابه است بطنین و قاب
و بیضه او بغایت کم یابست و رضوان اللّٰه و صلواته علیه و رضای خدای رحمتهای او
بروی باد و علی کل مؤمن مرید للّٰه و بر هر مسلمانی که طالب مرضی خدا را و قرب درگاه او را
عز و جل وصل الی نهایة المقام که رسیده است بنهایت مقام المقالة الثامنة و الخمسون
قال رضی اللّٰه عنه و ارضاه قد یظهر اللّٰه تعالی ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعواه و تزویره
فی افعاله و اقواله یعنی گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخص و
بر دروغ گوئی او و دعوی او و احوال و مقامات اولیا را او بر زرق خفی او و بر
کردارهای او و گفتارهای او و تجاره و نیته و مطلع میگرداند بر نهاد آشتن او
در باطن بد نهاد را و بر نیت او که در دل دارد فیغار ولی اللّٰه پس غیرت میکند آن
دوست خدا از برای خدا و رسول او و دین از جهت پروردگار خود و پیغمبران او و دین او
کرو اما مرضیات خدا و رسول و نا مشروعات دین مضمر دارد فیشتد غضبه باطنه
پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش ثم ظاهره و لیس پیدا می آید اثر خشم در ظاهر
وی مناسب این حکایتیست مذکور در بهجة الاسرار که شخص با مروی همراه بجلاد بت
ایشان آمد که نه بر سیرت صالح بود پرسیدند تو چه کسی و این بر چه خرقه پوشی باشد
گفت جانباز و لیسر بم و در واقع تجنیس بود پس در غضب آمدند فوجود ندکار تماما



سبحان اللّٰه



تا اینجا رسید که زد من دروغ میگوئید و خلاف آنچه دارید مینمائید پس سخت شد غضب آن
پس در شهر آتش در گرفت و بسوخت تا اعتذار نمودند و آن غضب تسکین یافت آنچه
بیت مساز خشم سپر پنج ترک سر زغضب که آتش زده در مردمان چه قهرات این
انتهی میگوید ای ولی خدا در غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب در رد و ابطال وی
حاضرا و غایبا کیف یدعی السلامة مع العلل و الامراض الباطنة و الظاهرة چگونه
دعوی کرده شود صحت و سلامت بیحال با وجود بیمار بهاو دردهای درونی و
بیرونی و کیف یدعی التوحید مع الشرک و چگونه دعوی کرده شود توحید با وجود
شرک و الشرک کفر مبعد عن قرب الحق و شرک اکبر خفی باشد که موظ القربت کرده دور
انداخته است از جناب قرب حق و هو صفة العدو او الشیطان اللعین
و شرک صفت دشمن خداست که شیطان رانده شده و دور انداخته شده از درگاه
رحمت است و المنافقین المقطوع لهم بالدرک الاسفل من النار و صفت منافقان
که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان باندراختن در رنگ پایان ترا
از دوزخ و الخلود فیها و قطع کرده شده همیشه بودن در دوزخ و چون منافقان
شریعت را جای در اسفل نار است منافقان طریقت را از جای در اسفل درگاه قطعیت
و هجران خواهد بود فیجری علی لسان الولی ذکر عیوبه و افعاله الخفیة پس روان

ميكرد و بر زبان آن ولي ذكر عيبهاي آن مدعي و ذكر كار بد و پليدي وي و قبايح و فضايح وي
و ذكر غايت بدي او و عيبهاي بيشين او و از وعاظ اقوال الصدر القونوي و دعوي كردن
وي احوال مراتبي را كه در نهايت راست گفتاري و درست كرداري اند و مراتب جوع
للفانين في الله عز شأنه و قبله و المرادين و انبوهي كردن و در آمدن و ترك جستن او باو
بقاي نفس و هوا و رسيدن را كه فلاسفه و غيب شده اند در قدر خدا و فعل وي و مراد او
محبوب درگاه حق اند على وجه الغيرة تعيير عز و جل مرة روان ميكرد و ذكر قبايح و عيوب او
بر زبان ولي خدا گاهي بر وجه غيرت براي خدا و حميت دين او كه چون اينچنين اهل عظمت طريق
حق و حرمت مي كرده شود و على وجه الانكار له و الموعظة الاخرى و گاهي بر
منكر شدن مر او را كه اجراي اين قباحت و فضاحت ميكني و پند دادن مر او را كه كتاب
و لا يقين از تو انكار ر على وجه الغلبة بفضل الله عز و جل و ارادته و شدة غضبه على
الكذاب المكذب اقوى رحيقي غلبه و سطوت و تنگ و القصد الفضل خدا و ارادت او و تحقيقي
خشم وي بر آن دروغگوي نسبت بدروغ كننده احكام دين را و المكذب لصحيح
ذال نيز احتمال دارد كه تكذيب كرده شده است از جانب حق و خلق و نشان او را
كه تكذيب كرده شود و قبضان الى ولي الله عز و جل غيبته كه نسبت كرده مشود بسوي اين ولي
خدا ذكر عيوب و قباحت آن كذاب ميكند غيبت را انتقال او بعناب الجنة او نحو ذلك





عيبهاي او را عيب ميگويد و غيبت ميگويد ولي حال آنكه ولي منع ميكند مردم را از غيبت كردن
پس خود چون غيبت مردم ميكند تا و نبذ الغايب و الحاضر بما لم عند الخواص و العوام آيا جايز است
كه ذكر كند ولي كسي را كه غايب است يا حاضر است بعيبها كه پنهانست نزد خلق از خواص و عام پس
پس اعتراض انكار ميكنند مردم برين ولي كه عيبهاي آن مدعي كذاب ميكند فيبقى ذلك
الانكار في حقهم كما قال الله عز و جل پس ميگردد آن انكار بر وي در حق منكران مشابه آنكه
گفته است خدا تعالى در باب خمر و ميسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها و اثمهما اكبر
من نفعهما و بزه و شراب و قمار كلانتر و بيشتر است از سودي كه مردم را در آنهاست به
اين انكار مردم بر آن ولي سودي دارد باعتبار ظاهر كه انكار عيب گفتن و غيبت كردن
مردم مينمايند اما در باطن غيرت حق و حميت دين از دست ميدهند و خدا را از خود
ناراضي ميكردانند چنانچه ميفرمايند في الظاهر انكار المنكر در ظاهر حال اين انكار مردم
برين ولي نيك مينمايد كه انكار غيبت است و آن انكار امريست كه منكر است در
شرع و في الباطن انحطاط الرتبة و الاعراض عليه و در باطن در خشم آوردن و ناراضي
ساختن پروردگار را و اعراض كردنست بروي زيرا كه آن ولي منع انكار
آن مدعي كه ميكند براي غيرت حق و حميت دين و نصيحت مسلمانان ميكند چنانچه
محدثان بجرح روات مينمايند و ولي را حقيقت حال مطلع است پس شنيده چون

وچون بعد از موعظه و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی حکم مجاهر کرده جلباب
حیا از روی حال افکنده است دارد و هر کرا معامله با مسلمانان میکند و بتجاوز کر
دغا و فریب و بعد ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی ولی دیگر مطلع است. بر ان
او را خبر کردن مستحب است که آگاه گردانند ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و
ذکر قبایح این مدعی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که
مطلع است بران باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت مر او را
محل توقف و تردد می افتد فیتغیر حالة الحیرة پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف
باعتبار تعارض باطن و ظاهر فیکون فرصة فیهما السکوت و التسلیم پس می باشد و
واجب وقت آن منکر بودن خاموش بودن و اعتراض ناکردن و تسلیم نمودن
جز توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است و طلب المساغ لذلک النزاع
والجواز و جستن تاویل و توجیه که از صورت جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض
علی الرب و لو ولی الطغیان لاولیائه و کذا اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که
طعن و اعتراض و انکار کننده است افترای آن مدعی و دروغ او را اگر در حقیقت
سبب اعتراض بر پروردگار و استخطاء او میگردد فیکون ذلک سببا لانحلال عقود
و گاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح و معایب آن مدعی را سبب آنکه کنند و برآوردن

اوراز ان



او را زان قبایح و دعاوی و توبه کردن او را زان و رجوع عن جهله و غیره و سبب
بازگشتن آن مدعی از جهل خود و حیرت که در کار خود دارد و تواند که این خمایه
راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و ذکر معایب و ذلک اشاره بسکوت و تسلیم
دارند یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب برگشتن و توبه کردن از انکار ولی
گردد فیکون کرة للعودة پس می باشد ذکر قبایح کردن و جهاد نمودن از روی
در دین خدا انفعالا للغرور الهالک بغروره و رعونته وی باشد سبب نفع مر این
مغرور نفس را از هلاک شونده است بغرور خود و حماقت و سبکی خود که آن مدعی گمراه
باشد با این منکر ولی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و خدا تعالی الهام
میکند کسی را اگر بخواهد بسوی راه راست اشارت است بغوص و خفای این مسئله
اشکال و بودن وی جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام در غیبت کردن ولی
و خطا و صواب ایشان در ان فافهم و درین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت
بردو انکار بر افعال اهل التحقیق و اقوالهم و ارباب الاحوال اگر چه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید
و وجوب توقف و سکوت و تسلیم در ان و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت
زیرا که مر ایشان را در ان نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگر چه
اتباع آن بیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع بر جایز نیست و خود در ما

ذکر کرده هتیه

آن مدعی را بحکم علم و کشف خود
واطلاع بر مضمر باطن و نیت
وی و انکار کردن مردم بر آن ولی

نحن فيه و جز آن ظاهر است چه غیبت و ذکر عیوب و نقایص رجال و مواضع است
که در آنجا جایز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت
جرح و تعدیل بی‌شبهه مستحسن است و محمود است و غایت آنکه طریق علم با آن در تجسّس کشف
و تفتیش ولی است و گویا که اشارت صراط مستقیم اشارت بهمین طریق توقف
و تسلیم است که طریق توسط و اعتدال است چنانکه گفته اسلم تسلیم والله اعلم و این کلام
را تحقیقی که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده فلیطلب ثمة و بالله التوفیق

المقالة الرابعة والسبعون قال رضي الله عنه وارضاه اول ما ینظر العاقل في صفة نفسه نظر
و تأمل کردن عاقل در احوال ذات خود است از تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع
و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث و في تركيبه و در ترکیب وجود بدن خود
که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب
دقیق و مصلحتهای عظیم نفیس آمده ثم في جميع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر
و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پدید آوردگان فیستدل بذلك على خالقها و مبدعها
پس دلیل جوید بوجود و صفت خود و خود و صفت مخلوقات و مبدعات بر وجود
آفریدکار و نو پدید آرندگان ایشان و صفات وی لان في الصنعة دلالة
على الصانع زیرا که در هستی در کار و پیشه دلالت بر وجود کارکردن و در

في القدر

مستحسن

تحقیقی است



في القدرة والحكمة آیت على الفاعل الحكيم و در وجود مقدورات که استوار و متین و محکم
اند یا در قدرت محکم که ثابت میشود بدلیل اتقان و احکام مقدورات نشانیست بر وجود
فاعل که حکیم است و در غایت حکمت میکند در آفرینش اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است
از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن لان الاشياء كلها موجودة به زیرا که وی
همه چیز موجودات بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و في معناه ما ذکر عن ابن عباس
و بعضا ینست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله ابن عباس رضي الله عنهما في تفسير قوله
در بیان مراد قول خدای تعالی که است و سخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا منه
و فرمان برداری و رام گردانیده است پروردگار شما برای شما هر چیز را که
در آسمانهاست و هر چیز را که در زمین است همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس
في كل شيء اسم من اسمائه و در هر چیز نامیست از نامهای خدای تعالی یعنی هر چیز مظهر اسمی
است از اسمای الهی و هر اسمی مبدا و تعیین هر چیز است که مربی اوست و اسم كل شيء
من اسمه و نام و نشان هر چیز از نسبت از اسم وی تعالی فما انت الا بین اسمائه و
صفاته و افعاله پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمهای حق و صفات او
و افعال او و باطنا بقدرته پوشیده در قدرت حق که در مرتبه امکان و ثابت است
و ظاهرا بحكمته و پیدا در حکمت وی که مرتبه فعل و وجود است ظاهر بصفاته و باطن بذاته

ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ ادراکی بمرتبه آن
نرسد محتجب بالذات بالصفات پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفات پرده
ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات
مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود و مثلا قادر آنست که مر او را قدرت است و عالم
که مر او را علم است و همچنین الی غیر ذلک پس مشار باو ذات است و او در جمیع صفات یکی است تو که مر او را
بزمینی چه در می یابی سیاه است و سفید است و دراز است و کوتاه است نرم است و درشت است
این همه صفات است ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بر آن غایت الکرمی را نظر
بصیرت و توجه باطن بر آن یکیست و گرفتار اوست و تعدد این مفهومات از نظر شهود
او ساقط و اگر ملحوظ است بتبع و طفیل خواهد بود و دیگری در همین کثرت و تعدد
گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع دارد و شخصی اول اگر لطف بود قادر عالم سمیع بصیر لطیف
غیر همان یک ذات ملحوظ قصدی او افتد و این مفهومات از نظر ساقط و دویم را نظر
قصدی بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظه ذات تابع و فرضا اگر سابقه علمی نبود
که اینها صفات یک ذات اند گمان میبرد و دانست که اینجا ذوات متعدده باشند و در این صورت
صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان پرده است ودیگری را آنکه در پرده است و شتان ما بینهما محتجب
الصفات و بالافعال پوشیده است صفات را بافعال و افعال را پرده صفات

سائره

سائره و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانچه ذات مشهود میگردد از صفات و کشف
الصفات بالارادات و کن دو شده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را ازان
اطلاعی نه و چون چیزی را اراده کرد و بوجود آمد منکشف گشت که علم او بود و اخفی الصنع
پنهان کرد کار خود را بکار کردن و اظهر الارادات بالحرکات پدید کرداند اراده را بحرکات
که عبارت از افعال بندگان و جنبش مخلوقات است چه اراده معلوم میشود که از افعال
ایشان که صادر گردد معلوم شد که اراده حق این بود و محتمل که مراد بحرکات وجود و عدم
تمام اشیا باشد یعنی خروج از قوت بفعل و این معنی شامل ذرات است و اظهر القدرة بالارادة
پدید کرداند صفت را باراده خود چه علت وجود افعال اراده است هو باطن فی غیبه
وی سبحانه باطن است در غیب ذات خود و ظاهر فی حکمته و قدرته و ظاهر است بظهور آثار حکمت
و قدرت وی لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارت است به تنزیه و غیب ذات
و هو السمیع البصیر و اوست شنوا و بینا اشارت است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت
و لقد اظهر فی هذا الکلام من اسرار المعرفة و بتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رضی الله عنه درین کلام
از اسرار معرفت ما لا ینظر الا من مشکوة فیها مصباح الخ ظاهر نکرد دیگر از سینه که در وی دل
تلمیحست بکریمه الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور
حق را در دل مومن اثره رفع ید العصمة بانتهال لسان ابن عباس بر داشتن دست عصمت

که برکتی است از دست مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بدعا و تفرع برای
ابن عباس در زمان صغرسن وی که فرمود اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل خداوند او را دانا
گردان او را در دین و بدانان او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر
آید مقابل تفسیر و گاهی بمعنی مآل آید که حقیقت معنی کلام است چنانکه وما یعلم تاویله الا الله
انا نسأله برکاتهم عطا کند ما را خدا تعالی برکتهای این قوم که اصحاب رسول الله و تابعان ایشان اند
و دانایان دین و دریابندگان اشارات کلام ربانی اند وحشرنا معهم فی زمرتهم و درزمره ایشان
ما را در کرده ایشان در بهجة الاسرار سندی که از شیخ دارد می آرد که روزی قاری آیتی
از قرآن مجید در مجلس وی رضی الله عنه برخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود وجهی
دیگر و دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از ان درجات
وجوه دیگر شروع نمود و تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال
رسانید و بر هر وجهی دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب و تحیر حاضران گردید
بعد از ان فرمود نرجع من القال و رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه از زبان
تشریف بر آمدن و شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتادن و جامها پاره کردن
و رو بصحرا نهادن بیت سخن کز دل برون آید بدلها در درون آید سخنهای زبانی
جمله بر باد هوا گردد المقالة الخامسة والسبعون قال رضی الله عنه و ارضاه فی وصیته له

اوصیک



اوصیک بتقوی الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و بفرمانبرداری کردن
او و لزوم ظاهر الشرع و لازم بودن و چسپیدن از احکام ظاهر شریعت و سلامة الصدر و
پاکیزگی دریای سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن و سخاء النفس و جوانمردی نفس
و بشاشة الوجه و تازه رویی و خندان رویی و گشاده رویی و بذل الندی و در باختن
و نگاه داشتن چیزی که شان او عطا کردن است و کف الاذی و باز داشتن آزار و ایذا
نکردن خلق را و حمل الاذی و بر داشتن آزار از خلق و تحمل کردن آزار ایشان و الفقر و
و درویشی و حفظ حرمات المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران و حسن العشرة مع الاخوان و
خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران و النصیحة للاصاغر و پند دادن خردان و ازا (و نیز پذیرفتن)
و ترک الخصومة فی الارفاق و ترک دشمنی بیکار در نفعها و ملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار
و برگزیدن دیگری را بر خود در حق بعضی در حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم
داشتن و ایثار در حقوق دنیا و نه در طاعت و قربات مثلا کسی آب وضو دارد و آنرا بر
دیگری دهد و خود نماز به تیمم گذارد و یا جامه که بدان ستر عورت کند بدهد و نماز برهنه گذارد
با تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین رود و در ترس امام
بالجمله جایز نبود و محمود نه اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن
حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود و مجلس وعظی بود ناگاه سائلی

آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بهانه داد شیخ بروی اعتراض کرد که تو خود را
گفته بودم که ایثار کنی چرا الکذشتی که دیگری جامه را بوی میداد و وی این صواب را اعراض کرد
و فقها میگویند که ایثار در قربات راضی نشده است بعدم تقرب الی الله و مستلزم اعراض است
از جناب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز راجع است بتقرب پس ترک تقرب
لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب دست
راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود خوردترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس
بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم با غلام دستوری میدهی
که این را به پیران دهم آن غلام گفت هرگز ایثار نکنم بفضلی که از تو مانده هیچ کسی را یا رسول الله
پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن
دهد و راضی گردد درست باشد و از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول
پس خورده آنحضرت صلی الله علیه از افضل قربات و اعظم برکات است مگر اگر گفته شود
که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن است
که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس متعرق شده بود در آن
طاعت و تقرب دیگر تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک او را بر ترک آن

فافهم



فافهم و مجانبة الادخار و وصیت میکنم ترا بیکسوئی و برکرانه بودن از ذخیره کردن
و نهادن مال و ترک صحبت من لیس من طبقتهم و ترک دادن یاری کسی که نیست در گروه
سالکان راه و طالبان درگاه حق والمعاونة فی امر الدین والدنیا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا از عملی که حرام نباشد و زیانی در دین نیارد و حقیقة
الفقر لا تفتقر الی من هو مثلک و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس
مانند تست از آدمیان که همه محتاج بخدا اند یعنی فقر حقیقی که تخصیص بدان توان
کرد فقر الی الله است و حقیقة الغنی ان تستغنی عمن هو مثلک و حقیقت توانگری بی‌نیاز
شدن تست از خلق بجهت نیازمندی بخدا و حقیقت غنا غنا بالله است از هر چه ماسوای
است حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکال بران والتصوف ما اخذ عن القیل
والقال و تصوف که عبارت است از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک التفات بما
سوی الله و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از
گفت و گوی علم لکن اخذ عن الجوع لیکن گرفته شده است تصوف از گرسنگی و ریاضت
نفس در تناول طعام که یکی از ارکان طریقت و عمده است و رفع و قلع خواهش
و ملذات و قطع المألوفات والمستحسنات و بریدن و دور افکندن چیزهای که الفت گرفته
است بنفس و طبیعت بآن و نیک یابند آنرا از اطباع خلق بحسب عرف و عادت

ولا تبتدئ الفقير بالعلم وابتدئه باللين چون کسی را که بطلب آمده است بتعلیم و مواخذه و مطالبه مکن اورا
باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بروی کار را و ابتدا بالرفق
وابتدا کن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فان العلم يوحشه
زیرا که مطالبه باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت و نفرت می اندازد او را والرفق
یونسه و نرمی گردانید او را الفت و بعد از صحبت بتدریج بی تکلیف بانچه خواهد آورد
و حکایتی یاد آمد که حضرت شیخ میفرمودند رحمة الله علیه که طالب علمی از هندوستان
بکر در خدمت شیخ ما آمد که تحصیل فقر میکرد و یاران هر زمان که او نشستی مینمودند و
از صحبت بروی اعتراض میکردند و وی بغایت ترسان شده و خلقها میکرد و شیخ را بود
که او را مستوحش نسازید و بگذارید تا در صحبت ما باشد بالفعل او را از صحبت ما
محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان میشود چون چند روز گذشت
و ما و انس گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی رواست بعد ازین مکن بمجرد این
گفتن باز آمد و دیگر نکرد التصوف مبني على ثمان خصال و کار تصوف بهشت خصال نهاده اند
بر هشت خصلت السخاء لابراهیم سخاوت که ثابت بود در ابراهیم را علیه السلام که همیشه
ضیافت کردی که بذل اموال در محبت حق نمودی الرضا لاسحاق و رضا بقضای
خدا که اسحق داشت علیه السلام خصوصا بر قولی که گویند ذبیح الله اسحق بود و اینی

قول



قول در کلام ایشان درجایی دیگر نیز منقول است والصبر لایوب صبر ایوب علیه السلام مشهور است
کربلای عظیم بوی نازل گشت و صبر نمود والاشارة لزکریا که گویا مراد بان مناجات و ندای اوست
ندای خفی در عرض شکایت حال خود و قبول افتادن آن بدرگاه عزت والغربة ليحيى تنهایی
غربت و دوری از وطن و تجرد و تضرع و ابتهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه
عزت داشت که مثل کسی را نبود و در خبر است که یحیی علیه السلام دایم در گریه و زاری و انقباض
بود و عیسی علیه السلام در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنت من مکر الله لعیسی بیحیی
گفت ایست من رحمة الله ولبس الصوف لموسى لباس موسی علیه السلام غالب پشمینه بود
خرقه مرقع و درشت بهیت فقرا در بر داشتی والسیاحة لعیسی علیه السلام همیشه در
سیاحت بودی بر روی گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا
او را عیسی مجرد گویند والفقر لمحمد صلى الله عليه وسلم وعليهم اجمعين در درویشی و در گذشتن
از جمیع ماسوای پادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم بیت زهی سلطان
درویشان عالم بسلطانی و درویشی مسلم محمد عربی شاه کشور لولاک بفقر فخر کند
با وجود سرداری المقالة السادسة والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه ان
تصحب الاغنیاء بالتعزز وصیت میکنم ترا که صحبت داری تو انگران و دنیاداران
را الا کاتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن والفقراء بالتذلل و صحبت داری

سالاری

درویشان را انجاری نمودن ورام شدن وتواضع نمودن وعلیک بالتذلل والانکسار
وبر تو باد تذلل نمودن وخالص شدن لله از شرس وریا ونفاق برای خدا اجبانکه منظور نشود
وهو دوام رویة الخالق . سلامت همیشه دیدن وملحوظ ومنظور داشتن خالق است ودر همه
او ومحبت او بی طلب اغراض واعواض ولا تتهم الله فی الاسباب وتهمت مکن خدا را در پیدا
کردن اسباب وتوهم مکن که اسباب برای آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد واین
توهم خطاست چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد وتحقیق در خلق اسباب و
ترتیب مسببات بران ظهور قدرت وخالقیت خبیر است المسبب پیدا کردن اشیا بی اسباب
یا مراد آنست که چون مباشرت سبب نمودی وروزی بدان حاصل کردی خیال مکن سبب
علت آنست ونظر بران مدار وبدانکه پیدا کننده وروزی رساننده خداست وتواند که
این وصیت بترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند
گویا دست زدن با اسباب تهمت نهادنست بر خالق بعجز ومکن اتهم الله فی کل الاحوال ودر رنج
وضعف وبیماری گله مکن بسوی خدا او در هر حال چه حال درویشی وچه در صورت توانگری چه در
واحتیاج بخدا او رسیده احوال ثابت است مطلع انها که غنی تر اند محتاج تر اند ولا تقطع
حق اخیک وهلاک مکن وبی تیمار مگذار حق برادر خود را اتکالا علی ما بینک وبینه من المودة
ازجهت اعتماد کردن بر انچه میان تو و اوست از دوستی یعنی چون دوست بد خو یا برید

بجهد دلها

٢٨٣

رنجید کلا نخواهد کرد چه تواند که تقطیع حق سبب فتور در دوستی گردد وخود دوستی سبب محافظت
حقوق است نه تقطیع حق با اعتماد دوستی خلاف موضوع باشد وعلیک بصحبة الفقراء ایاک وتقطیع
وحسن الادب والسخاء وبر تو باد که صحبت داری با فقرا وبفروتنی ونرمی گردن وادب نیک
ورزیدن وجوانمردی نمودن ومت نفسک حتی تحیی ومبیران نفس را بموت اختیاری حتی تحیی
تا زنده شود بحیات معنوی واقرب الخلق من الله عز وجل اوسعهم خلقها ونزدیکترین مردم
از خدا فراختر مردمست از روی خلق که در ادای حقوق الله وحقوق العباد وسلک بجهد وازدایره
انصاف واعتدال بیرون ننهد وشرح صدر نیز عبارت از انست واین مقام بر وجه تمام وکمال
خاصه جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها واکملها ودیگران را تفاوت نسبتی که بحقیقت تشریف
وی دارند واتباع وی می ورزند نصیب گیا باشند بعضها فوق بعض وکلام دربن مقام در بعضی
رسایل مبسوط ومستوفی کرده شده است انجا باید نگریست وافضل الاعمال رعایة السر عن الا
لتفات الی ما سوی الله تعالی وافزون اعمال وبهترین آن در حصول ثواب وقرب الهی نگاهداشت
باطن است از نگریستن بسوی چیزی که جز خداست والتفات دریغ است بجانب غیر وی
برگشته نگریستن گویا سالک در راه راست متوجه بجناب حق وبجانب او نگران میرود ونظر بغیر
کردن افکند روی از انجانب گردانیده می نگرد وعلیک بالتواصی بالخلق وبالصبر وبر تو باد اندرز
کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن وصبر از معاصی کردن وبر طاعت مقیم ومستقیم بودن

چنانکه در قرآن مجید میفرمایند وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر وتواصی یکدیگر را وصیت کردنا
و مبک صحبت فقیر و خدمت وی دلبس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود
و محبت فقیری از فقرای حقیقت و چاکری ولی از اولیاء خدا اگرچه اعمال و ریاضات و
مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بر شرایط محبت و اخلاص بود دلبس است
که پیران از جانب مریدان راه میزنند چنانکه گفته اند بیت راه های صعب پایان برده
ایم ره بر اهل خویش آسان کرده ایم ع از حضرت شیخ ابو العباس قصاب قدس سره
می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی که ای پسر تو نجیب این
پر ره ... میکند برای شما میکند که ویرا این هیچکاری نیست و بدین حاجت ندارد و یا
مراد آنست که صحبت یکی گردی و خدمت یک کس بس است و در بدر بودن و برگشته
چیزی نیست یکدر بگیر محکم بگیر گفته اند بیت هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا یکدل
بس است یکدوست ترا ع والفقیر هو الذی لا یستغنی بشیء من دون الله فقیر کیست
آنکه غنا نجوید و بی نیازی نخواهد هیچ جز خدا والصولة علی من هو دونک ضعف
و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمود بر کسی که زیر دست تست و فرو دست در پایه
اگرچه بصورت قوه می نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردیست و علی من هو
فوقک فخر وصولت بر کسی که از زیر دست نیست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و

بی ادبیست



بی ادبیست و علی من هو مثلک سوء الخلق و بر کسی که مانند تست و در مرتبه همچو تست بد خلقی است
و مراد یا صولت جستن در ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کنند یا معنوی در باطن
چنانچه بعضی اقویا از اولیاء در مقام سلب و افگندن کسی از مرتبه و مقام وی بیاید میفرمایند
که این کار خوب نیست و لایق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایتست نه والله اعلم
الفقر والتصوف کلاهما جد فقر و تصوف همه در جستی و کوشیدنست در کار لا تخالطهما الهزل
الهزل بسیار ... جد و هیچ جزایی نبود دیگر و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وفقنا الله وایاکم و
توفیق وهدایه ... ما را و شما را ای طالبان که بر این جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد
و تعلیمست سالکان را که طلب آن کنند و از پای ننشینند و چون اولیاء عظام و مقربان حضرت
از طلب آن میکنند و در نمیخواهند تا ابدا از مراتب و درجات خواهد بود و بعضها فوق بعض بر قدر
تفاوت مقام و علو همت یا ولیی علیک بذکر الله علی کل حال ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا
کنی بهر حال ایستاده و نشسته و افتاده و در شدت و رخا و صحت و مرض و در کار و بیکاری
و غم و شادی و قرب و بعد فانه للخیر جامع زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده و هر کاری که کنند
مقصود و ملحوظ از آن وجه الله باشد ذکر است خصوص در امر و نهی شریعت و متعارف در زبان
مشایخ لا اله الا الله است یا ایها الذین آمنوا بهان و علیک بالاعتصام بحبل الله و بر تو باد که چنگ
در زنی بعهد خدا و ذمه و امان وی و پناه آری باو فانه للخیر دافع زیرا که اعتصام بحبل

خدا از پناهای دنیا و آخرت والنفی وافاقی و روحی و جسمی را دور کننده است وعلیک
بالتاهب لیلقی موارد القضاء و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن مرجاهای
قضا را مستعد و منتظر آن شدن تا اگر قضای وارد شود ناگهان نه در آید گرفتار ناگهانی
مولم تر و مشوش تر می افتد فانه واقع ربما که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنی است
گریختن از آن و تغافل زدن فایده ندارد واعلم انک مسؤل فی کلک مسلمانک و بدانکه
تو پرسیده میشوی روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فاشتغل بما هو اولی فی الوقت
پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوار تر و بهتر باشد در وقت وایاک وفضول الحرکات
الجوارح و دور دار خود را از زمالایعنی کارهای اعضاء وعلیک بطاعة الله ورسوله و
بر تو باد که فرمان برداری خدا و رسول او کنی ومن والاه و کسی که والی و حاکم کرده
است خدا تعالی او را وادّ الیه حقه و ادا کن و برسان حق او را اگر بر تو دارد ولا تطالب
بما یجب علیه و بازجست مکن او را بانچه واجب است بروی از حق تو یعنی توقع او را ادا کن
او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه
برخیزد وادع فی کل حالة و دعا کن در هر حالی و اجل را الطلب توفیق خیر جاری باشد یا عادل
وعلیک بحسن الظن للمسلمین و بر تو باد که گمان نیکی کنی بمسلمانان در صورت تردد
و احتمال و اگر جانب بدی بتو این احوال غالب آید نیز توجیه کن و باصلاح آر از ا

تا آنکه



تا آنکه تو اینها گفته اند که اخراج صید کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال مسلمان در کفر
و مبنی این طریق بر حسن ظن است و اصلاح النیة لهم و بر تو باد که نیت خود را نیک
داری بمسلمانان و همیشه در قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی والسعی بینهم فی کل خیر و بر
وی میان ایشان و در آئی تا نیکی کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی و نه در شر ولا تحمل
ولا تحقد ولا حسد فی قلبک شر و بر تو باد که غضب نکنی و حال آنکه هیچ یکی را در دل تو بدی
و بد خواهی باشد ولا تحمل بغضاء ولا تبغض و نه کینه و نه دشمنی وان دعوا لمن ظلمک ودعا
نیک کن هر کسی را که ستم کرده است بر تو و راقب الله عز و جل و نگاهبان و چشم دار بوده باش
خدا را و علم او را با حوال تو که در معصیت و نافرمان بوده او نکردی وعلیک باکل الحلال و بر تو
باد که حلال خوری که لقمه تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب هر قوم باید جست والسؤال
لاهل العلم بالله فیما لا تعلم و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه
ندانی تا از پرسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وعلیک بالحیاء من الله عز و جل و بر تو باد
که شرم داری از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی واجعل صحبتک مع الله و بگردان صحبت
خود را با خدا مراد بصحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله و احسان نظر
بجا و صحبت خدا با بنده یعنی عنایت و حفظ و سپاس و کرم و افضال بجز بل
نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم انت الصاحب فی السفر و در جاودهنا

الحديث والصحبة من سوء الظن وصحبت دار مر كسي اكر جز خدا است بلا حظ محبت خدا
تا صحبت براي طلب دين وتعلم وتعليم ومذاكره حق باشد ودر كلام بعضي مشايخ آمده است
كه صحبت دار با خدا واگر نتواني صحبت دار با كسي كه صحبت ميدارد با وي وبر هر تقدير الملاقات
مصاحبت بحسب حق آمده وتصدق في كل صباح بشيء وصدقه كن هر بامداد وكن بجان و
مال خود خصوصا بجاه وآبروي خود كه در كارهاي مسلمانان واعانت خلق وترويج دين
آن صرف كني واذا امسيت وچون شبانگاه كني فصل صلوة الجنازة على كل من مات من المسلمين — وچون شبانگاه
في ذلك اليوم پس بگذار نماز جنازه را بر هر كه بميرد از مسلمانان در آن روز وظاهر اورد است
كه اهل عبادت وارباب تنسك براي ايصال ثواب باموات مسلمانان ميكنند چنانكه
تصدق نسبت باحياست وبنا براين بر صحت صلوة جنازه بر غايب است چنانكه مذهب الشافعي است
واذا صليت المغرب فصل صلوة الاستخارة وچون بگذاري نماز شام را پس بگذار نماز استخاره
را براي طلب خير در هر روز واگر در صباح نيز بگذارد اتم واسهل باشد وتقول بكرة وعشيا
سبع مرات وميگوي در بامداد وشبانگاه هفت بار اللهم اجرني من النار خدايا نگاه دار مرا
بار از آتش دوزخ وحافظ على قول اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم هو الله — عذاب
الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الى آخر السورة ومحافظت
مداومت كن بر خواندن اين آيات تا آخر سورت حشر الله الموافق والمعين وضد التعبير

توفيق

۲۸۶

توفيق بخشنده است ويارى دهنده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم زيراكه
نيست برگشتن از معصيت وقوت بر طاعت مگر بتوفيق خداي كه بلند است مرتبه او بانتهاء
سلسله عليت موجودات بوي وبزرگ است كه هيچ عقل شناخت كنه ذات او نرسد المقالة
السابعة والسبعون قال رضي الله عنه وارضاه كن مع الله عز وجل كان لا خلق وكن باش با خدا
يگانه وبا اخلاص وحضور گويا كه نيست خلقي موجود وكن مع الخلق كان لا نفس وباش با خلق برعايت
حق وحفظ حدود شرع گويا كه نيست نفس موجود فاذا كنت مع الله عز وجل بلا خلق پس چون
باشي تو با خدا بي وجود خلق ونظر ايشان وجدت مي يابي خدا را وواصل ميشوي بوي
وفنيت عن الكل فنيت ودرهم فاني ميشوي ونيست ميگردي واذا كنت مع الخلق بلا نفس وچون باشي
با خلق بي مداخلت نفس عدلت واتقيت عدل ميكني وپرهيزگاري ميورزي بر حق وتقوي وپرهيز
ميكني از خلاف حق وسلمت من التبعات سلامت ميماني از عاقبت بد وآخر نا بالغ ولازم مي آيد از كردار بد
از آن ثم سلامت ميماني واترك الكل على باب خلوتك وبمان همه را از خلق ونفس بر
در خلوت تو وادخل وحدك ودر آي در خلوت تنها وتري مونسك في خلوتك بعين سرك تا
ببيني تو انس دهنده وآرام بخشنده خود در آن خلوت خود وتنهائي بچشم باطن وتشاهد
ما وراء الاعيان ومشاهده ميكني بعين اليقين چيزها را كه در وراي اعيان واشخاص موجود است
كه بچشم سر نمينمايد وتزول النفس وبلغ محلها امر الله وفرته ودور كرده نفس واحكام او

دگرفتاری بدان وبباید بجای آن کار خدا و نزدیکی او فاز فی جهالک علم پس آن
هنگام نادانی تو و دانش است و بعد که قرب و دوری تو نزدیکیست و فی خمک درا
و خاموشی تو یاد است و فی ضحک الپس و بر غلط اندوه تو و آرام و شادیست یعنی چون
نفس و ظلمت او بدر رفت و نور حرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب
نقصانست حکم کمال بیگیرد والبته در انجا دقتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد
آنها زیراکه فانی هر چه میکند برای خدا میکند بخدا میکند و نفسانی هر چه میکند بنفس میکند
چون نفس در میان است کمالات همه در نقصانست و چون نفس بدر رفت و باطن
از آلایش نفس پاک شد همه کمالاتست بیمار هرچه خورد زیان دارد و اگر چه شیرین بود
و تندرست هرچه خورد سود مند افتد اگر چه تلخ باشد بیت کر کلک شکر خوری بتکلف
زیان کند ور نان خشک دیر خوری کلک شکر بود یا هذا انا ثم الاخلق ای تخصص نعت در مقام
عبودیت والوهیت و امر و نهی مگر خلق خالق که خالق بیدا کرد خلق را و طلب کرد
از ایشان حقوق عبودیت و لازم گردانید احکام ربوبیت و توحید و تبری از همه خزی
فان اخوه الخالق فقل لهم پس اگر برگزینی خالق را پس بگوی برای مخلوقان که
انهم عدو لی الا رب العالمین بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر رب العالمین که کارساز
و دوست منست چنانکه حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در باب بتان که پرستیده قوم

اوان نزا

٢٨٧

او ایشان زانم قال بیر گفت وی رضی الله عنه در اثنای این کلام من ذاقه عرفه که چشید او
دریابد لذت این کار را بشناسد از ذوق این کار ری شناسی بخدا نا بخشی و فضل لهٔ پس
گفته شد در حضرت او را و سوال کرده شد من غلب علیه مرارة صفرة کسی که غالب آمد روی
تلخی صفرای او کیف یجد حلاوة الذوق چگونه دریابد شیرینی ذوق شنید لهارا یعنی چشید شیرا
فقال پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یقلل الشهوات من قبله
و تکلف کار کند در ازاله شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را
بدانکه در زبان اهل تصوف سبدار شهواة و لذاة حسی را گویند و آن بخار لطیفی است که از
جوف قلب بتصعید حرارت غریزی متصاعد میگردد و در راه مجاری عروق در جمیع صفات انسانی
بد و قایم است روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطه تعلق روح انسانی
ببدن همین نفس است و برزخیست میان روح و بدن بجهت مناسبت او بهر دو جانب در
لطافت و کثافت و تعلق روح با نفس بمثابه تعلق مرد با زنست و از ازدواج ایشان
لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و متقلب است میان هر دو بحسب غلبه
احکام یکی ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و
مدرک اشیا مرکب از معقول و محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس شوند و نه
معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس لطیفه دیگر

٢٩١

فرشتا و اعلی و اصفی وبقلب تعلق داده و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی تر از وی فرستاد
و وی را بسر متعلق ساخت و آنرا اخفی خوانند و کشف ذات سبحانه تعالی بخفی میشود گفت بنده
مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والتعلق گویا که اتصال سر بذات از حیثیت تلبس با اسماء و
صفات است و اتصال خفی بذات از حیثیت تجرد و تنزه از آن و صدیقی نقل میکنند فی الملفوظ اما
و بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا الجذب بذات بلطیفه اخفی از قید تجرد و تنزه مبرا
دعوات گفته اند که این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی
مودوع باشند و بحجب ظلمانی و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیه نفس و تصفیه قلب
و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً فائض میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون اینقدر معلوم شد پس میفرمایند یا هذا المؤمن اذا اعمل صالحا ای عمل صالحا
چون تکرار میکنند انقلب نفسه قلبا بر میکرد نفس او از حال خود و میکیرد حکم قلب
در صفات و نورانیت و ادراک مدرکات قلب ثم انقلب قلبه سرا بر میکرد قلب او
سر و میکیرد حکم آن در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نموده نظر بر خفا آن میفرمایند
که فرمایند میکرد قلب او روح و روح او سر بجهت آنکه روح اصلست و ذات انسانست
و این لطائف عوارض و صفات اوست یعنی در بن ها میرود و شاید که اشارت بخفی
و اخفی مینمایند باین قول که میفرمایند ثم انقلب السر سرا بر میکرد سر از حالی بحالی افتقار فنا



پیش میکرد و در فنای ثم انقلب الفنا افتقارا وجود ابر میکرد فنا بحال دیگر پس میکرد و سر وجود
و بقا ثم قال ابر نمود الی فنا بیت عثم کل باب و دستان بی کنجا از الفنا زاهر دو یعنی هر کرا
خدا بیعطا دو سه ده و میخواهد می در آرد از هر در که در آید و هر راه که بیاید و هر که اگر بخواهد
همه درها بروی ببندد و همه راهها را بروی ... در حدیث آمده است که
هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود ... در او در بهشت از هر در که خواهی در آی
تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی دری باشد که از رحمت بروی خلق نگشائی
یا هذا الفنا راعدام الخلائق ای مرد فنا معدوم گردانیدن خلائق است از دیده شهود
و انقلاب طلبیک الی طبع الملائکیة و برگشتن طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت
فرشتگان ثم الفنا عن طبع الملائکیة بر فانی شدن تست از طبع و خاصیت فرشتگان نیز
ثم الحق ملک بالمنهاج الاول ابر پیوستن تست براه تخت که لاهوت حقیقت منهاج راه پیدا
و کشاده و للمعارف الروی قدس سره مثنوی مردم از حیوانی و آدم شدم از جم
ترسم کی ز مردن کم شدم جمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بر و سر از ملک هم بایدم
جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم
ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون و چندی
بیقیک ربک ما یقیک و درین هنگام آب سید بر زمین استعداد تر ابر و رد کار تو چند انکه

میخواهدی نوشاند انچه می نوشاند و ترنج و فنیک ما ترنج و میرو باند در تو انچه میرو باند
یعنی پیدا میکند در تو از احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان آن ان اردت
هذه فعلیک بالاسلام واگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن
و دین اسلام اختیار کردن و بعد از آن متبری شدن ثم الاستسلام پس بسبب قدر و قضا
الهی تسلیم شدن و حکم ارادی الهی را گردن نهادن ثم العلم بالله بعد از آن باوامر
و نواهی دین و شریعت دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم المعرفة به و بر ذات
و صفات حق سبحانه تعالی اشنا گشتن و بطریق عین الیقین است ثم الوجود به پس هستی
خود در باختن و از وجود خود فانی گشته که بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است
و اذا کان وجود که له کان کلک له چون باشند وجود مرحق را باشد همه جز تو مر او را
از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار وجود اند از بهر
عمل ساعت زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیهاست و مدت دنیا در نظر تحقیق
یکساعت بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان
قلیل است پس آنکه گفته اند که الدنیا یوم و لنا فیها صوم نیز درست آید الورع عمل ساعتین
و پرهیزکاری کار دو ساعت است یکساعت که در ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس
و مقصود آنست والله اعلم که این کار را بنزد عامه همتان بتوفیق و تیسیر الهی تعالی اسانست

کاری

۶۸۹

کاری که از یکساعت و دو ساعت کسند و المعرفة عمل الابد و معرفت حق سبحانه و تعالی
المقالة الثامنة و السبعون
و کار ابد است که شناسا شدن و رسیدنست بعالم لانهایة له
قال رضی الله عنه و ارضاه لاهل المجاهدة و المحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس
در جنگ و کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میکنند و خداوندان قصد بر
سلوک راه حق که دل بران نهاده و همت بران داشته اند عز خصال بر تو باد ده خصلت
که در وجود خود ساخته اند از او مواظبت مینمایند بران فاذا اقاموها و احکموها باذن
الله تعالی چون بر پا دارند آن خصلتها را و راست و درست و استوار گردانند آنها را
وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجایهای بزرگ بلند در تبه الاولی ان لا یحلف العبد بالله
نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عز و جل صادقا و کاذبا نه راست و نه دروغ
نه از آنکه سوگند است خوردن را حرام میداند و بد میگوید ولیکن عزت و عظمت درگاه
خداوندی او را بزرگ میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد عامدا او لا ساهیا نه بقصد
و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را بران دارد و احتیاط نماید که بغفلت
هم بر زبان نرود چنانکه عادة مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این
یک ریاضتی است که طالب را میفرمایند تا عظمت و جلال حق در دل وی جای گرفته و
استوار پدید رفته موروث موجب و قانون انوار مذکوره گردد اما آنچه از منتهیان و واصلان

ومقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت و کبریای حضرت عزت ممتلی است صادر گردد
ازین عالم نخواهد بود و لهذا در سنت از حضرت نبوة صلی الله علیه وسلم کثیر الوقوع است و
فافهم وبالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه وعود لسانه زیرا که چون استوار گرداند
بنده سوگند ناخوردن از نفس خود و عادت پذیر گرداند زبان خود را بآن رفعه ذلک
الی ترک الحلف ساهیا وعامدا بری دهد او را آن عادت تا آنکه بگذارد سوگند
خوردن را بغفلت و بقصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی بابا من انواره پس چون عادت
گرد آن را مبگشاید خدا تعالی مر او را دری بزرگ از نورهای خود یعرف منفعة ذلک
فی قلبه میشناسد سود آن را در دل خود ورفعة فی درجته و میگشاید و مینماید بلندی را در
پایه حال وی وقوة فی عزمه وفی جده و زور و توانایی را در قصد وی و جهد وی
والثناء عند الاخوان وستودگی نزد برادران واقران والکرامة عند الجیران
و بزرگی نزد همسایگان حتی یأتم به من یعرفه تا آنکه اقتدا میکند بوی کسی که میشناسد
او را ویهابه من یراه می ترسد و بزرگ میدارد او را کسی که می بیند او را الثانیة
ان تجتنب الکذب هازلا وجادا خصلت دوم آنست که دور شود و کناره گیرد دروغ
گفتن را بهزل و بجد لانه اذا فعل ذلک وافکر من نفسه زیرا که چون اجتناب کند
از دروغ گفتن و استوار کند آن را از نفس خود واعتاد لسانه و عادت کند آن را

برد

زبان وی

۲۹۰

زبان وی شرح الله تعالی به صدره گشاده گرداند خدا تعالی باین فعل سینه او را او مفاتیح علم را
و روشن گرداند بآن علم او را کانه لا یعرف الکذب و چنان شود که گویا وی نشناسد دروغ را
و نشناخته است آن را واذا سمع من غیره عاب ذلک علیه و چون بشنود دروغ را از دیگری
عیب گیرد آن را از وی بجهت کراهیت وقبح دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن ازو وی
ویعیره به فی نفسه و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود
اگر بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر زبانی نتواند منع کرد و ان
دعا له بزوال ذلک کان له ثواب اگر دعا کند مر او را به دور شدن این صفت از وی
باشد مر او را ثواب ان الشیطان یجد ان یعد احد شیئا فیخلف خصلت سیوم آنست
که پرهیز کند ازین که وعده کند کسی را بچیزی پس خلاف کند آن وعده را او یقطع العدة
البتة یا بگذارد از وعده کردن قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فانه اقوی لامره زیرا که پرهیز
کردن از خلف در وی قوی ترست مر کار او را واقصد لطریقه و میانه رونده و راست
رونده ترست راه سلوک او را لان الخلف من الکذب زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از
دروغ است فاذا فعل ذلک فتح له باب السخاء ودرجة الحیاء پس چون بکند آن را گشاده شود
مر او را در سخا و پایه حیا واعطی مودة فی الصادقین و داده شود مر او را دوستی در دلهای
صادقان ورفعة عند الله وبلندی مرتبه نزد خدا جل ثناؤه الرابعة ان تجتنب اللعن

یلعن

۲۹۱۴

الخلق خصلت چهارم آنکه مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی از خلق مردم با بر مردم را
او نیوذی ذرة فما فوقها یار نجاند و آزار کند کسی را بمقدار ذره پس بالای آن
لا تهان اخلاق الابرار و الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت و ایذا
ست از خویهای نیکان و راست گفتاران و درست کرداران است و له عاقبة حسنة
فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر الحس را که اجتناب کند از لعن و ایذا پایان کار است
نیکو در نگاهداشت خدا اینجا او را در دنیا از آفات و مخافات مع ما یدخر له من الاجر
با جری که کی نهد خدا تعالی مر او را از وجود رسانداز درجات آخرت و ستنقذه من مصارع الهلکة
و برهاند او را از جاهای انداختن که در آن هلاک شود و تسلم من الخلق و بی گزند رسید از وی
از خلق و یرزق محبة العباد و روزی بکنید او را مهربانی بندگان و القرب من …
از وی عزوجل و معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان بی قطع بموت بر کفر
صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه افتادنست
و قسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم …
کفار نیز راجع گردد و بالجمله میفرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند
که او میان زاجر که حیوانات و جمادات را در حرفت و مکایب لعنت کنند این عادت
بغایت زشت است الخامسة ان یجتنب ان یدعوا علی احد من الخلق بنجم الست کریم …

دارد



دارد و دعا بد کردن بر کسی و ان ظلمه و اگر ستم کرده باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس
قطیعت نکند او را بزبان و بد دعا نکند که از آن قطع صله رحم و ترک تعلق مسلمانی لازم آید
و لا یکافئه بالفعال و با داش نکند او را بکردارهای او بکند با وی آنچه وی کرده و تحمل …
للقول تعالی و بردارد آزار او و تحمل کند بر آن از برای رضای خدا تعالی و طلب ثواب وی
و لا یکافئه بالقول و لا بالفعل و مکافات نکند او را نه بگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلت
ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت برسیده از دوی برد صاحبش را
بجایهای بلند او را در تاب و تاب ینال منزلة شریفة فی الدنیا و الآخرة و فقی
که نگاهدارد و هذا این صفت را و عادت کند بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا
و آخرت و المحبة و المودة فی قبول الخلق اجمعین و می یابد دوستی ظاهر و باطن و در پذیرفتن
خلق همه من قریب و بعید از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود
بزرایشان و اجابة الدعوة و می یابد مرتبه قبول دعا و مستجاب الدعوة میگردد چون
صبر ورزیدی و بر ظالم دعا بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعای که برای خود
کند مستجاب افتد و العلو فی الحرمة و می یابد بلندی قدر مرتبه در نیکی و غرافی قلوب المومنین فی الدنیا
و می یابد غلبه و ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان الست دست … الا یقطع
الشهادة علی احد من الخلق من اهل القبلة بشرک و لا بکفر و لا بالنفاق … کریم بلند

خصلت

بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله زرگ نه تکفیر و نه نفاق فانه اقرب للرحمة زیرا که
بدرستی که عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربانی کردن مر خلق را
باز و نیکست نزول رحمت حق بر صاحب این صفت و اعلی فی الدرجة و بلندتر است
در درجه و سبب حصول درجه عالیست و فیه تمام السنة و این خصلت سبب تمامی اتباع
سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی
اگرچه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت بجهت رعایت سنت و ترویج آن امده است
اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و باز داشتن زبان
از ان وابعد عن الدخول فی علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا اگر زنوی (?)
و در علم وی کافر است وابعد من مقت الله و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی
قابل (?) از او خشم گرفتن او بر وی واقرب الی رضاء الله تعالی و رحمته و نزدیکتر است بسوی
رضای خدا تعالی و رحمت وی چون حق تعالی را می بینند (?) از کفر و رحمت او عامست الکل مستوجب رضا
و رحمت اوست فانه باب شریف کریم علی الله تعالی پس بدرستی این دری بلند و در مرتبت
برای در آمدن در درگاه رحمت بزرگست و نزد خدا تعالی تورث العبد الرحمة فی الخلق
اجمعین نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن مر خلق را الثامن ان تجتنب النظر الی
شیء من المحارم معناه آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بجز از نامحرمان

ظاهراً و باطناً

ظاهر و باطن

۲۹۲

ظاهرو باطن در درون و بیرون و آشکار او نهان و یکف عنها جوارحه و باز دارد
ازینها ان اعضا و حواس خود را فان ذلک من ازکی الاعمال ثوابا فی القلب والجوارح
زیرا که بدرستی که آن نظر کردن بمعاصی و باز داشتن نفس و نهی وی از ان از مستحب
ترین طاعات است از روی حصول ثواب در دل خود و اعضا فی عاجل الدنیا در این جهان
نهایتها و خیر الله تعالی من خیر الآخرة با آنچه می نهد خدا تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه
ترک گناه بهر وجه موجب ثواب است اما آنکه اصلا میل و فکر ندارد بآن ندانسته باشد
و نزد میل نفس بآن بزور باز دارد ادخل خواهد بود در ثواب و اعلی در درجه و تمال
الله ان یمن علینا اجمعین بالعمل بهذه الخصال سوال میکنم خدا را که منت نهد بر ما
همه بعمل کردن باین خصلتها و ان یخرج شهوة الشیء عن قلوبنا و بیرون ارد شهوتها
مارا از دلهای ما این دعاست مر طالبان و سالکان طریق را با حسن وجوه
و ادخل آن در حصول اجابت و ترتیب است مراتب را جمع کردن با خود در
دعا و سوال الثامنة ان تجتنب ان تجعل علی احد من الخلق من مؤنتک شیئا
پرهیز کند از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی و باری و گرانی
لا صغیرة ولا کبیرة نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بسیار بل ترفع مؤنتک عن الخلق
اجمعین بلکه بردارد مؤنت خود را از همه خلق مما احتاج الیه و استغنی عنه از آنچه

وشرف المتقين

نیازمند است بآن و از آنچه بی نیاز است از ان فان ذلک تمام عز العابدین زیرا که
بر داشتن مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگانست که سبب بزرگی و بلندی
پرهیزگار است و به یقوی علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر باین عمل قوی و توانا میشود
در امر معروف و نهی منکر جهت حصول عزت و هیبت و عظمت و یکون الخلق عنده فی
عزت واحدة و می باشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا و چه فقرا اذا کان کذلک
نظرا انه لا ینظر الا الی الغنی والیقین والتقوی پس چون باشد کسی همچنین می برد او را
خدا تعالی بسوی بی نیازی و یقین و اعتماد کردن و استواری داشتن بخدا
عزوجل ولا یرفع احدا بهواه و بر ندارد و بلند مرتبه و قدر هیچ کسی را بهوای نفس
خود و یکون الخلق عنده فی الحق سواء و باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر
و یقطع بان هذا الباب عز المؤمنین و شرف المتقین و باید که جزم کرده شود که در این
درین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگار انست و هو اقرب باب الی الله
و این نزدیک ترین درست برای رسیدن باخلاص التابعة یعنی اول ان یقطع
طمعه من الادمیین همه می باید و سزاوار است مر سالک این راه را که ببرد طمع خود را
از ادمیان ولا یطمع نفسه فیما فی ایدیهم و در طمع نیندازد نفس خود را در هیچ چیز
از انچه در دستهای ایشان است فانه الغنی الاکبر پس بدرستی که این عزت بزرگ

تنهاست

٢٩٣

عز تنهاست والغنی الخالص و توانگری و بی نیازیست بی آمیزش فقر و احتیاج و
الملک العظیم و پادشاه بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ والیقین الصافی و یقین
روشن و پاکیزه والتوکل الشافی الصحیح و توکل بخشنده از علت بزرگ و اعتماد درست
صاف و خالص و هو باب من ابواب الثقة بالله و این درست از درهای اعتماد بر خدا
و استواری عزوجل و هو باب من ابواب الزهد و درست از درهای زهد در دنیا و در باب
الورع و بوی گرفته میشود در پرهیزگاری و یکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادت و پارسایی
و هو من علامة المنقطعین الی الله و قطع و علامت از نشانهای بریدگان و گسستگان و تنها
روندگان است بسوی خدا عزوجل العاشرة التواضع و خصلت دهم از ان خصلتهای
ده گانه تواضع است لان بها یشید محل العابد زیرا که بدرستی که تواضع اصلاح داده میشود
و بر افراشته میشود محل عابد و تعلو منزلته و بلند میگردد مرتبه او و یستکمل العز والرفعة عند الله
سبحانه و عند الخلق و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی
ما یرید من امر الدنیا والاخرة و قادر میگردد بر چیزی که میخواهد از کار دنیا و اخرت و هی
الخصلة اصل الطاعات کلها و فروعها و این خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتها
و شاخ انها یعنی طاعات از وی پیدا میشوند و باز همین طاعات تواضع نتیجه می آرد
و کمالها و سبب کمال و تمام آنهاست در منازل السایرین گفته اند که حقیقت تواضع

معارض نساختن عقلت سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی مزاحمت دلیل
عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال آن و به یدرک العبد منازل الصالحین و بتواضع
و نرمی یابند بنده جاهای صالحان را الراضین عن الله فی السراء والضراء که خشنود ند از
خدا در حال خوشی و ناخوشی و هی کمال التقوی و صفت تواضع کمال تقوی است ضد تقوی
اکر تکبر بکنند و بامتثال امر الهی کردن تهاون ضایع کرد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی
و نرمی کردن و حقیقت تواضع آنست که خود را در طلب حقوق در مرتبه که لایق او است بنهد
و اکر بالاتر از مرتبه خود بنهد آن را تکبر کویند و اکر پایان تر اندازند آن را ضعف خوانند
و آن نیز محمود نیست چنانکه تکبر و هر دو خروج از افراط و تفریط است و تواضع توسط میان
این و آن و وصیت مشایخ و مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بجد ایست که کویا تواضع
را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از نفوس مریدان که بتکبر کرفتار اند و یکی
از علامات تواضع آنست که میفرمایند والتواضع هو ان لا یلقی العبد احدا من الناس
و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکی را از مردم الا رای له الفضل علیه
مکر آنکه بیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیاده تر بر خود و یقول و بکوید عسی ان یکون
عند الله خیرا منی نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من و ارفع درجه
و بلند تر از روی درجه فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اکر باشد

خود



خوردتر بکوید این شخص کناه نکرده است خدای تعالی را مقدار من و انا قد عصیت و من تحقیق کناه
کرده ام فلا شک انه خیر منی پس شک نیست که او بهتر از من و ان کان کبیرا قال هذا عبد الله
قبلی و اکر باشد بزرک بکوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من و ان کان عالما
قال هذا اعطی ما لم ابلغ و نال ما لم انل و اکر باشد اهل علم بکوید این داده شده است چیزی را
که نرسیده ام من بآن و یافته است چیزی را که نیافته ام من و علم ما جهلت و دانسته است
چیزی را که ندانسته ام من و هو یعمل بعلمه و وی عمل میکند با علم و دانش و ان کان جاهلا
قال هذا عصی الله بجهل و انا عصیته بعلم و اکر باشد جاهل بکوید این کناه کرده است خدا را
بنادانی و من کناه کرده ام بدانستکی و لا ادری بم یختم لی و بم یختم له و در نمی یابم که
عاقبت کار بر چه حالت ختم کرده میشود مرا و مر این بنده منوم را و بچه چیز ختم کرده میشود
مر او را و ان کان کافرا قال لا ادری عسی ان یسلم هذا فیختم له بخیر العمل و اکر باشد کافر
بکوید در نمی یابم عاقبت کار چیست نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود مر او را
بعمل نیک و عسی ان اکفر فیختم لی بسوء العمل و نزدیک است که کافر شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود
مرا بعمل بد و هذا باب الشفقة و الوجل و این باب مهربانی کردنست بر غیر خود و ترسیدنست
بر نفس خود و اولی ما یصحب و آخر ما یبقی علی العباد و سزاوار ترین چیز است که صحبت
داشته شود و آخرین چیزی که باقی ماند از او بر بندکان فاذا کان العبد کذلک سلمه الله تعالی

یابم

الکفر

شود بادی

من الغوائل پس چون باشد بنده برین صفت بی گزند مید ارد او را خدای تعالی از جهانها
وآفتهای نفسانیه و وساوس شیطانیه که بناگاه میگیرد وی در آید و یبلغ بمنازل
النصیحة لله عز و جل و برساند از انزلها و بمقامهای نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن
حقوق او را و گان من اصفیاء الرحمن و احبابه و باشد از برگزیدگان خدای مهربان
و دوستان وی و کان من اعداء ابلیس و باشد از دشمنان شیطان لعنه الله عدو الله
که دشمن خداست عز و جل و هو باب الرحمة و آن در رحمت است و مع ذلک یکون قطع
الکبر و با وجود آن می باشد که بتحقیق قطع کرده است باب کبر را و حبال العجب و رسنهای
و سببهای خویشتن بینی را و رفض درجة العلو و تعظیم فی الدنیا و الاخرة و ترک کرده است
پایه تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرة و هو مخ العبادة و آن مغز عبادت و غایت
شرف الزاهدین و نهایت بزرگی زاهدانست و شعار الناسکین و علامت عبادت
کنندگانست فلا شی من افضل پس نیست هیچ چیز فاضلتر از آن و مع ذلک یقطع
لسانه عن ذکر العالمین و مالا یعنیه و با وجود آن باز گیرد زبان خود را از ذکر اهل
عالم بدی و آنچه مقصود و در کار نیست او را و فایده نیست در آن فلا یتم له عمل
الا به پس تمام و کامل نپذیرد هیچ عملی مگر بآن و یخرج الغل و بیرون ارد کینه و
دشمنی را و الکبر و اعتقاد بزرگی را از نفس خود و البغی و ستمکاری و در گذشتن



جمال الدین

۲۹۵

از مرض قلبه و یجمع الاحوال از دل خود در همه احوال خود و کان لسانه فی السر و العلانیة
واحدا و باشد زبان او و ذکر کردن او مردم را پنهان و آشکارا یکی و مولفی و منتفع فی
السر و علانیته واحدة و باشد خواهش او نیز در پنهان و آشکارا یکی بجائکه نهانیه در دل
دنیا و دولت و ناز و نعمت خواهد و در آشکار نزد مردم خواهش دین و زهد و ریاضت و
مجاهده اظهار کند و کلام کذلک و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در پنهان و آشکارا
و الخلق عنده فی النصیحة سواء و باشند خلق خدا نزد او در نصیحت و خیر خواهی و ادای حقوق
همه یکی که همه را خیر خواهد و حق هر یکی در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و بیگانه چه دور
و چه نزدیک و لا یکون من الناصحین و هو یذکر احدا من خلق الله بسوء و نمی باشد مرد از
ناصحان و خیر خواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از خلق خدا بدی او بغیره بفعل
یا بر آتش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز داشتن از بدی
او و یحب ان یذکر عنده احد بسوء یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی ببدی او یرتاح
قلبه ان ذکر عنده احد بسوء یا خوشحال شود و راحت یابد دل او اگر ذکر کرده شود کسی نزد او
ببدی و هذه آفة العابدین و عطب الناسکین و هلاک الزاهدین و این خصلت بسبب
عابدان و هلاک متعبدان و زاهدانست چه بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت رسیده و از
گرفتاری نفس و هوا نه بر آمده اند بذکر بیکاران و کاهلان و دنیا داران و غیبت ایشان

اللهم اجعلنا ... الشیخ عبد القادر ... واجعلنا من ... فی الدنیا والآخرة ... وصلی الله علی ... وآله واصحابه اجمعین

وخوشحال شوند در ورطهٔ عجب و ریا افتند الا من اعانه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسی که باری
داده است او را خدای تعالی بر نگاه داشت زبان او و دل او برحمت خود و نگاه داشت دل او را
برحمت خود بدانکه این مقاله درین دو نسخه که ما بوجود آن مشرف شدیم موجود نیست
ولیکن شیخ امام اجل اکمل عبد الوهاب متقی قادری در ارشاد نامه خود که باین نوع عبارت
کرده که از نصایح کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته است ثبت کرده بود و آنرا هم
که در نسخهٔ از فتوح الغیب که نزد ایشان است این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر
از آنحضرت مکتوب است تبرکا آنرا نیز ترجمه کرده شود و درینجا درج نموده ختم کتاب بذکر
وفات شریف و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار و تکملهٔ روض الریاحین و دیگر نوزدهم
مولفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است
و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته
است مسمی بروضة الناظرین فی ترجمة الشیخ عبد القادر و آورده اند که وقتی بودی
که چهار صد کس دوات و قلم گرفته در مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف
می نوشتند و نوشته اند که چون هجوم حاضران مجلس وعظ ایشان بسیار شد و فضای
خانقاه و مسجد تنگ آمده در مصلای عید کرسی می نهادند و خلایق حاضر می آمدند و سخن
می شنیدند و گاهی قریب هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته وعلومه فی الدنیا

والدین

۲۹۶

والدین صلی الله علیه وسلم علی سید الخلق وامام الکل محمد و آله واصحابه واتباعه اجمعین
تکمله — تکمله در ذکر وفات علامه رضی مرض الذی مات فیه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او
رفت از عالم دران بیماری قال له ابنه عبد الوهاب گفت مر او را پسر وی شیخ سیف الدین
عبد الوهاب که اکبر اولاد بود رضی الله عنه اوصنی وصیت کن مرا یا سیدی بما اعمل به
بعدک بچیزی که کار کنم بدان پس از تو فقال پس فرمود علیک بتقوی الله بر تو که
پرهیزگاری کنی خدا را عز و جل ولا تخف احدا سوی الله و بیم مدار از هیچ یکی را جز
خدا ولا ترج احدا سوی الله و امید مدار از هیچ یکی را جز خدا و کل الحوائج الی الله و بسپار
کارهای خود را اگر نیازمندی بدان بسوی خدا عز و جل ولا تعتمد الا علیه و تکیه مکن مگر
بلطف خدا واطلبها جمیعا منه و بخواه حاجتها را همه از خدا ولا تثق باحد غیر الله
و اعتماد مکن و استواری مدار بهیچ یکی جز خدا التوحید التوحید التوحید اجماع الکل لازم
گیر توحید را که اتفاق همه است حضرت ذو النون مصری رحمة الله علیه گفت توحید آنست
که بدانی قدرة الله تعالی در اشیا بی ترکیب و صنع اوست و صنع او مر اشیا را بی علت
و علاج و علت هر چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها
و زمینها مدبری و خالقی غیر او نه و بدانکه هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک
تو در آید خدای تعالی غیر اوست و بر خلاف آنست بیت هر چه اندر تخیل برای فناست

۴۰۱

آنچه در اندیشه باید آن خداست و قال و فرمود اذا صح القلب صح البدن چون راست و درست گردد
دل یا خدا عز و جل لا یخلو منه شیء نهان نباشد وجد الکرد و آن دل هیچ چیز و لا یخرج منه شی
در برون نرود و از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد و قال و فرمود انا کنت بلا فتور
من متوضا صدام لی پوستها و قال لا اولاده و فرمود فرزندان خود را اگر دوی
بودند ابعدوا منی خوفی فاینه معلم بالظاهر دور شوید از گرد من پس بزرگ کرم با بنغام
در ظاهر من عرکم بالباطن و با غیر شما ام بباطن و قال و فرمود قد حضر عندی غیرکم بتحقیق
حاضر شده اند نزد من خلق دیگر جز شمان فاوسعوا لهم پس فراخ کنید جای برای ایشان
و تادبوا معهم و ادب ورزید با ایشان و حد خود نگاهدارید بشما رحمت عظمت ایشان جهت بانی
و بجالس بزرگست و لا تضیقوا علیهم المکان و تنگ مسازید برای ایشان جای را
و کان کثیرا یقول و بسیار میفرمود با جماعه ملایکه و ارواح مقربان که سلامت میدادندی
و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را و تاب الله علی
و علیکم و بازگردد و میل کند رحمت و عنایت و لطف و کرامت بمن و بر شما توبه بمعنی
رجوع است چون اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده مسند
شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه است
مر بنده را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا الیه الله عز و جل تعالی درا

بنام خدا

۲۹۷

بنام خدا در حالتی که پدر او دکسنده نه شنید چنانکه در قرآن مجید آمده نحن اولیاکم
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال ذلک ثلثا و بشنیدم گفت این رد سلام را اگر روز و شب
که ملایک رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان رد سلام میکردند و قال و فرمود
و یلکم وای شمان چه گمان می برید چرا انا لا ابالی ان شئت من باک ندارم و مبالغت
نمیکنم بجزی لا بملک و لا بملک الموت نه بهیچ فرشته و نه بفرشته مرگ که جان میستاند یا
ملک الموت شیخ لما من یتولانا بسوال ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که دوست
میدارد و میگیرد کار ما را بر خود جز تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از وجود عطائه
و لای او پا گذاشته نشود از هر چه جز اوست و صاح صیحة عظیمة و آواز کرد آوازی
بزرگ و بلند و ذلک فی الیوم الذی مات فی عشیته و آن بود در روزی که وفات یافت
در شبانگاه آن روز و اخبرنی ولده عبد الرزاق و موسی انه کان یرفع یدیه و یمدهما و برد
که بود وی رضی الله عنه که رسید انشت هر دو دست خود را و دراز میکرد هر دو دست خود را
و یقول و میگفت و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته توبوا و ادخلوا فی الصف و توبه کنید و باز گشت
کنید بباطن خود بسوی خدا و در آیید در صف هو ذا اجی الیکم اینک آمدم بسوی شما
و کان یقول ارفقوا و بود که میفرمود نرمی کنید ثم اتاه الحق و سکرة الموت بعد از آن آمد
او را حق و مستی موت تلمیح است بقول حق تعالی و جاءت سکرة الموت بالحق و در قول وی

از فتوا ولالت بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بر آن حالت شریف حضرت
سید کائنات است علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات واکملها واتمها و وجوهی گر
وعرفا درانجا گفته اند در شرح مشکوة آنرا نقل کرده ایم خلاصه و زبده آن با قطع نظر
از خصوصیت حال شریف وی رضی الله عنه وسلم در بیجا نیز اجرا میتوان کرد شیخ اجل
اکرم عبدالوهاب متقی قدس سره میفرمود که چون وقت حضرت شیخ بزرگ در رسید
با فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات موت در ما مشاهده کنید دلگیر نشوید که
شدت سکرات لازم مقام قطبیت است انتهی ظاهر او جهش آنست که چون درین مقام
منصب عهده داری و سرکار سرداری است در رجوع بجناب عزت احتمال سوالی
وجوابی هست که چگونه حکم رانی کردند و عدل گستری نمودند چنانکه در احکام امرا
و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه برند مشاهده می افتد والله اعلم وقال رضی
عنه بینی وبینکم وبین الخلق کلهم کما بین السماء والارض میان من و شما و میان همه
خلق دوری و تفاوتست همچو دوری و تفاوت میان آسمان و زمین فلا تقیسونی
بأحد ولا تقیسوا علی احد پس قیاس نکنید مرا به هیچ یکی و قیاس نکنید بر من هیچ یکی را
ثم سال ولده عبدالعزیز عن المه وحاله بعد ازان پرسید او را فرزند او شیخ عبدالعزیز
از درد وی و حال وی رضی الله عنه که چگونه است فقال پس فرمود لا یأتی النبی احد

صلی الله علیه وسلم

کامل

مشا

۲۹۸

من شیء پرسد مرا هیچ یکی از هیچ جزء اما القلب فی علم الله آگاه باشید که من از جمله اجله علیم
در علم خدا عزوجل یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم اوست و او سبحانه تقلیب
مرا که در مراتب و مقامات و احوال میکردم والله اعلم وقال وقد ساله ولده عبدالعزیز عن مرضه
وفرمود و حال اگر پرسید او را ولد وی عبدالعزیز از بیماری وی رضی الله عنه که چه بیماری داری
ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد بدرستی که بیماری من نمیداند او را هیچ یکی از انس ولا جن
ولا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته بعد ازان در بیان حقایق و معارف آمدند و فرمود
ما ینقض علم الله بحکم الله نشکسته نمیشود علم خدا که ازلیست بحکم او که در لایزال بر بندگان کرده زیراکه
الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگر نمیشود الحکم ینسخ والعلم
لا ینسخ بیان و تفسیر فقرهٔ سابق است یمحو الله ما یشاء و یثبت محو میکند خدا تعالی چیزی را که
میخواهد و ثابت میدارد چیزی که میخواهد و محو و اثبات در احکام است در مقام قدر و قضا و عنده
ام الکتاب نزد اوست اصل و مادهٔ همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمی یابد آنچه در وی
از علم الهی و قضای او لا یسأل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی از چیزی که میکند
از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیراکه فوق وی حاکمی نیست و وی ظلم
نمیکند و هرچه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سؤال بر وی متوجه گردد وهم یسألون
وایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند زیراکه فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان

و در زمین با هیچ یکی

٤٠٣

را نرسد که بحکم او چیزی کنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان
اخبار الصفات مرتجا جارة جرهای صفات بحسب صدور افعال و آثار از انها میکند
چنانکه امده و در ذات تنزیه و عزیزی میکند که مراد آنست که اخباری که در صفات
متشابه الله تعالی آمده و ورود یافته است میکند و جریان می یابد و محول میکردد در اکثر
آنهاست بی تاویل و تعریف از ظاهر با اعتقاد انچه حقیقت ثابت است نزد وی سبحانه و تعالی
چنانکه مذهب متقدمین است از سلف صالحین در باب والله اعلم و سال ولده عبد الجبار
و پرسید ندا ورا ولد او عبد الجبار ماذا یؤلمک من جسدک چه چیز درالم و درد ناک دارد
ترا از تن مبارک تو قال فرمود جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی تمام اعضای من درالم
و مرا المی دل من نمی باید الم پس نیست بدل درد و بیماری و هو صحیح مع الله و وی درست
است و ثابت است با خدا عز و جل ثم اتاه الموت پس امد او را موت فکان یقول ای
بلا اله الا الله سبحانه و تعالی یاری بنجوییم بکلمه توحید که نیست اله مگر خدا پاکست و بلند است او
و الحی الذی لا یخشی القوة زنده که نمیرسد کم شدن و مردن را نشان من تعزز
بالقدرة و قهر العباد بالموت پاکی کسی که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخت است
بندگان را بموت لا اله الا الله محمد رسول الله و اخر ذلک [illegible] و چند دادم را فرزند
او موسی انه قال تعز کروی رضی الله عنه گفت بلفظ تعزز را و لم یود بها [illegible] علی الجهر

تصحیح

واو اگر

۲۹۹

واو اگر داین کلمه را از زبان او درست بجهت شدید او تکراری کرد در حرف زای آیت
فازال یکررها حتی اداها قال تعزز و شدیها صوته و شدیدها پس تکرار میکرد این کلمه را تا او
که گفت تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را بوی حتی صح لسانه
تا آنکه درست شد زبان شریف وی ثم قال الله الله الله سه بار ثم خفی صوته پس پنهان شد
آواز او و لسانه ملتصق بسقف حلقه و حال آنکه زبان مبارک او چسبیده است بکام
حلق او ثم خرج روحه الکریم پس بیرون آمد جان بزرگ او رضوان الله علیه رضای
خدا باد بر وی و اعاد علینا من برکاته و باز گرداناد بر ما از برکتهای او و ختم
لنا بخیر و ختم کناد ما را بخیر و الجمع الشملین و برهم سلمانا و الحقنا بالصالحین و
بپیوسته کناد ما را بالصالحان بغیر خزایا و لا مفتونین رسوا کرده نشده و نه در انداخته
شده در فتنه و بلا آمین آمین آمین خاتمه عادة مستمره مصنفان آنست که آغاز نامه
های بنام خداوند تبارک و تعالی و تقدس و سپاس و ستایش وی جل و علا و صلوات
و سلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند در بیجا جود
قصد اتباع سنت و سیرت سلف اقتفا لجناب الله دارند که برین نهج و اسلوب
واقع شده و چیزها دیگر نیز دارند که کتب خود را بدان تصدیر نمایند و از آن مقدمه
نامند از ماهیت علم و فایده غایت و بیان موضوع وی و شرف علم و مرتبه وی و

نهان شد
و گردید باین لفظ و درست برامد حرف زای از مخرج خود
مخرجت
خاتمه
اقتفا
تصدیر

ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگرچه است ذکر هم نعت و احوال
او وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسب دارد مقصود و موجب
بیرون است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة حتی که صادر از حضرت قرب و ولایت
و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف صدق توجه الی الله است بوجه مرضی و این قوم را — توجه
در بیان معنی تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق حال خود بدان خبر
داده و اشارت که همه است و خلاصه و جامع همه اقوال یعنی صدق توجه الی الله است اما
بوجه مرضی که از دایره اسلام بدر نرسد و فضل و شرف این علم که مبدای آن اتباع
قدم نبوت و منتهای آن حصول قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه این — قدم
علم از حیثیت طلب و شروع بعد از تحصیل علوم آلیت که مقدمات علم عربیت اند و
و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات مقدم است اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا — مقصود نیست بر هم مقدم است و از حیثیت
و شرح سنت رسول الله و مدلول و نتیجه آنهاست و واضعان این علم که مشایخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند مشهور و معروف اند و خود الحمد
درین کتاب از آن موجود است همه بیان کتاب و سنت است و واضع و بانی
آن شارع است و احتیاج باطلاع حد بر بندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه در
اول کتاب در نسخه اصل مسطور است و ذکر شرایف احوال و مناقب وی الظهر من

التمس است



التمس است و حسن تصنیف و متانت و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود هم
حد و مجال که درین مقام توان بود مصراع باوجودت زمن آواز نیاید که منم الیس و شیخ
نام نکرد ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب
و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت ولایت و اگرچه آن از نظر حسن
غایب باشد اما بدلایل و امارات میتوان دانست و دانستن که بدیگران نیز توان فرمایند — ذنانید
اما آن دانست که در دل است ثابت است از الحجت و برهان حاجت نیست در آن
هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زاد ها الله تشریفا و تعظیما جای داشت نسخه ازین کتاب
معانی قباب در حضرت شیخ اجل اعز اکرم امام اوحد اعدل قطب الوقت عبد الوهاب
متقی قادری شاذلی رحمه الله و لفغار کاته و برکات علوم مشرف و مستعد شده بود
و فرموده‌اند این کتاب شیخ عبد القادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید
و دست در آن زنید و بر آن باشید که طریقه حضرت قادریه و راه و روش این سلسله — و هر قدر که توانید بدان عمل کنید و بدانید و آگاه باشید
علیه است تقدیر الهی موقوف بوقت بود و این نسخه آنجا حاصل نشد و چون بهند و ستان
افتادم نسخه از جانب بعضی مشایخ وقت که انتساب باین سلسله شریفه دارند رسید و صحبت
شیخ مذکور با خاطر آورده گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی
تحت اللفظ خورسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت

وقت و حوصله حال نبود و زاد و بهیبت انتساب این کتاب تا از جناب مبلا داشت که
ده ان خوض نمایم نا گاه بیامی از جناب علیا اسد الهیر شاه ابو المعالی که ز مرتبه جلالت
و سرهنگ ایوان قدرت و از واله ان آگاه و عاشقان درگاه قادریه است باشارتها
دیگر با یعنی از مقام صدق و یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید وی بهر ضرر در
منهج واسطه یا بواسطه منتهی بان درگاه خواهد بود و وی ز دمن نظر بد لیل و حکم بدامت حاجب
حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث الاعظم است فرمود که این کتاب فتوح الغیب را
ترجمه باید کرد و شرح نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد هنوز آن وهیبت
که گرد سرا پرده دل نشسته بود نمیگذاشت که پای همت برین طرف نهد و دست جرات
بدامن اجلال آن زند تا بعد از سالها که حال پیش با عشق محبت و جاذبه شوق و ولوله
بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال حرکت بجانب لاهور
واقع شد مبیت روزی بخویی شتافته و رشته حال دریافته اشارتی از شرح
فتوح الغیب تازه یافت و این چون حکم موکد بود و امر ایجابی شد چاره نماند
جز در پی امتثال رفتن و از اختیار وقت خود بر آمدن و با وجود آن زمانی عذر
دراز بود و اقدام بران از حیطه امکان بیرون میشود نا گاه حال دیگر گشت
و همت در کار شد و فتح باب روی نمود و بیم از دل نا رفته امیدی بهم رسید

وهمت

۳۰۱

وهمت فرو نشسته دانسته پیدا آمد و چون شروع نمود بعضی معانیه بیش از توجه و طلب روی
می نمود و بعضی بطلب و توجه الحاق نقاب از جمال کشود و در بعضی احوال چنان می
یافت که گویا در گوش میخوانند و در دل می دمید ند و اگر دعوی کنند و قدم در راه مسامحت
زند گوید که آن آواز را می شنید و آن دمیدن را می دید شاید که در طور اهل باطن دروغ گوی
نباشد اما تورع و تحاشی درین ابواب دامن گیر حال مست که از ادعا و ایهام باز میدارد
چه این دعوی بر متفاهم اهل عرف که از و شنیدن و دیدن می فهمند راست نباید و بی تاویل
نباشد و قسم شرعی که مبنای آن عرفست درست نبود و از اینجا معلوم دانستم که حقیقت حال
بعضی از روندگان راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی
از روی اشتباه میکنند چیست حقیقت آنست که نمی بینند جز چشم سر اگر بر گفته و که چشم
آنست این خود سایه اوست اما با وجود آن فرقی در میان است مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این کلمه را میگویم چه اینجا طایفه هستند که معانی را در پرده
صورت و ملکوت را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب
بینند ایشان بچشم سر در بیابند و در بیداری بینند و بحقیقت ولی تاویل میبینند می جال
خود را و یاران خود را از نمی آگاه مگر زنهار از صدق و احتیاط پای بیرون
ننهند و با دعا و تاویل زبان نگشایند و جای مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق

ونمی شنوند مگر بگوش سر اما چنانچه
گویا می بینند و می شنوند و اگر
بیند بچشم دیگر می بینند جز بچشم سر

میگویم

عالیست و محل نازکست بیت خود اگر بپیشگاه حقیقت شود عیان * ترسنده ره روی که عمل بر مجاز کرد * ولا
یعتمادر جای که نفس از آن ابای نورد و روی بجانب دنیا آورده باشند هلا آگاه باشید که از آن
جه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و میفرماید و یقولون هو من عند الله و ما هو من
عند الله و یقولون علی الله الکذب وهم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجویهم و ان
الله علام الغیوب بیت حرف درویشان بدزدد مرد دون * تا بخواند بر سلیمی آن فسون
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر * تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر * کار مردان روشنی و گرمی است
کار دونان حیله و بی شرمی است * چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی
دیده شد * خشم و شهوت مرد را احول کند * ز استقامت روح را مبدل کند * و من کر
معرفتی نگویم از احوال مردان که بحقیقت در من نباشند نیارم مگر آنکه در عینی گفتن
ایمایی و ادای کنم که این نه از منست تا شنونده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد
و کفی بالله شهیدا خداوندا پروردگارا نگهدار ما را از خبط استقامت طرزان و دیده همت ما را
از نظر بجانب اغیار برد و ز دست اهل ما را از تطاول باطل کوتاه دار و زبان حال
ما را از گفتار نار است نگاه دار و از دعوی راست نیز برهند صدق را مایه نجات گردان و جواب
راه وسیله قرب ساز انک علی کل شیء قدیر روزی در ابتدای نوشتن این شرح بران بود که ترجمه

الفاظ

لفظ

۳۰۲

تصوف

الفاظ و معانی تحت الاقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب و اقاویل نرود
چنانکه فقرا این سلسله را لباس شد و در آخر میان فرمان آمد که اگر بسط نیز کنند
مانعی نیست و بعضی در آن درکه سود مند بود و روا است بنا بر این سبب سخن درین شرح برد
و طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل
گشت و با وجود بی سرمایگی و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع شد و بر در
دیگران بدریوزه گری نرفت بیت کی گدائی این در رفت * هر دریوزه گری بر در کس
نرفت * یا رب مگر دو سه جا برای تحقیق بعضی مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده تمام
والله المستعان علی ما تصفون علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدا و المعاد و حسبنا الله
و نعم الوکیل مثنوی صد شکر که این نامه اسرار نظام * از فضل خدای عزوجل گشت تمام
شایسته قبول حق روزی باد * والله موفق و منه الاتمام * این شرح که مفتاح فتوح
الغیب است * از غیب است از آن بری از عیب است * مفتاح فتوح نام تاریخ افتاد
در خاطر آنکه مظهر لاریب است * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
هذا طریق الحق و محی علوم الدین تمت هذه النسخة الشریفة المتبرکة المنظمة المسماة بمفتاح
الفتوح من مؤلفات الشیخ عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی وطنا و البخاری
اصلا و الترکانی نسبا و الحنفی مذهبا و الصوفی مشربا و القادری سلسلة و کلی محتدا

کو شتر بادیه سیر رسید
نو رسیده را نیست قبول

تمت بخط اضعف العباد محمد اشرف خان بتاریخ سلخ شهر محرم الحرام
سنه یکهزار و یکصد و نه هجری بروز چهار شنبه وقت نماز عصر
تحریر یافت

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

مالک الملک جمله ملک خداست
چند روزی بعاریت با ماست
و حیدر قاسم محمود فقط